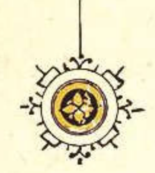


مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه

دفتر تدوین متون درسی حوزه‌های علمیه



درسنامه نقد





بسم الله الرحمن الرحیم

درسنامۀ نقد وهابیت

آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی تبریزی (مدظله‌العالی)

با تحقیق و اضافات

مرتضی محیطی

فهرست مطالب

نواندیشیِ دینی و عملکرد وهابیان

پیروان پیامبر خاتم ﷺ، پس از رحلت ایشان، با سلسله رویـدادهایی روبـه‌رو شـدند کـه پاسخ آنها را در میراث اسلامی، یعنی کتاب و سنت، پیدا نکردند.

این مشکل زمانی رخ داد که مجاهدان و رزمندگان اسلامی بـه کشورگشـایی پرداختنـد و ناگهان با فرهنگ و گزاره‌های جدیدی روبه‌رو شدند که توانِ پاسخ‌گویی به آنها را نداشتند.

در بازگشاییِ این نوع از مشکلات، پیروانِ خاندانِ رسالت به امامان معصوم علیهم‌السلام پناه بردنـد و گره‌ها را گشودند؛ ولی پس از پدیدهٔ غیبت امام، بار دیگر مشکلِ مسائلِ نوظهور، به حـوزهٔ شیعه بازگشت. این بدان دلیل است که هرچه زمان بگذرد، پدیده‌های جدید می‌آفرینـد و در چنین شرایطی، «نواندیشیِ دینی با حفظ اصول و ضوابط ثابت» مطرح می‌شود کـه البتـه در پرتوِ تلاش‌های عالمان و فقیهان، تاکنون مشکلی در حوزهٔ عقاید و احکام رخ نداده است.

نواندیشیِ دینی در صورتی مورد پذیرش قرآن و سنت است کـه بـا اصـول ثابـت و پایـدار درگیر نباشد؛ در غیر این صورت، چیزی جز تلاش مذبوحانـه و اجتهـاد در برابـر نصـوص نخواهد بود.

در آغاز قرن هشتم هجری، شخصی به‌نامِ «ابن‌تیمیهٔ حرّانی» (۶۴۲ تا ۷۲۸ق) در محـیط علمیِ شام، به‌زعمِ خود به نواندیشیِ دینی پرداخت و نتیجهٔ تلاش‌های او، متهم کردنِ جامعهٔ اسلامی به شرک و بدعت بود؛ ولی از آنجا که اندیشـه‌های نـاروای خـود را در محیط‌هـای پربارِ علمی، همانند شام و مصر، مطرح کرده بود، چندان مورد استقبال بزرگان قرار نگرفـت و پس از چندین بار محکوم شدن، در سال ۷۲۸ق در زندان دمشق درگذشت.

در میانه‌های قرن دوازدهم هجری، فـردی بـه‌نـامِ «محمـد بـن عبـدالوهاب» بـه مطالعـهٔ

کتاب‌های ابن‌تیمیه پرداخت و تحت‌تأثیر افکار او قرار گرفت. او خاندان آل‌سعود را با خـود همدل ساخت و قراردادی میان آنان منعقد شد که به‌ظاهر تا به امروز برقرار است و در سـایهٔ این وحدت، محیط تحت‌تأثیر افکار او قرار گرفته است.

در طیِ دو قرن گذشته، فرزندانِ محمد بن عبدالوهاب و امیرانِ آل‌سعود بـه قتـل و غـارت پرداخته و بارها به عراق و حجاز و سـوریه حملـه کـرده و بـه کشـتار مـردم و غـارت امـوال پرداخته‌اند که تاریخ آل‌سعود، کاملاً حاکی از آن است.[۱]

از روزی که استعمار پیر، انگلـیس، بـا نقشـهٔ شـیطانیِ خـود خلافـت عثمـانی را درهـم شکست، قلمروِ عثمانی به‌صورت کشورهای کوچک در آمد تا سلطهٔ بیگانگان بر آنها آسـان باشد. در سال ۱۳۴۴ق برابر با ۱۹۲۶م، حرمین شریفین در اختیار آل‌سـعود قـرار گرفـت و قدرت تبلیغیِ آنان دوچندان شد. با این همه، آنـان از نظـر مـالی در تنگنـا بودنـد؛ ولـی بـا اکتشاف طلای سیاه (نفت) در سرزمین وحی، قدرت مالیِ آنان افزایش یافت و طبق قراردادِ آنها با آل‌شیخ، تصمیم گرفته شد که یک‌پنجمِ درآمدِ نفت، برای تبلیغ وهابیت مصرف شود. در سایهٔ ساخت دانشـگاه‌ها در ریـاض، مکـه و مدینـه و نیـز دادنِ بورسـیه بـه دانشـجویان کشورهای اسلامی، توان تبلیغیِ آنان افزایش یافت و در بسـیاری از کشـورهای اسـلامی بـا ساخت مساجد و اعزام دانشـجویانِ آن کشـورها بـه سـرزمین‌های خـود، اندیشـهٔ وهابیـت به‌عنوان اندیشه‌ای نو مطرح شد که البته جز ایجاد اختلاف، نتیجهٔ دیگری نداشته است.

روزگاری ساده‌دلان می‌اندیشیدند که حکومت وهـابی، بـه‌گواهِ اینکـه دسـت دزد را قطـع می‌کند و زناکار را به سزای عملش می‌رساند، درصددِ احیای اسلام و قوانین آن اسـت؛ امـا اقدامات اخیرِ تکفیری‌هایی همچون القاعده، داعـش، جبهـةالنصـره و بوکـوحرام، از چهـرهٔ واقعیِ این نظام پرده برداشت و نشان داد که در پرتوِ این مکتب، آنان چگونه به قتل مسلمانان و ویران‌کردنِ زیرساخت‌ها می‌پردازند.

---

۱. نک: ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد؛ ابن‌غنام، حسین، تاریخ نجد. نویسندگان ایـن کتاب‌هـا، از اعضای نظام وهابی هستند.

پایه‌های مکتب سلفیه

نواندیشیِ دینیِ وهابیت در چهار چیز خلاصه می‌شود:

۱. دعوت به تجسیم و تشبیه دربارهٔ خدا و صفات او؛

۲. تحقیر و پایین آوردن مقام پیامبران و اولیای الهی؛

۳. محو آثار اسلامی، به‌گونه‌ای که از کلیهٔ مشاهد مشرّفه و آثار پیامبران پیشین چیزی باقی نمانده است؛

۴. تکفیر همهٔ مسلمانان و اینکه در زیرِ آسمانِ خدا همهٔ فرقه‌های اسلامی کافرند و فقط کسانی موحّدند که غلامِ حلقه‌به‌گوشِ وهابیت باشند.

کتابی که اکنون در اختیار خوانندگان عزیز قرار گرفته است، درسنامه‌ای است که برای آگاهی از این مکتب تنظیم شده است.

اینجانب خلاصهٔ این مطالب را برای گروهی از علاقه‌مندان تدریس کردم و در این میان، دانشمند محترم جناب آقای محیطی به گردآوریِ آنها پرداختند که از زحمات او قدردانی و تشکر می‌شود.

این کتاب می‌تواند به‌صورت یک مادهٔ درسی برای تربیتِ مُبلّغ در حوزهٔ نقد وهابیت، تدریس شود.

در پایان، از مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت و مدیرِ محترمِ آن، جناب ثقةالاسلام آقای حاج شیخ مهدی مکارم، سپاسگزاری می‌شود که به نشر این کتاب اقدام نموده‌اند.

قم، مؤسسهٔ امام صادق

جعفر سبحانی

۱۴ مرداد ۱۳۹۶ش

برابر با

۱۲ ذی‌القعدة الحرام ۱۴۳۸ق

دیباچه

در سال‌های اخیر، جریان افراطی و تکفیری رشد زیادی در بین مسلمانان داشته است. این جریان با قرائتی نادرست از اسلام، به تکفیر و کشتار مسلمانان پرداخته و رفتارهای خشونت‌آمیزِ این جریان، چهرهٔ اسلام را لکه‌دار کرده است. دشمنانِ جهان اسلام نیز از این جریان‌ها برای تخریب کشورهای اسلامی استفاده می‌کنند و با گسترش این تفکر و جریان‌ها، موجب تفرقه بین مسلمانان می‌شوند. این در حالی است که خداوند متعال در آیهٔ ﴿وَ اعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا وَ لاَ تَفَرَّقُواْ﴾[1] به مسلمانان سفارش فرموده است که به ریسمان محکم الهی چنگ زنند و از تفرقه بپرهیزند تا در سایهٔ تعالیم قرآن و سنتِ صحیحِ نبوی، از تاریکیِ جهل به نورِ علم درآیند و به سعادت دنیا و آخرت دست یابند؛ اما مسلمانان به‌جای اینکه متحد شوند و در راهِ جهانی شدنِ اسلام قدم بردارند، در دام تفرقه و دشمنی گرفتار شدند.

درک صحیحِ اینکه کدام تفکر در جهان اسلام این مشکل را ایجاد کرده است، امری ضروری است تا با آن مقابله شود. بی‌شک اندیشهٔ وهابیت که با نام بازگشت به فهم سلف و با ادعای نشر توحید و مبارزه با شرک ترویج می‌شود، از اصلی‌ترین اسباب این مشکل است. وهابیت با برداشت نادرست از مفاهیم اساسیِ دین مانند «توحید»، «اسلام و ایمان» و «سنت»، و همچنین با ظاهرگرایی در تفسیرِ متون دینی، بسیاری از مسلمانان را به شرک

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۰۳: و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام و هرگونه وسیلهٔ وحدت) چنگ زنید و پراکنده نشوید.

متهم کرده و در قرن اخیر، گروه‌های متعدد تکفیری را در دامنِ خود پرورش داده است.[۱]

ضرورت جلوگیری از ادامهٔ این وضعیت بر کسی پوشیده نیست. بر این اساس، مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم‌السلام، از سال‌ها پیش دوره‌های تخصصیِ آموزشِ نقد وهابیت را به‌صورت پژوهش‌محور برگزار نموده، و سعی کرده است در این مسیر از عالمان و استادان بزرگ بهرهٔ کافی ببرد؛ از جمله حضرت آیت‌الله العظمی سبحانی حفظه‌الله. ایشان یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های علمیِ جهان اسلام هستند که در جهت اعتلای اسلام ناب، زحمات فراوانی کشیده و در نقد افکار وهابیت آثار فراوانی را که از نظر کمّی و کیفی جایگاه بالایی دارند، به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. کتاب حاضر نیز برگرفته از تقریرات دروس تخصصیِ این عالمِ وارسته و خستگی‌ناپذیر است که برای استفادهٔ بهترِ طالبانِ علم به‌صورت درسنامه و به زبان ساده و روان آماده شده است. این درسنامه حاصل درس‌هایی تخصصی از نقد عقاید و مبانی وهابیت است که در سال تحصیلیِ ۱۳۹۴-۱۳۹۵ش، حضرت آیت‌الله العظمی سبحانی حفظه‌الله برای دانش‌پژوهانِ مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم‌السلام ایراد فرموده‌اند. ایشان ضمن رضایت از دانش‌پژوهانِ این مؤسسه و سطح علمِی آنان، امر فرمودند تا مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم‌السلام، تقریرات درسیِ ایشان را در قالب درسنامه‌ای آماده سازد و برای استفادهٔ محققان منتشر کند. نقد برخی از شبهاتی که لازم است در درسنامهٔ نقد عقاید وهابیت آورده شود و در این نسخه نیست، به‌دلیل عدم‌تدریس این عالم بزرگوار است که در صورت تدریسِ ایشان، در ویرایش‌های بعدی به این کتاب اضافه خواهد شد.

کتاب حاضر شامل ویژگی‌هایی است؛ از جمله:

۱. به‌شیوهٔ درسنامه تنظیم شده است که برای تدریس در مراکز حوزوی، دانشگاهی و آموزشی مناسب است.

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: جمعی از محققان مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم‌السلام، زادگاه تروریسم. کتاب زادگاه تروریسم با تلاش تعدادی از محققانِ مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم‌السلام نگاشته شده و در انتشاراتِ این مؤسسه به چاپ رسیده است. در این کتاب، به نحوهٔ ارتباط تفکر وهابیت و جریان‌های تکفیری پرداخته شده است.

۲. رویکرد این کتاب، تفکیک بین وهابیت و مذاهب اسلامی است؛ زیـرا در بسـیاری از مسائل، برداشتِ وهابیان، با عقیدهٔ پیروان مذاهب اسلامی مخالف است؛ ازاین‌رو، در نقـد مبانیِ اعتقادیِ وهابیت، تا جای ممکن به کتاب‌های معتبر اهـل‌سـنت، کـه آمـاجِ شـبهات وهابیان قرار گرفته‌اند، استناد شده است.

۳. پنج موضوعِ «توحید و شرک»، «ایمان و کفر»، «ارتباط با برزخ»، «ولایت تکوینی» و «سنت و بدعت» محورهای اصلیِ این کتاب هستند که پس از تبیـین دقیـق هریـک از ایـن محورها و دیدگاه وهابیت در آن محورها، شبهات آنان مطرح و سپس نقد شده است.

۴. در هر درس، ابتدا یکی از مسائل اعتقادیِ مسلمانان با استناد به آیات و روایات تبیین و اثبات گردیده، و سپس شبهات وهابیان به‌ترتیبِ پرکاربردترینِ آنها دربارهٔ آن مسئله مطرح، و پاسخ داده شده است.

۵. در نقد شبهات وهابیان ابتدا از آیات قرآن، و در مرحلهٔ بعد، از «سنت نبـوی»، «سـیرهٔ سلف» و سایر دلایل استفاده شده است.

در پایان، از حضرت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی، که مؤسسهٔ دار الإعـلام لمدرسـة أهل البیت با عنایت ویژهٔ ایشان راه خود را می‌پیماید، جناب حجت‌الاسـلام و المسـلمین حـاج مهـدی مکـارم شـیرازی (ریاسـت مؤسسـهٔ دار الإعـلام لمدرسـة أهـل البیـت)، حجت‌الاسلام و المسلمین کوثری (معاونت آموزش مؤسسه)، جناب آقـای دکتـر ابوالفضـل قاسمی (معاونت پژوهش سابق مؤسسه)، محقق محترم جناب حجـت‌الاسـلام و المسـلمین مرتضی محیطی، ارزیابان محترم و دست‌اندرکاران مؤسسه، که ما را در آماده سازیِ این کتاب یاری کردند و دفتر تدوین متون درســی حوزه که در چاپ این اثر سـهم بسـزایی داشـته‌اند، قدردانی و تشکر می‌شود. با توجه به اینکه قرار است ایـن اثـر بـه‌عنوان مـتن درسـی در حـوزهٔ علمیه مورد بررسی قرار گیرد، امیدواریم مورد استقبال استادان و محققـانِ نقـدِ وهابیـت قـرار گیرد و با پیشنهادها و انتقادهای خود بر غنای علمیِ این اثر بیفزایند.

مؤسسهٔ دارالإعلام لمدرسة أهل البیت

مقدمه مرکز

از دیرباز یکی از سنت‌های حسنه حوزه شیعی و حوزیان، «آزاداندیشی» و «مواجهه علمی و عقلانی با شبهات» بوده است. و نشر معارف غنی اسلامی و تبیین صحیح آن و پاسخگویی به سوالات و دفاع منطقی از گزاره‌های دینی در برابر هجمه های گسترده معاندان و کژاندیشان از رسالتهای حوزویان بوده است؛ که حاصل آنها در کنا جمع قابل توجهی از فقیهانی و عالمان دینی که در این راه جام شهادت را نوشیده‌اند، ده‌ها اثر علمی است که در طول تاریخ توسط اندیشمندان تولید گردیده است.

به‌درستی می‌توان گفت عالمان دین با قلم مزین به خون خویش حافظان معارف غنی دین بوده‌اند.

این موضوع بعد از انقلاب مقدس اسلامی و استقرار حکومت جمهوری اسلامی از جهش قابل توجهی برخوردار بوده است و اثر حاضر یکی از صدها اثری است که در این راستا و به برکت نظام مقدس اسلامی به زیرو طبع آراسته گردیده است.

دفتر تدوین در برابر همهٔ استادان و محققانی که این کتاب با خوشه‌چینی از خرمن گران آنان فراهم شده است، بویژه حضرت آیت الله العظمی سبحانی (مدظله‌العالی) سر تواضع و فروتنی فرود می‌آورد. جا داراد که تلاش همه همکاران در مرکز تدوین متون و موسسه دارالاعلام لمدرسة اهل‌البیت علیهم‌السلام را ارج نهیم و از پیگیری و زحماتشان سپاسگزاری کنیم.

اما سپاس حقیقی تنها شایستهٔ خداوندی است که شناخت او سرآغاز همهٔ معرفت‌ها و اطاعت از او سرچشمهٔ همهٔ خوبی‌ها و پاکی‌هاست.

سید حمید جزایری

مدیر دفتر تدوین متون درسی حوزه‌های علمیه

درس اول:

مروری بر تاریخ سلفیت (۱)

تاریخ پیدایش و مبانی فکریِ مکتب سَلَفیه

وهابیان در فهم عقاید اسلامی به خطا رفته‌اند و صرفاً کسانی را مسلمان می‌دانند که عقایـد وهابیت را بپذیرند. برای روشن ساختنِ خطاهای آنان و نقد شبهات این فرقه دربـارۀ عقایـد اسلامی، نخست باید تاریخ پیدایش مکتب سلفیه و همچنین مبانی فکریِ آنان را بشناسیم و این مبانیِ فکری را نقد نماییم. در ایـن درس، بـه معرفـیِ «سـلفی‌گری»، «تـاریخ پیـدایش مکتب سلفیه» و «شاخصه‌های فکریِ آنان» می‌پردازیم.

سلفی‌گری

«سلف» در لغت به‌معنای پیشینیان و گذشتگان است؛[1] اما در اصطلاح به این معناست که برای فهم قرآن و سنت، به فهمِ سلف، یعنی صحابه، تابعان و علمای موردِاعتماد اصحابِ حدیث در سه قرن اول، مراجعه کنیم و فهمِ آنان را از فهم علمای پس از آنها برتر بدانیم. از نگاه رهبران سلفیه فهمِ اشاعره، ماتریدیه، فلاسفه، عرفا و صوفیه دچار انحراف، بدعت و ضلالت است.[2]

پایه‌گذار مکتب سلفیه

«مکتب سلفیه»[3] از قرن هشتم هجری و با شعارِ «پیروی از سلف» پا به عرصهٔ وجود گذاشت. پایه‌گذارِ این مکتب، احمد بن عبدالحلیم حرّانی دمشقی معروف به «ابن‌تیمیه» است. او در سال ۶۶۱ق در شهر حرّان، از توابع شام، به دنیا آمد. وی در نوجوانی و پس از هجوم وحشیانهٔ مغول، همراه پدرش به شام (دمشق) رفت و نزد پدر و بعضی علمای شام، فقه حنبلی را آموخت. در بیست‌سالگی، پس از مرگ پدرش، عهده‌دارِ تدریس شد و تا سال ۶۹۸ق، در شام به‌عنوان چهره‌ای مقبول مطرح بود؛ اما با آغاز قرن هشتم هجری، کم‌کم آثار انحراف در وی نمایان شد.[4]

ابن‌تیمیه با نگارش دو رساله به‌نام‌های العقیدة الواسطیة و الفتوی الحمویة الکبری، تفسیر جدیدی از مسائل اعتقادی عرضه کرد که البته با مفاهیمِ قرآن و سنت مغایر بود. دیدگاه‌های او، صرفاً اجتهاد در فروع احکام یا مسائلِ جزئیِ معرفتی نبود، بلکه با تغییر در مفاهیم

---

۱. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۶، ص۳۳۰ و ۳۳۱؛ مصطفی، ابراهیم و دیگران، المعجم الوسیط، ج۱، ذیل مادهٔ «سلف».

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۴، ص۱۲۶؛ ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الفتوی الحمویة الکبری، ص۴۳.

۳. «سلف» در لغت به‌معنای گذشتگان است و در اصطلاح، به مسلمانانِ سه نسل یا سه قرنِ صدرِ اسلام گفته می‌شود. منظور از «سلفیه» در این بحث، معنای لغویِ آن یعنی پیروی از گذشتگان نیست؛ بلکه سلفیه به کسانی گفته می‌شود که فهم مسلمانانِ سه نسلِ صدرِ اسلام از قرآن و سنت را برتر از فهمِ سایر مسلمانان می‌دانند.

٤. سبحانی، جعفر، فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج۳، ص۲۰.

اساسیِ دینی، مانند توحید و عبادت، قواعد و اصول اسلامی را نیز تغییر داد.

با توجه به آثار ابن‌تیمیه، می‌توان «حدیث‌گرایی و شتاب‌زدگی در استناد به ظواهر متون دینی»[1] و «تأکید بر نفی تقلید از ائمهٔ اربعه و ترغیب به اجتهاد»[2] را از شاخصه‌های فکری او دانست. وی بر اساس همین شاخصه‌ها با ارائهٔ طرحی نو از اندیشه‌های احمد بن حنبل، مکتبِ سلفی‌گری را تأسیس نمود.

از ویژگی‌های بارز ابن‌تیمیه، که روش‌شناسیِ او در برخورد با متون دینی را نیز نشان می‌دهد، اطلاعِ نسبیِ او از علوم مختلف و در مقابل، اظهارنظرِ قطعیِ او در این علوم بود؛ به‌گونه‌ای که آرای خود را اغلب با ادعای اجماع استوار می‌ساخت یا اینکه دیدگاه خود را با نامِ فتوای اهل‌سنت عرضه می‌کرد.[3] او در موارد بسیاری، فتوای خود را بر صحابه و ائمهٔ سلف تحمیل می‌نمود و روایات معتبری را که با عقیده‌اش ناسازگار بود، تضعیف می‌کرد؛ تا جایی که ابن‌حجر عسقلانی در کتاب لسان المیزان، او را به‌خاطر این کار توبیخ کرده است.[4]

مروری بر اندیشه‌های ابن‌تیمیه

سرفصل‌های اندیشه‌ها و آرای مهم ابن‌تیمیه، که در حقیقت مبانیِ فکری و روش‌شناسیِ ابن‌تیمیه در استنباط و استدلال را نشان می‌دهد، عبارت است از:

۱. تجسیم و تشبیه و اثبات جهت برای خداوند

ابن‌تیمیه بدون توجه به هماهنگیِ آیات قرآن با یکدیگر، به روایات ضعیفی که حنابله نقل کرده‌اند، استناد کرده است و با حمل برخی آیات بر معنای ظاهریِ آنها، خدا را «متحرک» و

---

۱. نک: ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، العقیدة الواسطیة، فصل دوم؛ ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الفتوی الحمویة الکبری، فصل مجمل مذهب أهل الحق في صفات الله تعالی.

۲. نک: ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، کتب و رسائل و فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیة، فصل ۲۰.

۳. «و لهذا صار للناس فیما ذکر الله في القرآن من الإستواء و المجيء و نحو ذلك ستة أقوال: ...و أولت المعتزلة الإستواء بالإستیلاء. و أما أهل السنة فیقولون: الإستواء علی العرش صفة لله بلاکیف یجب علی الرجل الإیمان به ویکل العلم فیه إلی الله». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۱۶، ص۳۹۶ تا ۴۰۰).

٤. نک: ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان المیزان، ج۶، ص۳۱۹.

«نشسته بر تخت بر فراز آسمان‌ها» معرفی می‌کند.

او در وصف خداوند می‌نویسد:

> جایز نیست کسی از پیشِ خود، برای خدا اندازه‌ای معلوم کند. ما به محدود بودنِ خدا ایمان داریم؛ اما فقط خدا از چگونگیِ آن خبر دارد. مکانِ خدا نیز معیّن است. او بر بالای عرش در بالای آسمان‌ها قرار دارد. پس کسی که ادعا کند خدا حد ندارد، قرآن را انکار کرده و خدا را «هیچ» فرض کرده است؛ زیرا خداوند در موارد متعددی از قرآن، حدّ خود را معین کرده و فرموده است: ﴿**الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى**﴾؛[1] (خدای رحمان بر عرش قرار دارد).[2]

ابن‌تیمیه خدا را محدود پنداشته و «عرش» را به‌معنای «سریر» (تخت فرمانروایی) و «استوی» را به‌معنای «جلوس» گرفته است و می‌گوید که «**إن الله علی العرش استوی**» یعنی «**جلس علی السریر**». آن‌گاه برای فرار از لازمهٔ سخنان خود که تشبیه و تجسیم است، می‌گوید: «بر تخت نشستنِ خدا مطلبی روشن و معلوم است؛ اما کیفیت آن را کسی جز خدا نمی‌داند»؛[3] در حالی که این دو متفاوت‌اند. کلمهٔ «سریر» نام ابزاری برای استراحت‌کردن است؛ در حالی که کلمهٔ «عرش» برای نشان‌دادنِ قدرت به کار می‌رود و خداوندِ بی‌نیاز و منزه از جسمانیت، به تخت نیازی ندارد تا روی آن بنشیند.

ابن‌تیمیه برای اثبات نظر خود به این آیات استناد کرده است:

> ﴿**وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ۞ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى**﴾؛[4]
>
> فرعون به وزیرش هامان گفت: «برای من برجی بساز تا شاید به وسایلِ [صعود به آسمان‌ها] دست پیدا کنم، تا از خدای موسی آگاهی یابم».

وی می‌گوید از اینکه فرعون در آسمان‌ها به‌دنبال خدای موسی علیه السلام می‌گشت، معلوم می‌شود که موسی علیه السلام جایگاه خداوند را، آسمان اعلام کرده است، نه زمین؛ وگرنه فرعون در

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۵.

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، بیان تلبیس الجهمیة، ج۲، ص۶۰۷.

۳. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۳، ص۵۸.

٤. سورهٔ غافر، آیات ۳۶ و ۳۷.

زمین و خانه‌اش باید به‌دنبال خدا می‌گشت، نه در آسمان.[1]

از روایات دیگری که ابن‌تیمیه در وصف خداوند نقل می‌کند، این است که خداوند در اواخر شب به آسمانِ دنیا نزول می‌کند و می‌گوید: «**هل من مستغفر فأغفر له**»؛[2] (آیا استغفارکننده‌ای هست تا او را بیامرزم؟). او با استناد به این روایت، حرکت خدا را «حرکت مکانی» می‌داند.

۲. کاستن از مقام انبیا و اولیا

ابن‌تیمیه از مقام انبیا و اولیا بسیار کاسته است؛ به‌گونه‌ای که گویا آنان پس از وفاتشان هیچ تفاوتی با افراد عادی ندارند و ما نیز نمی‌توانیم هیچ نوع رابطه‌ای با آنان در عالم برزخ داشته باشیم.[3] وی گاهی عصمت انبیا را نیز انکار می‌کند.[4] از نتایجِ این نوع نگاه به اولیا و انبیا، ممنوعیت هرگونه توجه به اولیای الهی بوده است.[5]

۳. انکار فضایل اهل‌بیت، به‌ویژه امام علی

او بسیاری از روایاتی را که دربارهٔ فضایل علی و سایر اهل‌بیت وارد شده است،

---

۱. «و لو أن موسى قال: إنه في كل مكان بذاته، لَطَلَبَه في بيته أو بدنه، أو حُشِّه، فتعالى الله عن ذلك، و لم يجهد نفسه ببنيان الصرح». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الفتوی الحمویة الکبری، ص۳۹۷ و ۳۹۸).

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۵۲۲.

۳. «لا يقول لمن مات من الأنبياء و الصالحين: يا نبي الله، يا رسول الله! أدع الله لي، سل الله لي، إستغفر الله لي». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، قاعدة جليلة في التوسل و الوسيلة، ص۲۶).

«و أما سؤال الميت فليس بمشروع و لا واجب و لا مستحب بل و لا مباح، لأن ذلك فيه مفسدة راجحة». (همان، ص۷۶).

٤. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۳، ص۲۲۰.

ابن‌تیمیه با تأویلِ خبردادنِ پیامبر از کشته شدنِ عمار توسط معاویه، منکرِ ممیز بودن پیامبر بین حق و باطل است. (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، منهاج السنة النبوية، ج۴، ص۲۹۰؛ سبحانی، جعفر، ابن تیمیة فکراً و منهجاً، ص۱۴۷ تا ۱۹۲).

۵. سبکی دراین‌باره می‌نویسد: «أنه يجوز و يحسن التوسل و الإستغاثة و التشفع بالنبي إلى ربه سبحانه و تعالى، و جواز ذلك و حسنه من الأمور المعلومة لكل ذي دين، المعروفة من فعل الأنبياء و المرسلين، و سير السلف الصالحين، و العلماء و العوام من المسلمين، و لم ينكر أحد ذلك من أهل الأديان، و لا سمع به في زمن من الأزمان، حتى جاء ابن تيمية، فتكلم في ذلك بكلام يلبس فيه على الضعفاء الأغمار، و ابتدع ما لم يسبق إليه في سائر الأعصار». (سبکی، علی بن عبدالکافی، شفاء السقام في زيارة خير الأنام، ص۲۹۳).

انکار کرده است[1] و «نصب خفی»[2] در سخنان او دیـده می‌شـود. حتـی محمـد ناصـرالدین البانی، حدیث‌شناسِ حنبلی‌مذهب و برجستهٔ معاصـر، می‌گویـد: «او (ابن‌تیمیـه) در نقـد احادیث، تسرُّع (شتاب‌زدگی) کرده است. وی دربارهٔ حـدیث غـدیر نیـز اطـرافِ حـدیث را ندیده و به‌خاطر تسرّع، آن را انکار کرده است».[3] ابن‌تیمیه در ردّ کتـاب منهـاج الکرامـة فـي الإمامة نوشـتهٔ علامـه حلـی، کتـابی بـه‌نـام منهـاج السـنة النبویـة نوشـته اسـت و دربـارهٔ علامه حلی، بسیار بدزبانی کرده است. ابن‌حجر عسقلانی دراین‌باره می‌گویـد: «ابـن‌تیمیـه برای کوبیدنِ این رافضی به‌قدری پیش رفته اسـت کـه گـاهی احادیـث مُسلّم در فضـیلت اهل‌بیت [علیهم‌السلام] و علی [علیه‌السلام] را نیز انکار کرده است».[4]

۴. تحریف مفهوم «عبادت»

ابن‌تیمیه مفهوم «عبادت» را به‌گونه‌ای معرفی کرده است که هرگونه توجه به اولیـای الهـی شرک محسـوب می‌شـود.[5] بـه‌خاطرِ اهمیـت و گسـتردگیِ ایـن عنـوان، ایـن موضـوع را در درس‌های آینده بررسی خواهیم کرد.

۵. اجتهادگرایی و مقابله با تقلید

ابن‌تیمیه با ردّ «تقلید از ائمهٔ اربعه»،[6] راه را برای پویاییِ فقه در مکتب سلفیه باز کرد؛ امـا از سوی دیگر، با این کار آرای خود را، به‌ویژه در مباحث شرک (در مقابلِ توحید) و بـدعت (در مقابلِ سنت) که اغلب مخالفِ اجماعِ علمای اسلام بود، با نام اجتهاد و رجوع به قرآن

---

۱. نمونه‌های از انکار روایات مربوط به فضایل حضرت علی‌علیه‌السلام و سایر اهل‌بیت‌علیهم‌السلام در کتاب منهاج السنة النبویة: اتهام ایذاءِ حضرت زهرا‌علیهاالسلام توسط امام علی‌علیه‌السلام (ج۴، ص۲۵۵)، ادعـای بغـض اکثـر صـحابه نسـبت بـه امـام علـی‌علیه‌السلام (ج۷، ص۱۳۷)، انکار حدیث اخوت (ج۷، ص۳۶۰)، انکار حدیث طیر مَشوي (ج۷، ص۳۷۱)، انکار تأثیر رشادت امام علـی‌علیه‌السلام در وقایع صدر اسلام (ج۸، ص۸۹)، انکار نزول هل أتی در شأن اهل‌بیت‌علیهم‌السلام (ج۷، ص۱۷۹).

۲. دشمنيِ قلبی با اهل‌بیت‌علیهم‌السلام.

۳. البانی، محمد ناصرالدین، سلسلة الأحادیث الصحیحة، ج۵، ص۲۶۴.

٤. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان المیزان، ج۶، ص۳۱۹.

۵. سبحانی، جعفر، وهابیت؛ مبانی فکری و کارنامهٔ عملی، ص۸.

٦. نک: ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۲۰، ص۱۰ تا ۱۷ و ص۲۰۰ تا ۲۱۲.

و سنت عرضه کرد و آرای مخالفِ رأی خودش را باطل دانست؛ تا جایی که علمای معاصرش او را طرد کردند و بر فتاوای او ردیه نوشتند. ابن‌رجب حنبلی علی‌رغم اینکه از ابن‌تیمیه تمجید می‌کند، از او انتقاد کرده و نوشته است:

> بسیاری از علما و فقها و محدثان، از آرای شاذّ او -که سلف نیز آرای شاذ در این موارد را رد کرده‌اند- ناخشنود هستند؛ تا جایی که برخی قضاتِ عادل، او را از فتوادادن در برخی مسائل منع کردند.[1]

۶. تکفیر مسلمانان

ابن‌تیمیه با اینکه در بعضی از کتاب‌هایش، تکفیرِ شخصِ مؤمن را عملِ سنگینی معرفی می‌کند؛[2] اما خودش به‌خاطرِ «نداشتنِ نگاهی جامع در شناخت اسلام» و «خطا در تعریف توحید» و «خلط بین اسلام و ایمان»، به تکفیرِ بسیاری از مسلمانان و حتی علمای اسلامی فتوا می‌دهد. او می‌نویسد: «کفرِ علمای علمِ کلام به‌حدّی واضح است که عموم مسلمانان به کفر آنان حکم می‌کنند».[3] ابن‌تیمیه همچنین فلاسفه و صوفیه را در شدیدترین مرتبهٔ کفر و الحاد جای می‌دهد.[4] وی فخرالدین رازی را به‌خاطر نوشتنِ کتابی دربارهٔ احوالِ ستارگان و افلاک، تکفیر می‌کند؛ زیرا این کار را ستاره‌پرستی می‌داند.[5] او توجه به قبور اولیای الهی و طلب حاجت از آنان را شرک و موجبِ قتل می‌داند.[6] ابن‌تیمیه، فقط در کتاب مجموع الفتاوی غیر از تکفیر مسلمانان با سایر الفاظ، هشتاد مرتبه از جملهٔ «**فإن تاب و إلا قتل**»؛ (اگر توبه نکند، کشته می‌شود) استفاده کرده است.[7]

اشکال دیگری که بر ابن‌تیمیه وارد است، رعایت‌نکردن مصلحت مسلمانان و ایجاد تفرقه بین آنان است. او عقاید جنجال‌برانگیزِ خود را در شرایطی مطرح کرد که مغول‌ها از سمتِ

---

۱. ابن‌رجب، عبدالرحمن بن احمد، الذیل علی طبقات الحنابلة، ج۴، ص۵۰۵.

۲. «وَ أما تَكفِير شخص علم إيمَانه بِمُجَرَّد الْغَلَط فِي ذَلِك فعظيم». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الإستقامة، ج۱، ص۱۶۵).

۳. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۴، ص۵۳؛ ج۱۸، ص۵۳ و ۵۴.

٤. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، درء تعارض العقل و النقل، ج۳، ص۳۶۳.

۵. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۴، ص۵۵.

٦. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، زیارة القبور و الإستنجاد بالمقبور، ص۱۸ و ۳۵.

۷. نک: ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی.

شرق به سرزمین اسلامی حمله کرده بودند و به قتل و غارت می‌پرداختند و پس از فتحِ شهرهای مهمی مانند بغداد، در آستانهٔ فتح دمشق بودند. در چنین شرایطی که مغول‌ها می‌خواهند تمدن اسلامی را از بین ببرند، مسلمانان به وحدتِ کلمه نیاز دارند و انسان باید دربارهٔ اختلافاتِ اعتقادی سکوت کند تا این وحدت محفوظ بماند؛ اما ابن‌تیمیه در همین زمان، بسیاری از مسلمانان را تکفیر کرد و چنین اختلافی را ایجاد نمود.

بازتاب فتواهای ابن‌تیمیه

بازتاب اندیشه‌های ابن‌تیمیه در شام، واکنش علمای هم‌عصرِ او را در پی داشت. ابن‌تیمیه به قصر سلطان احضار شد و پس از محاکمه، به زندان افتاد. شوکانی دراین‌باره می‌گوید: «پس از زندانی شدنِ ابن‌تیمیه بر اساس فتوای قاضی مالکیِ دمشق، که حکم به کفر ابن‌تیمیه داده بود، در دمشق اعلام کردند که خون و مال کسی که دارای عقاید ابن‌تیمیه باشد، حلال است».[1]

در نهایت، ابن‌تیمیه به‌خاطر عقایدش، به مصر تبعید شد؛ اما در مصر نیز از نشر عقاید خود دست برنداشت. او در مناظره‌ای با علمای مصر، که با حضور قضاتِ هر چهار مذهب (شافعی، حنبلی، مالکی و حنفی) برگزار گردید، محکوم شد و مدتی به زندان افتاد و در سال ۷۲۸ق نیز در زندان درگذشت.[2]

از مهم‌ترین آثارِ او می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. العقيدة الواسطية؛

۲. العبودية؛

۳. منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة و القدرية؛

۴. قاعدة جليلة في التوسل و الوسيلة؛

۵. بيان تلبيس الجهمية في تأسيس بدعهم الكلامية؛

---

۱. شوکانی، محمد بن علی، البدر الطالع، ج۱، ص۶۷.

۲. نک: ابوالفدا، اسماعیل بن علی، المختصر في أخبار البشر (تاریخ أبي الفداء)، ج۴، ص۵۲؛ ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر، البداية و النهاية، ج۱۴، ص۳۵ تا ۳۸ و ص۱۱۹ تا ۱۲۲؛ ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، الجوهر المنظم، ص۳۰ تا ۳۱.

۶. درء تعارض العقل و النقل.

مخالفتِ علمای هم‌عصرِ ابن‌تیمیه با اندیشه‌های او و همچنین روشنگری‌های آنان، سبب افول عقاید ابن‌تیمیه شد؛ به‌گونه‌ای که از مکتبِ او، جز در کتاب‌های برخی شاگردانش همانند ابن‌قیم جوزی (۶۹۱ تا ۷۵۱ق)، نامی باقی نماند. حتی خودِ ابن‌قیم جوزی نیز در کتاب الروح، اندیشه‌های استادِ خود را به چالش کشیده است.

پرسش

۱. مهم‌ترین شاخصه‌های فکریِ ابن‌تیمیه را نام ببرید؟

۲. علمای هم‌عصرِ ابن‌تیمیه با اندیشه‌های او چه برخوردی داشتند؟

۳. دیدگاه ابن‌تیمیه دربارهٔ «استوای خداوند بر عرش» را تبیین و نقد کنید؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به تفاسیر قرآن، مراد از «استوای خداوند بر عرش» را تبیین کنید.

۲. بررسی کنید که چه آیاتی از قرآن کریم، «تشبیه» و «تجسیم» خداوند را به‌وضوح رد می‌کنند.

درس دوم:
مروری بر تاریخ سلفیت (۲)
نقش وهابیت در احیا و گسترش مکتب سلفیه

در درس گذشته، مروری بر پیدایش مکتب سلفیه و شاخصه‌های فکریِ ابن‌تیمیه داشـتیم تا بتوانیم شبهات و مبانیِ فکریِ وهابیت را که میراث‌دار اندیشه‌های ابن‌تیمیه است، نقـد کنیم. در این درس به معرفی محمد بن عبدالوهاب، مؤسس فرقهٔ وهابیت، می‌پـردازیم و برخی جنایات این فرقه و نقش آنان در گسترش تکفیر را بیان می‌کنیم.

محمد بن عبدالوهاب: معمار تفکر سلفی‌گری

ساختار اندیشه‌های ابن‌تیمیه، بستر مناسبی را برای ظهور فرقهٔ وهابیت به‌رهبریِ محمد بن عبدالوهاب ایجاد کرد. محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۵ق در شهر «عُیَینه»، از توابع شهر نَجْد، به دنیا آمد و پس از فراگیریِ فقه و عقاید حنبلی در زادگاهش، در سن جوانی برای انجام حج به مکه رفت. او در راهِ بازگشت به مدینه، با افکار ابن‌تیمیه آشنا شد و تعریف ابن‌تیمیه از عبادت را پذیرفت. وی هرگونه توجه به اولیای الهی را «شرک» نامید و برای مبارزه با آنچه شرک می‌نامید، از مدینه خارج شد.

در سفر به بصره، با مشاهدهٔ توجهِ مردم به قبور اولیای الهی، به‌شدت به عقاید مسلمانان اعتراض کرد و همین امر باعث شد تا مردم او را با ذلت و خواری، از شهر بیرون کنند. او به منطقه‌ای در نزدیکیِ زادگاهش به‌نام «حُرَیمَله» بازگشت[1] و در جلسات درسِ پدرش حضور یافت؛ اما همواره میان او و پدرش دربارهٔ مبانیِ اعتقادی نزاع درمی‌گرفت. در سال ۱۱۵۳ق، پدرش از دنیا رفت و او که راه را برای ترویج عقاید خود باز می‌دید، شروع به نشر مبانیِ فکریِ نادرستِ خود کرد؛ اما طولی نکشید که مردمِ حریمله نیز او را از شهر اخراج کردند. ابن عبدالوهاب مجبور شد به زادگاه خود، شهر عیینه، بازگردد؛ اما در آنجا نیز با مخالفت حاکم شهر مواجه شد و به شهری در نزدیکیِ آنجا به‌نام «دِرعِیّه» پناه برد.

محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را بر محمد بن سعود (جدّ آل‌سعود و حاکمِ شهر درعیه) عرضه کرد و او نیز برای رسیدن به قدرت و ثروت، با ابن عبدالوهاب همراه شد و به او کمک کرد تا دعوتش را پایه‌ریزی کند؛ دعوتی که بعدها «وهابیت» نامیده شد. از این زمان به بعد، ابن عبدالوهاب ساکنان جزیرةالعرب را به توحیدی دعوت می‌کرد که خودش ارائه کرده بود[2] و هر شخصی را که از دعوت او سر باز می‌زد، تکفیر می‌کرد و خون و مال و ناموس آنان را مباح می‌شمرد. وی با تکیه بر قدرت نظامیِ محمد بن سعود فجیع‌ترین جنایت‌ها را در حق مسلمانان مرتکب شد؛ تا جایی که در حمله به زادگاهِ خود، شهر عیینه،

---

۱. ابن‌غنام، حسین، تاریخ نجد، ص۸۱.

۲. همان، ص۸۷.

مردان را کشت، زنان را اسیر کرد، اموال آنان را به غنیمت برد و شهر را چنان ویران کرد که تا یک قرن بعد نیز چیزی جز تلّی از خاک و ویرانه، بر جای نمانده بود.[۱]

ابن‌بِشر، مورّخ معروف، می‌نویسد: «وهابیان هر جا پا می‌گذاشتند، مردان را می‌کشتند، داراییِ آنها را به غارت می‌بردند و زنان را به‌عنوان کنیز تصاحب می‌کردند».[۲] سپاه وهابیان به هر منطقه‌ای که می‌رسید، کمترین داراییِ مسلمانان را نیز غارت می‌کرد؛ لذا بسیاری از افرادی که از تیغ وهابیان در امان می‌ماندند، از گرسنگی تلف می‌شدند.[۳] هر طایفه یا منطقه‌ای که تسلیم نمی‌شد، ویران می‌گشت و هر منطقه‌ای که از ترس، مذهب وهابیت را می‌پذیرفت، مجبور بود جزیه‌های نقدی و غیرنقدیِ فراوانی به دولت دِرعِیّه بپردازد. ابن‌غنام در کتاب خود به بسیاری از این موارد اشاره کرده است.[۴]

حاکمان آل‌سعود زمین‌ها و خانه‌های بسیاری از مردم را به‌زور تصاحب می‌کردند. هنگامی که عبدالعزیز در سال ۱۱۸۷ قمری، ریاض را فتح کرد، تمامیِ خانه‌ها و نخلستان‌های آن را، به‌جز موارد معدودی، به مالکیت خود درآورد.[۵] اگر مناطقِ تحت‌سیطرهٔ آل‌سعود، از فرمان آنان تمرد می‌کردند، همهٔ دارایی‌ها و حتی خانه‌های آنها مصادره می‌شد و آنان مستأجرِ امیر می‌شدند و باید سالیانه مبالغ هنگفتی را بابت اجارهٔ خانه و املاک خود می‌پرداختند.[۶] وهابیان با ترس و وحشتی که بر دل ساکنان جزیرةالعرب انداختند، توانستند در مدتی کوتاه بر بخش بزرگی از عربستان تسلط یابند.[۷]

افزون بر قتل‌عامی که وهابیان در شهرهای سنی‌نشین مرتکب شدند، قتل‌عام مردم در

---

۱. سعید، ناصر، تاریخ آل سعود، ص۱۱.

۲. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد، ج۱، ص۸۷.

۳. فاسیلیف، الیکسی، تاريخ العربية السعودية، ص۱۵۲.

٤. ابن‌غنام به مناطقی مانند «وادی دَواسِر»، «وشم»، «سُدَیر»، و «حَسا» اشاره می‌کند که به پرداخت غرامت به وهابیان وادار شده‌اند. (ابن‌غنام، حسین، تاریخ نجد، ص۱۱۹). کتاب عنوان المجد في تاريخ نجد نوشتهٔ ابن‌بشر نیز سرشار از این موارد است.

۵. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد، ج۱، ص۱۲۰.

6. Burckhardt John Lwis, Notes on the Bedouins and wahabys collected during his travels in the east, Vol. 20, P158.

۷. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد، ج۱، ص۸۷.

عتبات عالیات نیز صفحهٔ سیاهی در تاریخ آنان است. در سال ۱۲۱۶ق، امیر سعود بن عبدالعزیز با قشون بزرگی متشکل از مردم نَجْد، عشایر جنوب، حجاز، تُهامه و نقاط دیگر، به‌قصد عراق حرکت کرد. وی در ماه ذوالقعده به شهر کربلا رسید و آنجا را محاصره کرد. سپاهیان وی برج‌وباروی شهر را خراب کردند، به‌زور وارد شهر شدند و بیشترِ مردم را، که در کوچه و بازار و خانه‌ها بودند، به قتل رساندند. آنان نزدیکِ ظهر با اموال و غنائم بی‌شمار از شهر خارج شدند و در نقطه‌ای به‌نام «ابیَض» گردهم آمدند. خمسِ اموالِ غارت‌شده را شخصِ سعود بن عبدالعزیز برداشت و بقیه را بین مهاجمان به‌صورتِ هر پیاده یک سهم و هر سواره دو سهم، تقسیم کرد.[1] او در پاسخ به اعتراض علمای اسلام به کشتار وحشیانهٔ مردم و زائران کربلا گفت:

> بله. ما کربلا را تصرف، اهالی‌اش را ذبح، و اموالِ آنها را تصاحب کردیم و خدا را بر این امر شاکر هستیم و از کسی عذرخواهی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوییم: ﴿وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها﴾؛[2] (و مانندِ همین کار، در انتظارِ کافران خواهد بود).[3]

ابن‌بشر، مورّخ نَجْدی، دربارهٔ حملات وهابیان به نجف می‌نویسد:

> در سال ۱۲۲۰ق، سعود بن عبدالعزیز با سپاه انبوهی از افراد نجد و اطراف آن، به بیرونِ مشهدِ معروفِ عراق (شهر نجف) فرود آمد و سپاه خود را در اطراف شهر پراکنده ساخت. وی دستور داد برج‌وباروی شهر را خراب کنند؛ ولی هنگامی که سپاهیانِ او به شهر نزدیک شدند، به خندق عریض و عمیقی برخورد کردند که امکان عبور از آن وجود نداشت. در جنگی که بین دو طرف رخ داد، بر اثر تیراندازی از برج‌وباروهای شهر، جمعی از سپاهیان وی کشته شدند و بقیهٔ آنها از اطراف شهر عقب نشستند و به غارت روستاهای اطراف

---

۱. همان، ص۲۵۷ تا ۲۵۸.

۲. سورهٔ محمد، آیهٔ ۱۰.

۳. «إنا أخذنا کربلاء، و ذبحنا أهلها، و أخذنا أموالها، فالحمد لله رب العالمین و لا نتعذر من ذلك و نقول: ﴿وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها﴾». (جمعی از محققان مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم السلام، زادگاه تروریسم، ص۵۵؛ به‌نقل از: جمعی از علمای نجد، الدرر السنیة في الأجوبة النجدیة، ج۹، ص۲۸۴).

پرداختند.[۱]

تصورِ اینکه وهابیان، تنها مناطق شیعه‌نشین را مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دادند، تصوری خطاست؛ زیرا به‌گواهِ تاریخ، آنان تمام مناطق مسلمان‌نشینِ حجاز، عراق و شام را آماجِ حملات وحشیانهٔ خود قرار دادند.

جمیل زهاوی دربارهٔ فتح طائف به‌دست وهابیان می‌نویسد:

> از زشت‌ترین کارهای وهابیان، قتل‌عام مردمِ طائف در سال ۱۲۱۷ق است که به کوچک و بزرگ رحم نکردند. طفل شیرخوار را روی سینهٔ مادرش سر بریدند و همهٔ افرادی را که مشغولِ فراگرفتنِ قرآن بودند، کشتند. از آنجا که در خانه‌ها کسی باقی نماند، به دکان‌ها و مساجد رفتند و هرکسی را که یافتند، حتی گروهی که در حال رکوع و سجود بودند، کشتند. آنان کتاب‌ها را، که در میانِ آنها تعدادی مصحف شریف و نسخه‌هایی از صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث و فقه وجود داشت، در کوچه و بازار افکندند و لگدمال کردند.[۲]

وهابیان در ماه ذوالقعده، که از ماه‌های حرام است و حتی اعراب جاهلی نیز حرمتِ آن را نگه می‌داشتند، مکه را محاصره کردند. آنان تمام راه‌های ورودیِ مکه را بستند و آن‌چنان بر اهل‌مکه سخت گرفتند که مردم برای رفع گرسنگی، حتی از مردار و گوشت سگ نیز تغذیه می‌کردند؛ تا اینکه حاکم مکه به اطاعت از وهابیان مجبور شد و دروازه‌های شهر را به‌روی آنها گشود.[۳]

سرکوب وهابیان و رونق مجدد آنان

حکومت عثمانی که از گسترش قدرت وهابیان هراس داشت، آنان را دو بار سرکوب کرد؛ اما با حمایت انگلستان از فرزندان سعود، بار دیگر پیروان محمد بن عبدالوهاب بر مناطق نَجْد و حجاز تسلط یافتند و دولت سعودیِ کنونی را تشکیل دادند. وهابیان پس از اکتشاف

۱. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد، ج۱، ص۳۳۷.

۲. زهاوی، جمیل صدقی، الفجر الصادق، ص۱۹ و ۲۰.

۳. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، عنوان المجد في تاريخ نجد، ج۱، ص۲۸۴ و ۲۸۵.

نفت و کسب درآمدِ سرشار از فروش آن، و همچنین با حمایت‌های ایالات متحدهٔ امریکـا، مکتب خود را به خارج از عربستان نیز توسعه دادند؛ چنان‌کـه امـروزه در بیشـتر کشـورهای دنیـا، مسـاجد و پایگاه‌هـایی بـرای نشـر عقایـد خـود دارنـد و در حقیقـت، فرقـه‌ای بـرای تفرقه‌افکنی در بین مسلمانان هستند.

محمد بن عبدالوهاب فردی کم‌سواد بود و از او، فقط چند کتاب بـر جـای مانـده اسـت. مهم‌ترین آثارِ وی کتابُ التوحید، کشف الشبهات و مختصـر سـیرة الرسـولﷺ اسـت کـه مسئلهٔ محوریِ این کتاب‌ها «تأکید بر پرستش خداوند» و «شرک دانستنِ هرگونـه توجـه بـه انبیا و اولیای الهی» است.

پیامدهای مکتب ابن‌تیمیه

نتیجهٔ مکتب ابن‌تیمیه، که در قالب وهابیت ظهور یافت، تکفیرِ اغلـب مسـلمانان شـامل اشاعره، معتزله، شیعه و صوفیه است. وهابیـان کـه در تکفیـر مسـلمانان گـوی سـبقت را از ابن‌تیمیه نیز ربوده‌اند، صرفاً شخصی را مسلمان می‌دانند که از عقاید آنان پیروی کند.

در سال‌های اخیر نیز گروه‌هایی تکفیری مانند القاعـده، طالبـان و داعـش، کـه در دامـانِ وهابیت پرورش یافته‌اند، بـا قتـل بـی‌گناهـانِ مسـلمان و غیرمسـلمان و همچنـین تخریـب سرزمین‌های اسلامی، بیشترین خدمت را به پـروژهٔ اسـلام‌هراسـی کرده‌انـد و بـا پشـتیبانیِ دولت‌های استکباری، بلای جانِ جهانِ اسلام شده‌اند.

اصلی‌ترین عوامل رشد وهابیت

در پاسخ به این سؤال که چرا مکتب ابن‌تیمیه در زمان خودش منتشر نشد، بلکه در قالـبِ «وهابیت» گسترش یافت، باید گفت:

ابن‌تیمیه در منطقهٔ شام و مصر پا به عرصه گذاشت. این مناطق از علم و فرهنگ برخوردار بودند و عالمان، محدثان و متکلمان فراوانی داشتند. به همین دلیل، به‌شدت او را رد کردند؛ به‌گونه‌ای که چراغ مکتب او خاموش شد و تنها چنـد نفـر همچـون ابـن‌کثیـر (م ۷۷۴ق)، ابن‌قیم (م ۷۵۱ق) و تا حدودی ذهبی (م ۷۴۹ق)، راه و روش او را ادامه دادند که بـا مـرگ

این افراد، آوازهٔ اندیشه‌های ابن‌تیمیه نیز فرونشست. این در حالی است که محمد بن عبدالوهاب در منطقهٔ نَجْد، که ساکنانِ آن اعرابِ بیابانی و بیشتر مقلِّد بودند، پا به عرصه گذاشت؛ ازاین‌رو، توانست افکار ابن‌تیمیه را زنده کند و حتی از او سبقت بگیرد[1] و این مکتب را در نَجْد گسترش دهد.

پس از محمد بن عبدالوهاب، علی‌رغم اینکه دولت عثمانی به وهابیان حمله کرده و حکومت محلیِ آنها را از بین برده بود؛ اما آنان به‌خاطر دور بودن از مرکزِ قدرتِ عثمانی، آهسته به فعالیت خود ادامه دادند تا زمانی که با نقشهٔ انگلیس، خلافت عثمانی در اوایل سال ۱۳۰۰ش فروپاشید و به چند کشور اسلامی تقسیم شد. نجد و حرمین شریفین را استعمارگران به آل‌سعود واگذار کردند و آنان نیز توسعهٔ خود را از نجد آغاز کردند و سراسر عربستان را به تصرف خود درآوردند. آنها پس از اکتشاف نفت، توانِ مضاعفی یافتند و با تربیتِ مبلّغ، مکتب خود را به خارج از حرمین شریفین نیز توسعه دادند.

باطل، نابودشدنی است

در مکتب وهابیت چیزی وجود ندارد که جوانانِ آگاه، به آن رغبت کنند؛ اما از آنجا که حرمین شریفین در تصرف آنهاست و ثروت نفت را در اختیار دارند و دولت‌های استعماری نیز پشتیبانی از آنان را در راستای منافعِ خود می‌بینند، توانستند با تبلیغ در بین اقشارِ ناآگاه جامعهٔ اسلامی، قدرت بگیرند و خود را در دنیا نشان دهند.

در برخی از روایات آمده است که «**للحق دولةٌ، للباطل جولةٌ**»؛[2] (حق، ماندگار و استوار است [و مانند آبی که در زمین فرو می‌رود، برای مردم مایهٔ حیات است] و باطل، جلوه‌ای

---

۱. ابن‌تیمیه برخی از انواعِ توسل به اولیای الهی را مجاز می‌دانست. او دربارهٔ توسل ابن‌عمر به پیامبرﷺ، می‌نویسد: «عن الهيثم بن حنش قال: كنا عند عبد الله بن عمر رضي الله عنهما فخدرت رِجله، فقال له رجل: أذكر أحب الناس إليك، فقال: يا محمد، فكأنما نشط من عقال»؛ (نزد پسر عمَر بودیم که پایش بی‌حس شد. مردی به او گفت: «محبوب‌ترین فرد نزد خودت را صدا بزن». او نیز گفت: «یا محمد» [به پیامبرﷺ متوسل شد]. پس گویی که از بند رها شده باشد، از درد راحت شد). ابن‌تیمیه در ادامهٔ این مطلب، چنین توسلی را جایز می‌شمارد. (نک: ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الکلم الطیب، ج۱، ص۹۶). اما در مکتب ابن عبدالوهاب، حتی این مطلب نیز رد می‌شود.

۲. لیثی واسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظ، ص۲۷۱.

موقت دارد [و مانندِ کفِ روی سیلاب، پس از مدتی محو و نابود می‌شود]).

بی‌شک فرقهٔ وهابیت و گروه‌های تکفیریِ منشعب‌شده از آن، محکوم به فنا هستند؛ اما نباید از این نکته غفلت کرد که گروه‌های تکفیری به‌شدت در حال ترویجِ افکارِ باطلِ خود هستند. بنابراین، بدون ایجاد نهضتی علمی برای مقابله با آنان، جهان اسلام بارِ دیگر شاهد طغیان آنان خواهد بود.

پرسش

۱. مسئلهٔ محوری در اندیشه‌های محمد بن عبدالوهاب چه بود؟

۲. نمونه‌هایی از جنایات آل‌سعود در مناطق سنی‌نشین را ذکر کنید؟

۳. چه تفاوتی سبب شد که اندیشه‌های ابن‌تیمیه، در سرزمین شام رواج نیافت؛ اما در عربستان رواج پیدا کرد؟

۴. مهم‌ترین پیامدهای مکتب سلفیه را نام ببرید؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتاب‌های جریان‌شناسیِ سلفیه، اقسام سلفیه را معرفی کنید.

۲. اصلی‌ترین تفاوتِ گروه‌های سلفیهٔ جهادی مانند القاعده و داعش با فرقهٔ وهابیت چیست؟

برخی منابع مفید

۱. عنوان المجد في تاريخ نجد نوشتهٔ عثمان بن عبدالله بن بشر؛

۲. تقاریر نجد نوشتهٔ سیدعلی موجانی؛

۳. كشف الإرتياب في أتباع محمد بن عبد الوهاب نوشتهٔ سیدمحسن امین؛

۴. مدخل آل‌سعود از کتاب دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛

۵. وهابیت نوشتهٔ محسن عبدالملکی؛

۶. نگاهی از درون و برون به تاریخ و هویت در عربستان سعودی نوشتهٔ یاسر حائری قزوینی.

درس سوم: توحید و شرک (۱)
اهمیت تطبیق مراتب توحید

در دو درس گذشته، با تاریخ پیدایش و گسترش مکتب سلفیه آشنا شدیم و شاخصه‌های فکریِ آنان را به‌طور اجمالی شناختیم. علت اصلیِ کج‌فهمیِ وهابیان، خطای آنان در فهمِ مبانیِ اساسیِ دین مانند «توحید و شرک»، «ایمان و کفر»، «امکان ارتباط با برزخ»، «ولایت تکوینی» و «سنت و بدعت» است. در درس‌های آینده، به نقد مبانی فکریِ وهابیان و شبهاتی که بر این مبانی فکری استوار است، خواهیم پرداخت. کلیدی‌ترین خطای فکریِ وهابیان، که بیشترِ شبهات بر محور آن می‌چرخد، فهم نادرستِ آنان از توحید و شرک، و مفهومِ توحید در عبادت است.

وهابیان به‌خاطر اشتباه در فهمِ معنـای «توحیـد در عبـادت»، مسـلمانان را بـه شـرک مـتهم می‌کنند و خود را «سپاه توحید» می‌دانند؛ بنابراین، برای مشخص شدن مـرز بـین توحیـد و شرک، و همچنین درک اشتباه وهابیان دراین‌باره، باید مراتب توحید و معنای هریـک از آنهـا به‌درستی معرفی شود.

مراتب توحید

برای روشن شدن مفهومِ «توحید در عبادت»، که یکی از مراتب توحید است، مراتب توحید را بیان می‌کنیم:

۱. **توحید ذاتی:** بدین معنا که خداوند متعال، یکتا و بسیط و منزه از ترکیب است و هـیچ مثل و همتایی ندارد.

۲. **توحید صفاتی:** بدین معنا که صفات خداوند متعال، عـینِ ذات اوسـت، نـه زائـد بـر ذات؛ چراکه اگر غیر از این باشد، خداوند متعال کمالِ مطلق به‌تمامِ‌معنا نخواهد بود.

۳. **توحید افعالی:** بدین معنا که خداونـد در افعـالش، از دیگـران بی‌نیـاز اسـت و همـهٔ موجودات در افعالشان، به خداوند نیازمند هستند.

۴. **توحید خالقی:** از شاخه‌های توحیـد افعـالی اسـت و بـدین معناسـت کـه در جهـانِ هستی، خالقیتِ استقلالی به خداوند منحصر است. البته توحید خالقی به‌معنای انکار علل و اسباب نیست؛ بلکه اسباب و مسبّبات نیز با اذن و ارادهٔ خداوند دارای اثر هستند. ازاین‌رو، خداوند دربارهٔ خودش تعبیرِ ﴿أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾؛[1] (بهترین آفرینندگان) را به کار برده اسـت؛ بدین معنا که دیگران نیز خالقیت دارند، اما تنها او، خالقِ برتر و مستقل است.

۵. **توحید عبادی:** یعنی تنها خداوند سزاوار پرسـتش اسـت و پرسـتش غیرخـدا بـه هـر نحوی که صورت بگیرد، شرک به خدا محسوب می‌شود؛ همان گونه که در بسیاری از آیات قرآن کریم به این مطلب اشاره شده است.

۶. **توحید ربوبی:** «ربوبیت» از «رَب» به‌معنای «صاحب» گرفته شده است و صـاحبِ

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۴؛ سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۲۵.

هر چیزی، مدبّر و مدیرِ آن است. «توحید ربوبی» یعنی خداوند جهانی را که آفریده است، تدبیر می‌کند و این تدبیر را به ملائکه، انبیا، اولیا، عقول، نفوس و... واگذار نکرده است.

تقسیم نادرستِ «توحید» و خطا در تطبیق «توحید ربوبی»

یکی از اشتباهاتِ ریشه‌ایِ ابن‌تیمیه و به‌تبعیت از او محمد بن عبدالوهاب و وهابیان معاصر، این است که توحید را به سه قِسم «ربوبیت»، «الوهیت» و «اسما و صفات» تقسیم می‌کنند. سپس آنان با اشتباه در معنای لغوی و تفسیر توحید ربوبی، این مرتبه از توحید را همان توحید در خلق، رزق و تدبیر پنداشته‌اند و با استناد به آیاتی همچون ﴿وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يؤْفَكونَ﴾،[1] اعترافِ مشرکان به خالقیتِ خداوند را به‌معنای اعترافِ آنان به ربوبیتِ خداوند می‌دانند و همچنین با استناد به آیاتی مانند ﴿قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۞ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾[2] مشرکان را در ربوبیت، موحّد دانسته و علت شرکِ مشرکان را صرفاً شرک در عبادت -که از آن به الوهیت تعبیر می‌کنند- پنداشته‌اند. در مرحلهٔ بعد، آنان توسل و توجه به اولیا را شرک در عبادت می‌خوانند و مسلمانانی را که به انبیا و اولیا توجه و توسل می‌کنند، به بت‌پرستانی تشبیه می‌کنند که در عین ایمان به توحید ربوبی، خداوند آنان را به‌خاطر شرک در عبادت، مشرک خوانده است. این در حالی است که اولاً: تقسیم سه‌گانهٔ توحید نزد سلفیان، ریشهٔ دینی ندارد و اختراع ابن‌تیمیه است[3] که به‌گفتهٔ حسن سقاف، از علمای اهل‌سنت، هدف ابن‌تیمیه از اختراع این تقسیم‌بندی، تکفیر مسلمانان بوده است.[4] ثانیاً: در ادامهٔ آیات فوق، خداوند مشرکان را در ادعای توحید ربوبی، دروغ‌گو می‌خواند و می‌فرماید: ﴿بَلْ أَتَيْنَاهُم

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۱: اگر از آنان بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را رام و مسخر کرده است، بی‌تردید خواهند گفت: «خدا». پس چگونه [از حق به باطل] منحرف می‌شوند؟!

۲. سورهٔ مؤمنون، آیات ۸۶ و ۸۷: باز به آنها بگو که پروردگار آسمان‌های هفت‌گانه و خداوندِ عرشِ بزرگ کیست؟ البته باز جواب می‌دهند که آنها از خداست. بگو که پس چرا متقی و خداترس نمی‌شوید؟

۳. در همین درس اشکالات دیگر این تقسیم‌بندی را بررسی خواهیم کرد.

٤. سقّاف، حسن بن علی، التنديد بمن عدّد التوحيد، ص۱۰.

بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾؛[1] (بلکه ما حق را برای ایشان فرستادیم و آنها دروغ می‌گویند). ثالثاً: اعتقاد به «خالقیت» چیزی غیر از «ربوبیت و تدبیر» است. «خالقیت» همان ایجاد است؛ ولی «تدبیر» اِبقای موجودات و اداره‌کردنِ آنهاست. اگرچه مشرکان خالقیت را در خداوند منحصر می‌دانستند؛ اما در توحید ربوبی مشرک بودند. البته گسترهٔ شرک ربوبیِ آنان متفاوت بود؛ لذا خداوند متعال در آیات متعدد، عقیدهٔ شرک‌آلودِ آنان در ربوبیت را رد کرده است:

۱. حضرت ابراهیمؑ وقتی که به نمرود گفت: ﴿فَإِنَّ اللّهَ يأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ﴾؛[2] (خداوند خورشید را از افقِ مشرق می‌آورد؛ [اگر راست می‌گویی که خدا هستی] آن را از مغرب بیاور)، نمرود نگفت که من خورشید را خلق کرده‌ام و آن را از مشرق می‌آورم؛ بلکه در برابر استدلال ابراهیمؑ مبهوت شد و نتوانست از ادعای ربوبیتِ خود دفاع کند. این بدان دلیل بود که نمرود نیز به خالقیتِ خداوند باور داشت؛ اما در ربوبیت مشرک بود.

۲. حضرت یوسفؑ به دو فرد مشرکی که با او زندانی بودند، گفت: ﴿يا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيرٌ أَمِ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾؛[3] (ای دوستانِ زندانیِ من، آیا پروردگارانِ پراکنده بهتر هستند یا پروردگار یکتای پیروز؟) که عبارت «أرباب متفرقون» بر شرک ربوبی آنان دلالت داشت.

۳. هنگامی که فرعون، که ادعای ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾[4] داشت، دربارهٔ پروردگار موسی و هارون پرسید، موسای کلیمؑ این‌گونه پاسخ داد که ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾؛[5] (پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه لازمهٔ آفرینش او بوده، داده است و سپس هدایت کرده است) که از ربوبیت و هدایت پس از خلق سخن گفت تا فرعون را در ادعای ربویتش محکوم کند. اگر فرعون خالقیت خداوند را باور نداشت، پاسخ

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹۰.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۹.

٤. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲۴: من پروردگارِ برترِ شما هستم.

۵. سورهٔ طه، آیهٔ ۵۰.

حضرت موسیؑ نمی‌توانست برای او الزام‌آور باشد.

خداوند در آیات متعدد دیگری نیز شرک ربوبیِ مشرکان را محکوم کرده است که در همین درس به آنها پرداخته می‌شود.

تصور ملازمه بین توسل و عقیده به ربوبیت

یکی دیگر از اشتباهاتِ وهابیان این است که گمان می‌کنند توسل به اولیای الهی به‌معنای مالک دانستنِ آنان در نفع و ضرر است و این اندیشه مساوی با اعتقاد به ربوبیتِ آنهاست. این در حالی است که توسل‌کنندگان به اولیای الهی معتقدند که انبیا و اولیا، مخلوق و مربوبِ خدا هستند و هیچ استقلالی در خالقیت و ربوبیت ندارند؛ اما چنان‌که در قرآن و روایات آمده است، آنان با اذن و ارادهٔ الهی می‌توانند در محدوده‌ای که خداوند مشخص می‌کند، تصرفاتِ جزئی در جهانِ هستی داشته باشند.

نقش اسباب در تدبیر جهان

نکتهٔ مهمی که در بحث توحید ربوبی باید به آن توجه کرد، این است که آیا خداوند امور جهان را بی‌واسطه تدبیر می‌کند یا اینکه اسبابی را برای تدبیر امور، ایجاد کرده است؟ مثلاً آیا میوه‌دادنِ یک درخت، هیچ ارتباطی به آسمان، زمین و... ندارد و فقط با تدبیر خدا صورت می‌گیرد یا اینکه اسباب دیگری غیر از ارادهٔ خداوند نیز در کار هستند؟

قرآن کریم بیانگر این حقیقت است که جهان با اسباب خاصی اداره می‌شود؛ اما اشاعره و وهابیان برخلاف قرآن، این اسباب را انکار می‌کنند. قرآن به‌طور کامل به تأثیر اسباب و ابزار طبیعی تصریح می‌کند و همهٔ این مؤثرها را جُنود خداوند می‌داند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقاً لَّكُمْ﴾؛[1] (و از آسمان، آبی فرو فرستاد و به‌وسیلهٔ آن، میوه‌ها را پرورش داد تا روزیِ شما باشد). این یعنی به‌سبب آبِ بارانی که خداوند از آسمان می‌فرستد، گیاهان می‌رویند و میوه‌ها به وجود می‌آیند. همچنین در آیهٔ ﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲.

﴿نَسُوقُ الْمَاء إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنفُسُهُمْ أَفَلَا يبْصِرُونَ﴾،[1] کلمهٔ «بِهِ» دلالت می‌کند که اسباب، به اذن خداوند در رویش گیاه دخالت دارند؛ بنابراین، توحید در ربوبیت به این معناست که اساسِ تدبیر و کارگردانیِ جهانِ هستی با خداوند است؛ اما خداوند برای تدبیرِ جهان، از اسباب و مسبّباتی استفاده می‌کند که وجود و تأثیر همهٔ آنها به اذن و ارادهٔ حق تعالی است.

خلط بین «توحید در عبادت» و «توحید در الوهیت»

یکی دیگر از اشتباهات وهابیان که به تکفیر مسلمانان منجر شده، آن است که آنها «توحید در الوهیت» را با «توحید در عبادت» یکی می‌دانند و از طرفی دیگر، چون خضوع در برابر اولیای الهی را عبادت می‌دانند، این خضوع و خشوع را بـه‌معنـای اعتقـاد بـه الوهیـتِ آنها می‌پندارند که سبب شرک می‌شود. این در حالی است که صرف‌نظر از تعریف ناقصِ آنان از عبادت، این دو مرتبه از توحید با یکدیگر متفاوت‌اند؛ زیرا «اله» به‌معنای معبود نیست بلکه عنوانی کلی و عام است؛ یعنی به هر موجودی که دارای همهٔ کمالات و صاحبِ نعمت‌هایی باشد که کسی غیر از او توانایی آفرینشِ این نعمت‌ها را ندارد، «اله» گفته می‌شـود –اگرچه در جهانِ هستی بیش از یک مصداق ندارد و آفرینندهٔ بی‌همتـا تنهـا یکـی اسـت– ازایـن‌رو، سزاوارِ پرستش است؛ برخلاف «الله» که اسم عَلَم و مخصوص خداوندِ معـیّن و مشـخص است و از نظر عرب، نام خداوند بزرگ است. بنا بر آنچه گفته شد، «اله» مترادف بـا معبـود نیست، بلکه معبود بودن یکی از شؤون و لوازم اله بودن (الوهیت) است.

آیات قرآن نیز مغایرت بین «اله» و «معبود» را اثبات می‌کند؛ مانند عبارت «لا إله إلا الله» که اگر منظور از اله، معبود باشد، این عبارت، صادق نخواهد بود؛ زیرا مشرکان، معبودهـای زیادی داشتند. همچنین در آیهٔ ﴿لَوْ كانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَـدَتَا﴾[2] اگر منظور از اله، معبـود باشد، این جمله نیز صادق نخواهد بود؛ زیـرا بـا وجـود معبودهـای فـراوانِ مشـرکان، هـیچ

---

۱. سورهٔ سجده، آیهٔ ۲۷: آیا ندیدند که ما آب را به‌سوی زمین‌های خشک می‌رانیم و به‌وسیلهٔ آن، زراعت‌هایی می‌رویـانیم کـه هـم چهارپایانِ آنها از آن می‌خورند و هم خودشان تغذیه می‌کنند. آیا نمی‌بینند؟!

۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲: اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان به هم می‌خورد].

فسادی در آسمان و زمین به وجود نیامده است.[1] بنابراین، می‌توان گفت که عبودیت مساوی با الوهیت نیست تا وهابیان هر جا که عنوان عبادت (به‌معنای موردنظر خودشان) محقق شد، آن را مساوی با شرک در الوهیت بخوانند؛ بلکه عبادت از نتایج اعتقاد به الوهیتِ یک فرد است.

کلید حل اختلاف: تبیین «توحید در عبادت»

همهٔ مسلمانان در این مسئله وحدتِ‌نظر دارند که پرستشِ غیرِخدا حرام و شرک است و نمی‌توان هیچ فردی را مسلمان نامید، مگر اینکه به توحید در عبادت قائل باشد. در حقیقت، اعتقاد به توحید در عبادت، اصلی اساسی است که هیچ مسلمانی در آن شک ندارد؛ ازاین‌رو، پیامبر اکرمﷺ هیچ‌گاه تازه‌مسلمان‌ها را به توحید در خالقیت سفارش نمی‌کردند؛ بلکه آنان را به توحید در عبادت دعوت می‌کردند و می‌فرمودند که پرستش مخصوص خداست و غیرِخدا را نباید پرستید. چنان‌که قرآن کریم ترویجِ توحید در عبادت را برنامهٔ اصلیِ همهٔ انبیا می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ وَ اجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ﴾؛[2]

ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که «خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید».

حتی پیغمبر اکرمﷺ هنگام مباهله با مسیحیانِ نجران نیز همین مطلب را مطرح کردند و فرمودند:

﴿يا أَهْلَ الْكتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَ بَيْنَكمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّهَ وَ لاَ نُشْرِك بِهِ شَيْئًا﴾؛[3]

ای اهل کتاب! بیایید به‌سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوندِ یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم.

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، مفاهیم القرآن، ج۱، ص۴۸۷ تا ۴۹۷.

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۶.

۳. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۶۴.

محل نزاع در «توحید در عبادت»

در اینکه پرستشِ هر موجودی غیر از خداوند شـرک اسـت، هـیچ اختلافـی بـین مسـلمانان وجود ندارد و آنچه در مسئلهٔ توحید در عبـادت مـورد اخـتلاف اسـت، تعریـف «عبـادت» است. وهابیان عبادت را به‌گونه‌ای تعریف می‌کنند که شامل تعظیم و تکریم اولیای الهی نیز می‌شود؛ ازاین‌رو، این اعمال را شـرک قلمـداد می‌کننـد و مسـلمانان را مشـرک می‌پندارنـد. بنابراین، باید با ارائهٔ تعریفی جامع و مانع و منطقی از عبـادت، مـرز بـین توحیـد و شـرک را مشخص کنیم تا تفاوت «تعظیم و تکریم» با «عبادت» روشن شود.

راه‌های دستیابی به مفهوم «عبادت»

برای دستیابی به تعریف عبادت چند راه فرض می‌شود که بعضی از این راه‌ها کارایی نـدارد؛ اما با استفاده از برخی راه‌های دیگر می‌توان به تعریف کاملی از عبادت دست یافت.

راه اول: مراجعه به کتاب‌های لغت

کتاب‌های لغت دراین‌باره مشکلی را حل نمی‌کنند؛ زیرا در لغت، عبادت به‌معنای «تـذلل و خضوع در برابر یک موجود» آمده است؛ در حالی که ایـن معنـا، معنـای مطـابقیِ عبـادت نیست، بلکه اعم از آن است. خداوند در قرآن به خضوع در برابر والدین فرمان داده اسـت و می‌فرماید:

> ﴿وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُل رَّبِّ ارْحَمْهُمَا كمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾؛[1]
> و بال‌های تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فـرود آور و بگـو: «پروردگارا، همان گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، آنهـا را مشـمول رحمت قرار ده».

پس نمی‌توان این کار را عبادت دانست؛ زیرا لازمه‌اش این است که خداوند متعال بندگان را به شرک در عبادت دعوت کرده باشد.

همچنین خداوند پس از خلقت حضرت آدم‌علیه‌السلام ملائکه را به سجده در برابر او امر می‌کند

---

۱. سورهٔ اسراء، آیه ۲۴.

و می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ﴾[1] و امر به سجده را با حرف جرّ «لام» بیان کرده است؛ یعنی امر شدند تا همان گونه که برای خداوند سجده می‌کنند، برای آدم نیز سجده کنند و ملائکه نیز به امرِ خداوند بر آدم سجده کردند و در اینکه این سجده چگونه انجام شده است، بحثی نیست. سجده بالاترین و برترین نوع خضوع است. اگر تذلل و خضوع شرک باشد، پس باید همهٔ ملائکه مشرک می‌شدند و ابلیس موحّد می‌بود!

برادران حضرت یوسف‌ع نیز در برابر او سجده کردند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ خَرُّواْ لَهُ سُجَّدًا﴾؛[2] (و همگی به‌خاطر او به سجده افتادند). بنابراین، نمی‌توان گفت هر نوع تذلل و خضوعی شرک است.

هنگامی که وهابیان با این آیات مواجه می‌شوند، می‌گویند که هر نوع تذلل و خضوعی شرک است؛ اما اگر خداوند به آن امر کند، انجام آن کار جایز می‌شود و شرک نخواهد بود!

در پاسخ باید گفت که ماهیت یک فعل، با امر تشریعیِ خداوند تغییر نمی‌کند. اگر هر تذلل و خضوعی عبادت باشد، پس سجده نیز عبادت خواهد بود و امرِ خدا ماهیتِ آن را تغییر نمی‌دهد؛ مثلاً اگر، نعوذبالله، خدا به شرک یا ناسزاگفتن امر کند، امر خدا ماهیت شرک و ناسزا را عوض نمی‌کند؛ ازاین‌رو، قرآن مجید این نوع افکار را محکوم می‌کند و سخن برخی بت‌پرستان را که می‌گفتند ما بت‌ها را به امرِ خدا می‌پرستیم، رد می‌کند و می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء أَتَقُولُونَ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾؛[3]

بگو: «خداوند [هرگز] به کارِ زشت فرمان نمی‌دهد. آیا چیزی به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟!»

یعنی عبادتِ بت‌ها نوعی فحشا است و خدا هیچ‌گاه به فحشا امر نمی‌کند؛ بنابراین، مراجعه به کتاب‌های لغت، دردی را دوا نمی‌کند.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۴: و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید» و همگی سجده کردند.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۰.

۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۸.

راه دوم: رجوع به قرآن و سنت

راه دوم، مراجعه به قرآن و احادیث است تا دریابیم که قرآن و حدیث واژهٔ «عبد» را در چه معنایی به کار برده‌اند. هرچند در بعضی آیات و روایات، «عبادت» در معنای حقیقیِ خود به کار رفته است که می‌تواند معیاری برای این مسئله باشد؛ اما شناساییِ این آیات به دقت زیادی نیاز دارد. این بدان دلیل است که در آیاتِ بسیاری، استعاره و مجاز به کار رفته است؛ مانند اطاعت از شیطان که خداوند آن را عبادتِ شیطان نامیده است و در موارد متعددی انسان را از پرستشِ شیطان برحذر داشته است و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيكمْ يا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيطَانَ إِنَّهُ لَكمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾؛[1]

ای فرزندان آدم، آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او برای شما دشمنی آشکار است؟!

قصدِ هیچ انسان موحّدی از پیروی از شیطان و ارتکاب گناه، پرستشِ شیطان نیست؛ پس معلوم می‌شود که در این آیات واژهٔ «عبادت» به‌معنای عبادتِ مجازی است، نه عبادتِ اصطلاحی که ملاک توحید و شرک است.

در روایتی از امام جواد علیه‌السلام آمده است:

مَن أصغَى إلَى ناطِقٍ فَقَد عَبَدَهُ، إن كانَ يَنطِقُ عَنِ اللهِ فَقَد عَبَدَ اللهَ و إن كانَ يَنطِقُ عَنِ الشَّيطانِ، فَقَد عَبَدَ الشيطان؛[2]

کسی که به سخنِ فردی گوش دهد [و به آن عمل کند]، او را پرستش کرده است. اگر آن سخن‌گو از طرف خدا سخن بگوید، گوش‌سپردن به سخنِ او پرستش خداوند است و اگر از طرف غیرِخدا سخن بگوید، گوش‌سپردن به سخنِ او پرستشِ شیطان است.

روشن است که عبادت در این روایت به‌معنای مجازیِ آن آمده است و در حقیقت، استعاره است؛ بنابراین، نمی‌توان با درنظرگرفتنِ موارد استعمال «عبادت» در قرآن و احادیث، تعریفی منطقی از عبادت ارائه کرد تا در پرتوِ آن، موحّد از مشرک شناخته شود.

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۶۰.

۲. حرانی، ابومحمد، تحف العقول، ص۴۵۶.

پرسش

۱. تعریف «عبادت» از دیدگاه وهابیان را نقد کنید.

۲. تفاوت خالقیت و ربوبیت را با ذکر مثال توضیح دهید.

۳. مهم‌ترین پیامد خلط بین «توحید ربوبی» و «توحید در خالقیت» توسط سلفیان چیست؟

۴. چه اشکالی بر نظر وهابیان مبنی بر یکی دانستنِ توحید الوهی و توحید عبودی وارد است؟

۵. با استناد به آیات قرآن، نقش اسباب در تدبیرِ بخشی از امورِ عالَم را تبیین کنید.

۶. چرا نمی‌توان برای تعریف عبادت، از «علم لغت» و «قرآن» و «سنت» استفاده کرد؟

رواق اندیشه

۱. به‌نظرِ شما، چرا وهابیان مشکل اعتقادیِ مشرکان را تنها شرک در عبادت می‌پندارند و به توحید ربوبیِ مشرکان اعتقاد دارند؟

۲. برای به‌دست‌آوردن معنای منطقیِ عبادت، با تحقیق میدانی و پرسش از اقشار مختلف جامعه، تعریف عبادت از دیدگاه آنان را تحلیل کنید.

۳. وهابیان به چه آیات دیگری برای اثبات توحید ربوبیِ مشرکانِ عصرِ رسالت استناد می‌کنند؟ اشتباهات آنان در استناد به این آیات چیست؟

درس چهارم: توحید و شرک (۲)
تعریف توحید در عبادت

در درس گذشته، مراتب توحید بیان شد و پس از نقد تقسیم سه‌گانهٔ توحید نـزد سـلفیان، روشن شد که کلید حل اختلافِ وهابیت با مسلمانان، در مسئلهٔ «تعریف عبادت» است. برای فهم معنای عبادت، به لغت، قرآن و سنت مراجعه کردیم؛ اما معلوم شد کـه از ایـن طریق نمی‌توان تعریف کاملی از عبادت ارائه کرد. در این درس، برای فهم معنای عبادت، به تحلیلِ عملِ عرف می‌پردازیم و با ذکر شواهد و قراینی از قرآن کریم، استناد بـه قواعـد اصولی و منطقی، و بازخوانیِ تاریخ بت‌پرستی، اثبات می‌کنیم که معنای عبادت، خضوع در برابر یک موجود همراه با عقیده به ربوبیت یا الوهیتِ اوست.

راه سوم: تحلیل و بررسیِ عملِ عرف

در این راه، کاری را که افراد انجام می‌دهند و آن را عبادت می‌دانند ـ چه عبادتِ صحیح کـه عبادت خداست و چه عبادت باطل که عبادتِ بت‌هاست ـ تحلیل و بررسی کنیم تـا انگیـزهٔ آنان از این کار را بفهمیم؛ در این صورت، به معنا و مفهوم عبادت پـی خـواهیم بـرد؛ پـس عمل خداپرستان و بت‌پرستان را تحلیل و بررسی می‌کنیم.

تحلیل عمل موحدان

انگیزهٔ عارفان از پرستش خداوند با انگیزهٔ غیرِعارفان متفـاوت اسـت. عارفـانی کـه خـدا را به‌خوبی شناخته‌اند و عاشق جمال و جلال او هستند، آن‌چنان دل‌باختهٔ او هسـتند کـه فقـط عشق به خداوند و آگاهی از کمال و جمال او، آنان را به خضوع در برابر عظمـت خـدا وادار می‌کند؛ مانند حضرت علی علیه‌السلام که می‌فرمایند: «من خدا را به‌خاطر خوف و ترس از جهنم یا به‌خاطر طمعِ بهشت عبادت نکردم؛ بلکه عبادتش کردم چون او را شایستهٔ عبادت دیدم».[1]

از عارفان که بگذریم، انگیزهٔ نوعِ مردمِ خداپرست از عبادتِ خدا نیـز ایـن اسـت کـه او را آفریننده و مدبّرِ خود می‌دانند. اگر از هر مسلمانی که در هر گوشهٔ جهان مُهیّای نمازخواندن است، بپرسیم که چرا خدا را می‌پرستی، خواهد گفت که خضوع ظـاهریِ مـن بـا اعتقـادی باطنی به برتریِ خداوند همراه است و اعتقاد دارم که خداوند جهان و مخلوقات را با قـدرت غیبیِ خود اداره می‌کند، حیات و ممات و سعادت و شقاوت من و همهٔ موجودات بـه‌دسـت اوست، و همین اعتقاد سبب می‌شود که او را بپرستم.

به‌بیان دیگر، موحّدان خداوند را کانون کمال می‌دانند که می‌تواند حوایج و نیازهای بشر را برطرف کند و در حقیقت، او را به‌عنوان ربوبیت، عبادت می‌کنند. آنان چون خداونـد را رَب می‌دانند و آفرینش و تدبیر جهان و انسان را تنها در دسـت او می‌بیننـد، بـه او احسـاسِ نیـاز می‌کنند و همـین احسـاسِ نیـاز، آنـان را بـه پرسـتش خـدا سـوق می‌دهـد؛ چنان‌کـه قـرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ فِـي سِـتَّةِ أَيـامٍ ثُـمَّ اسْـتَوَى عَلَـى

---

۱. قپانچی، سیدحسن، مسند الإمام علي علیه‌السلام، ص۱۲.

الْعَرْشِ يدَبِّرُ الأَمْرَ مَا مِن شَفِيعٍ إِلاَّ مِن بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكمُ اللّهُ رَبُّكمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلاَ تَذَكرُونَ﴾؛[1]

پروردگار شما خداوندی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید. سپس بر تخت (قدرت) قرار گرفت و به تدبیر کارِ [جهان] پرداخت. شفاعت‌کننده‌ای جز با اذن او نیست. همین خداوند، پروردگار شماست؛ پس او را پرستش کنید. آیا متذکر نمی‌شوید؟!

اگر در این آیه دقت کنیم، این آیه ابتدائاً از چند مطلب خبر می‌دهد:

۱. او آفریدگارِ آسمان‌ها و زمین است.

۲. تدبیر و سرنوشت جهان و انسان، که جزئی از جهان است، در دست خداست.

۳. تأثیر هر سببی در جهان، به اذن اوست.

بعد از این سه مطلب، خداوند می‌فرماید: ﴿ذَلِكمُ اللّهُ رَبُّكمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلاَ تَذَكرُونَ﴾. عبارت «فَاعْبُدُوهُ» که امر است مترتب بر این سه قضیه است؛ یعنی چون برای شما روشن شد که او «خالق» و «رَب» و «صاحب‌اختیارِ» شماست، پس او را عبادت کنید.

بنابراین، با تحلیلِ عملِ موحّدان دریافتیم که تعریف عبادت دو رکن دارد که اگر هریک از این دو رکن موجود نباشد، به عملِ آنان عبادت و پرستش گفته نمی‌شود:

۱. خضوع: این عمل، کارِ جوارح انسان مانند دست، پا، چشم و ابرو است و با حالاتی مانند سجده، رکوع، بوسیدن و لمس‌کردن نشان داده می‌شود.

۲. عقیده به ربوبیت: این عمل، کارِ جوانح است؛ یعنی نوعی اعتقاد به معبود است که در دل جای گرفته، و زیربنای افکار و اعمال انسان محسوب می‌شود؛ مانند اعتقاد به اینکه او آفریننده یا مدبّر ماست و همه یا بخشی از سرنوشتِ ما در دستِ اوست.

تحلیل عمل بت‌پرستان

اکنون باید عمل بت‌پرستان را تحلیل کنیم تا به انگیزهٔ آنان از پرستش بت‌ها آگاه شویم و بتوانیم تعریفی درست از «عبادت» ارائه دهیم.

در این بحث، منظور از «بت‌پرست» افرادی همچون برهمن‌ها، بودایی‌ها و هندوها

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳.

نیستند؛ زیرا بررسیِ عقاید آنان از بحث ما خارج است. منظورِ ما بررسیِ حالِ بت‌پرستانِ زمانِ رسول خدا ﷺ است و باید بدانیم کسانی که در برابر بت‌ها سجده می‌کردند، دربارۀ بت‌ها چه عقیده‌ای داشتند و آیا آنها را فقط شفیع می‌دانستند یا عقیدۀ دیگری نیز داشتند.

غالباً وهابیان با استناد به آیاتی مانند ﴿وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِياء مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾[1] ادعا می‌کنند که مشرکان در «توحید در خالقیت» و «توحید ربوبی» موحّد بودند و فقط بت‌ها را شفیعِ خود می‌دانستند و به همین دلیل، خداوند در قرآن آنان را مشرک نامیده است. این در حالی است که آیات قرآن حاکی از این است که اگرچه مشرکان به توحید در خالقیت اعتقاد داشتند، اما در مرحلۀ تدبیر و ربوبیت، به شرک مبتلا بودند؛ زیرا علاوه بر اعتقاد به شفاعتِ بت‌ها، معتقد بودند که تدبیر تمام یا بخشی از جهان در اختیار بت‌هاست و به همین دلیل، بت‌ها را می‌پرستیدند. البته نه این بت‌های چوبی را؛ بلکه خدایانِ حقیقی را که از دیدگاه آنان در عالَمِ معنا وجود داشتند و چون در دسترس نبودند، شکل‌های آنها را ترسیم، و در مقابلِ آنها خضوع می‌کردند و این کار را خضوع در برابر خدایانِ واقعی می‌پنداشتند.

دلایل قرآنی بر شرکِ ربوبیِ بت‌پرستان

بت‌پرستان به خدایان دیگری غیر از خداوند اعتقاد داشتند؛ زیرا تصور می‌کردند که عزت و ذلت به‌دستِ بت‌هاست؛ ازاین‌رو، در برابر آنان سجود و خضوع می‌کردند. خداوند دربارۀ آنان می‌فرماید:

﴿وَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِّيكونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾؛[2]

و آنان غیر از خدا معبودانی را برای خود برگزیدند تا مایۀ عزتشان باشد. [چه پندار خامی!].

آن‌گاه در ردّ عقیدۀ آنها می‌فرماید: ﴿فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾؛[3] (تمام عزت برای خداست). یعنی

---

۱. سورۀ زمر، آیۀ ۳: و آنها که غیرِخدا را اولیای خود قرار دادند و دلیلشان این بود که «اینها را نمی‌پرستیم؛ مگر به‌خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

۲. سورۀ مریم، آیۀ ۸۱.

۳. سورۀ فاطر، آیۀ ۱۰.

این اندیشهٔ آنها نادرست است؛ نه این خدایانِ چوبی و فلزی، و نـه آن خـدایانِ عـالَمِ معنـا، هرگز صاحب عزت نیستند؛ بلکه عزت و ذلت، تنها به‌دستِ خالق متعالی است کـه شـما را آفریده است.

همچنین در آیهٔ دیگری می‌فرماید:

﴿وَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ ينصَرُونَ﴾؛[1]

آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند؛ به این امید که یاری شوند.

آنان به خدایانِ دیگری غیر از خداوند متعال معتقد شـدند؛ زیـرا پیـروزی در جنـگ را در سایهٔ عنایت بت‌ها می‌دانستند؛ ازاین‌رو، مشرکان عرب و قـریش هنگـامی کـه بـه جنـگ بـا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمدند، بت‌ها را نیز همراه خود می‌آوردند. قرآن کریم در ردّ اعتقـاد آنـان می‌فرماید:

﴿وَ مَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾؛[2]

پیروزی‌ای نیست، مگر از جانب خداوندِ توانای حکیم.

و نیز می‌فرماید:

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَاداً يحِبُّونَهُمْ كحُبِّ اللّهِ﴾؛[3]

بعضی مردم، معبودهایی غیر از خداوند برای خود انتخاب می‌کننـد و آنـان را همچون خدا دوست دارند.

بیشترِ آنان برای خداوند همتایانی قائل بودند. «أنداد» جمع «نِـدّ» و بـه‌معنـای «مثـل» و «همتا» است. آنان عقیده داشتند که بت‌هـا نیـز می‌تواننـدماننـد خداونـد کارهـای خـدا را انجام دهند؛ ازاین‌رو، به بت‌ها اظهارِ علاقه می‌کردند؛ یعنی آنـان همـان گونـه کـه عـزت و ذلت، کم و زیادشدنِ رزق، و پیروزی و شکست را در دستِ خدا می‌دانستند، معتقد بودنـد که این امور در دستِ بت‌ها نیز است.

خداوند در آیهٔ دیگری، شکایت مشرکان به بت‌های خود در قیامت را نقل می‌کند که آنـان

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۷۴.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۲۶.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۵.

خطاب به بت‌ها می‌گویند:

﴿تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۞ إِذْ نُسَوِّيكم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛[۱]

به خدا سوگند که ما در گمراهیِ آشکاری بودیم؛ چون شما را با پروردگارِ عالمیان برابر می‌شمردیم.

«سَوَّی هذا بِهذا» یعنی دو چیز را با یکدیگر برابر و برادر کرد. مشرکان بت‌ها را در مقام تدبیر، مدیریت و کارگردانی، با خداوند متعال یکسان می‌دانستند؛ بنابراین، اعتقاد به اینکه اعراب جاهلی در «توحید ربوبی» موحّد بودند و بت‌ها را صرفاً شفیعِ خود می‌دانستند، برخلافِ آیات قرآن است.

قرآن کریم مناظرهٔ حضرت ابراهیم با سه گروهِ ستاره‌پرست، ماه‌پرست و آفتاب‌پرست را که به «شرک ربوبی» مبتلا بودند، نقل کرده است. خداوند دراین‌باره می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيهِ اللَّيلُ رَأَى كوْكباً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ ۞ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي [...] ۞ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي [...]﴾؛[۲]

هنگامی که [تاریکیِ] شب او را پوشانید، ستاره‌ای را مشاهده کرد. گفت: «این پروردگار من است». اما هنگامی که [آن ستاره] غروب کرد، گفت: «غروب‌کنندگان را دوست ندارم». هنگامی که ماه را دید که [سینهٔ افق را] می‌شکافت، گفت: «این خدای من است [...]» و هنگامی که خورشید را دید که [سینهٔ افق را] می‌شکافت، گفت: «این خدای من است [...]».

حضرت ابراهیم به‌عنوان مشاکله و همراهیِ ظاهری با آنان، با دیدنِ ستاره گفت: «این ستاره، رَب و صاحب من است». اما با خاموش شدنِ آن گفت: «من پروردگار خاموش‌شونده را دوست ندارم». ماه که برآمد، گفت: «این خدای من است». آفتاب که برآمد، گفت: «این خدای من است». در نهایت، بعد از آنکه همهٔ اینها خاموش شدند، گفت:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ

---

۱. سورهٔ شعرا، آیات ۹۷ و ۹۸.

۲. سورهٔ انعام، آیات ۷۶ تا ۷۸.

الْمُشْرِكِينَ﴾؛[1]

من روی خود را به‌سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است. من در ایمان خود خالص‌ام و از مشرکان نیستم.

این آیات به‌روشنی گواهی می‌دهد که عملِ مشرکان نیز دو رکن داشته است:

۱. رکنی ظاهری که همان کُرنش و خضوع در برابر بت‌ها بود که با جوارح انجام می‌شد.

۲. رکنی باطنی و جوانحی که اعتقاد به این مسئله است که ادارهٔ همه یا بخشی از جهان در اختیار بت‌هاست و آنان مالکِ سعادت و شقاوت، ذلت و عزت، و نصرت و هزیمتِ انسان‌ها هستند. مشرکان با چنین اعتقادی در برابر بت‌ها خضوع می‌کردند.

بنا بر آنچه گفته شد، نمی‌توان توجه و احترام مسلمانان به اولیای الهی و بوسیدنِ ضریحِ آنان را شرک به خدا تلقی کرد؛ زیرا مسلمانان این کارها را، فقط به‌خاطر محبت و خضوع در برابر ایشان، که راهنمایان بشر هستند، انجام می‌دهند؛ اما اولیای الهی را آفریدگار یا مدبّرِ جهان نمی‌دانند؛ چنان‌که تأثیرِ علل را در اختیار ایشان نمی‌دانند. مسلمانان آنان را دوست دارند و چون به خودِ آنها دسترسی ندارند، برای اظهارِ محبت به آن بندگانِ صالح، آثار و در و دیوار حرمِ آنها را می‌بوسند؛ چنان‌که مجنون به‌خاطر محبت به لیلی، در و دیوارِ دیار او را می‌بوسید.[2]

ملاحظهٔ تاریخچهٔ بت‌پرستی

توجه به ریشهٔ بت‌پرستی نیز می‌تواند در ترسیم مفهومی درست از عبادت، مهم باشد. شکی نیست که در عصر جاهلیت، همه یا اکثر اعرابْ مشرک بودند و شرکِ آنان از قبیل «شرک در عبادت» بود؛ یعنی غیرِخدا را پرستش می‌کردند. اما نکتهٔ مهم این است که بدانیم این شرک در عبادت از کجا و از چه اعتقادی سرچشمه می‌گرفت.

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۹.

۲. اَمُرُّ علَى الدِّيار دِيارِ لَيلي / اُقَبِّلُ ذَا الجِدارِ و ذاالجدارا
و ما حُبُّ الديار شَغَفنَ قلبي / ولكن حُبُّ مَن سَكَنَ الديارا

یعنی: «از سرزمین لیلا می‌گذرم و این دیوار و آن دیوار را می‌بوسم. علاقه به این سرزمین دلم را شیفته نکرده است؛ بلکه محبت به ساکنِ آن مرا شیدا کرده است». (بغدادی، عبدالقادر بن عمر، خزانة الأدب، ج۴، ص۲۲۷ و ۲۲۸).

در کتاب السیرة النبویة لابن هشام[1] آمده است اولین کسی که بت‌پرستی را وارد مکه کرد، «عمرو بن لُحَی» بود. او در بازگشت از سفری که به شام داشت، در شهری به‌نام «بَلقا» مشاهده کرد که مردم در مقابلِ مجسمه‌هایی از چوب و سنگ خضوع و خشوع می‌کنند. از آنان پرسید که اینها چیست؟ گفتند که اینها خدایان ما هستند. پرسید که کار اینها چیست؟ گفتند هنگامی که در خشک‌سالی از آنها باران می‌طلبیم، آنان برای ما باران می‌فرستند و اگر مشکلی پیدا کنیم از آنان می‌خواهیم مشکلات ما را برطرف کنند و آنان نیز چنین می‌کنند. عمرو بن لُحَی این کار را پسندید و بتِ «هُبَل» را به مکه آورد و بر بالای بام کعبه نصب کرد و چون شیخ و رئیس قبیله بود، همهٔ مردم را به پرستشِ آن دعوت کرد؛ با این استدلال که «**إذا استمطرناه یُمطرنا، إذ استنصرناه یَنصرنا**»؛ (هرگاه از او طلبِ باران کنیم، باران می‌فرستد و هنگامی که از او کمک بخواهیم، به ما کمک می‌کند). مردم نیز گفتند اگر او واقعاً چنین قدرت غیبی‌ای دارد، ما نیز او را عبادت می‌کنیم. این‌گونه بود که شرک و بت‌پرستی وارد مکه شد و این عقاید در عرب جاهلی کم‌کم رسوخ کرد؛ تا جایی که بسیاری از کارهای خدا را در اختیار بت‌ها دانستند و گفتند که پیروزی در جنگ، نزول باران، شفاعت، مغفرت و... به‌دست بت‌هاست؛ پس آنان لایق پرستش هستند.[2] قرآن کریم این عقاید را رد می‌کند و می‌فرماید:

﴿**إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ**﴾؛[3]

آگاهی از زمانِ قیامِ قیامت، مخصوصِ خداست و اوست که باران را نازل می‌کند.

﴿**وَ مَن یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ**﴾؛[4]

و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟!

﴿**قُل لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِیعاً**﴾؛[1]

---

۱. ابن‌اسحاق یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام بود. او دربارهٔ سیره، کتابی نوشت که متأسفانه مفقود شده است؛ اما ابن‌هشام آن سیره را خلاصه کرده است و امروزه با نامِ السیرة النبویة لابن هشام موجود است.

۲. ابن‌هشام، عبدالملک، السیرة النبویة لابن هشام، ج۱، ص۷۷.

۳. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۳۴.

٤. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۳۵.

بگو: «تمام شفاعت از آنِ خداست».[1]

با ملاحظهٔ افکار و احوال مشرکان درمی‌یابیم که سرچشمهٔ شرک آنان در عبادت، شرک در ربوبیت بوده است. به‌تعبیری دیگر، آنان به این جهت در برابرِ بت‌ها خضوع می‌کردند که به ربوبیتِ آنها معتقد بودند و خضوع با این عقیده، همان عبادت است. اگر آنان به ربوبیت و الوهیتِ بت‌ها عقیده نمی‌داشتند، صد بار هم که در برابر آنها سجده می‌کردند، بازهم سجدهٔ آنان عبادت نبود؛ بلکه نوعی تعظیم و تکریم -اگرچه غلط و بی‌فایده- محسوب می‌شد. با ملاحظهٔ تاریخچهٔ بت‌پرستی نیز معلوم می‌شود که نمی‌توان آیاتی را که دربارهٔ بت‌پرستان وارد شده است، بر موحّدانی تطبیق داد که به پیامبر اکرمﷺ توسل می‌کنند؛ بلکه بین این دو، بُعدُ المشرقَین است.

قاعده‌ای منطقی و اصولی

در علم منطق و اصول می‌خوانیم که «**تعلیق (تعلیل) الحکم بالوصف، مُشعِرٌ بالعِلّیة**». این قاعده یعنی بارشدنِ یک حکم بر یک موضوع با وصفی خاص، نشان می‌دهد که علتِ بارشدنِ این حکم بر آن موضوع، وجود همان صفت است. مثلاً وقتی گفته می‌شود «**أَکرِم العالِم**»؛ (عالم را گرامی بدار)، فهمیده می‌شود که علتِ گرامی‌داشتنِ عالِم، همان علم اوست.

با توجه به این قاعده، روشن می‌شود که دستور به عبادت در آیهٔ ﴿**یا أَیهَا النَّاسُ اعْبُدُواْ رَبَّکمُ الَّذِي خَلَقَکمْ وَ الَّذِینَ مِن قَبْلِکمْ**﴾،[2] به‌خاطر ربوبیت خداست؛ ازاین‌رو، حکمِ «اعْبُدُواْ» متوجهِ کلمهٔ «رب» شده است. بنابراین، مشخص می‌شود که عبادت با اعتقاد به ربوبیت ملازمه دارد و به‌تعبیری دیگر، عبادت در صورتی محقق می‌شود که شخص عبادت‌کننده، به ربوبیتِ معبود معتقد باشد؛ پس صِرف تعظیم و خضوع در برابرِ یک شخص، بدون اعتقاد به خالقیت و رازقیت و ربوبیتِ او، عبادت محسوب نمی‌شود. پس خضوع در برابرِ بندگانِ صالحِ خدا بدون اعتقاد به ربوبیتِ آنان «عبادت» محسوب نمی‌شود.

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۴.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱: ای مردم! پروردگارِ خود را پرستش کنید؛ آن کس که شما و کسانی را که پیش از شما بودند، آفرید.

تعریف «عبادت» از دیدگاه علمای شیعه

اکنون که با تحلیلِ عملِ موحدان و مشرکان، و ملاحظهٔ تاریخچهٔ بت‌پرستی، و همچنین استناد به قاعدهٔ «**تعلیق (تعلیل) الحُکم بالوصف، مُشعِرٌ بِالعِلِّیَة**»[1] اثبات شد که عنصر اصلی در تعریف عبادت، «اعتقاد به ربوبیت معبود» است. اکنون به تعریف عبادت از دیدگاه برخی علمای شیعه اشاره می‌کنیم.

قدمای شیعه می‌گویند که «عبادت» عبارت است از هر نوع خضوع در برابرِ یک موجود، به‌عنوان اینکه او «رَب» یا «اله» است. پس خضوع و تکریمی که از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیتِ یک موجود نشأت گرفته باشد، عبادت محسوب می‌شود؛ اگرچه به‌اندازهٔ تکان‌دادنِ سر یا دست باشد.

امام خمینی‌ﷺ در کتاب کشف الأسرار می‌فرماید: «عبادت و پرستش در فارسی عبارت است از آنکه کسی را به‌عنوان خدا ستایش کنند؛ خواه به‌عنوان خدای بزرگ یا خدای کوچک، خواه به‌عنوان خدای حق یا خدای باطل».[2]

با استناد به آیات و روایات و با توجه به تاریخ پیدایش شرک، در تعریف عبادت می‌توان گفت: «عبادت عبارت است از خضوع و تذلل در برابر خدا یا هر موجود دیگر، با این عقیده که کارهای الهی، به آن معبود واگذار شده است».

پاسخ نقضی به همهٔ شبهات وهابیان دربارهٔ شرک

در این کتاب به‌تفصیل به نقد شبهات وهابیان می‌پردازیم؛ اما پاسخ نقضی و جامع به همهٔ این شبهات این است که از دیدگاه وهابیان، آیا فعل شخصی که تمام ارکان و واجبات نماز مثل تکبیر، قیام، قرائت، رکوع و سجده را انجام داده و شرایط نماز را رعایت کرده است و فقط نیت یا همان قصدِ انجام این فعل برای رضای خدا را نداشته است، نماز و عبادتِ خدا محسوب می‌شود یا خیر؟

---

۱. مشروط کردن یک حکم به یک ویژگی، دلیل بر این است که آن ویژگی، علتِ صدورِ آن حکم است.

۲. خمینی، سید روح‌الله، کشف الأسرار، ص۲۳.

اگر این عمل را عبادت بدانند، برخلاف اجماع همهٔ علمای اسلام سخن گفته‌اند؛ زیرا هیچ فقیهی این فعل را مُجزی نمی‌داند و آن را عبادت حساب نمی‌کند، و اگر این فعل را عبادت (نماز) نشمارند، از آنان می‌پرسیم: این فعل چه تفاوتی با نماز دارد که عبادت محسوب نمی‌شود؟

آیا پاسخی جز این دارند که چون نیت، از ارکان نماز است، بدون آن، عبادتی محقق نمی‌شود؟ چنان‌که سایر عبادات مانند روزه، زکات، حج، قربانی و نذر نیز بدونِ نیت، عبادت محسوب نمی‌شود.

پس به‌صرفِ دیدنِ ظاهرِ اعمالِ مسلمانان در توجه به اولیای الهی و بدون اطلاع از نیت آنان، نمی‌توان آنها را به شرک متهم کرد. نیت مسلمانان از توجه به اولیای الهی و طلب دعا از آنان، قضای حوایج و توفیقِ بیشتر در رعایت تقوای الهی است که نه‌تنها شرک نیست، بلکه چون به نیتِ رضای خدا انجام می‌شود، اجر و پاداش اخروی نیز دارد.

پرسش

۱. با تحلیلِ عملِ موحّدان، تعریف منطقیِ عبادت را بنویسید.

۲. با استناد به آیات قرآن کریم، مواردی از شرکِ ربوبیِ مشرکان را ذکر کنید.

۳. با تطبیق قاعدهٔ اصولی و منطقیِ «**تعلیق (تعلیل) الحکم بالوصف، مشعرٌ بالعلیة**» بر برخی آیات قرآن، چگونه تعریفی منطقی از عبادت ارائه می‌کنید؟

۴. علمای شیعه چه تعریفی از عبادت ارائه کرده‌اند؟

رواق اندیشه

۱. موارد دیگری از آیات قرآن بیابید که «اعتقاد به ربوبیت» را از ارکان عبادت معرفی می‌کند.

۲. در تحقیقی میدانی، علتِ توجه و توسل مسلمانان به اولیای الهی را بررسی کنید.

برخی منابع مفید

۱. بحوث قرآنية في التوحيد و الشرک نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی سبحانی؛

۲. الخلل الوهابي في فهم التوحيد القرآنی نوشتهٔ شیخ عبدالله دشتی؛

۳. الروية الوهابية للتوحيد و أقسامه نوشتهٔ عثمان مصطفی نابلسی؛

۴. مبلّغ، نه پیامبر نوشتهٔ حسن فرحان مالکی؛

۵. التوحيد عند الشيخ ابن تيمية نوشتهٔ سیدکمال حیدری؛

۶. التنديد بمن عدّد التوحيد نوشتهٔ حسن سقّاف؛

۷. توحيد العبادة نوشتهٔ شیخ نزار آل‌سنبل القطیفی؛

۸. الفرق بين التشبيه و التجسيم نوشتهٔ محمد سعید عبداللطیف فوده.

درس پنجم:
اسلام، ایمان و کفر (۱)
مفهوم و ارتباط اسلام و ایمان

شبهات وهابیان ناشی از فهم نادرستِ آنان در «توحید و شرک»، «ایمان و کفر»، «سنت و بدعت»، «ولایت تکوینی» و «چگونگی ارتباط با برزخ» است. در درس‌های گذشته، به تبیین دیدگاه وهابیان در مسئلهٔ توحید و شرک، و نقد آن پرداختیم. در این درس پس از تبیین مفهوم اسلام و ایمان، متعلقات ایمان و نسبت بین اسلام و ایمان را بیان می‌کنیم و دیدگاه وهابیت در این موضوعات را نقد خواهیم کرد.

یکی از اشتباهات زیربناییِ وهابیان که به تکفیر بسیاری از مسلمانان منجر شده است، خطای آنان در تفسیر اسلام، ایمان، کفر، و اسباب و موانع این مفاهیم است. آنان به‌خاطر فقدان نگاهی جامع به آیات و روایات، گاهی بین اسلام ظاهری، که سبب طهارت بدن و حفظ جان و مال در دنیاست، با اسلام باطنی و ایمان، که با عمل همراه است و سبب نجات در آخرت می‌شود، خلط می‌کنند؛ ازاین‌رو، برای ورود به اسلام، قوانین و شروطی را اختراع کرده‌اند که از نظر آنان اغلب مسلمانان فاقد این شروط هستند و خارج از اسلام قرار می‌گیرند. همچنین آنان برخلاف سایر مذاهب اسلامی اموری را که موجب نقص در ایمان می‌شود، سبب خروج از اسلام قلمداد می‌کنند؛ حال آنکه تعریف اسلام، ایمان، اسباب تحقق این دو، و نیز اموری که سبب خروج از اسلام و ایمان می‌شود، متفاوت است.

مفهوم اسلام و راه‌های اثبات آن

«اسلام» مصدر باب اِفعال و به‌معنای انقیاد، تسلیم بودن[1] و صلح است.[2] در آیات متعدد قرآن کریم، اسلام علاوه بر معنای لغوی، در معانیِ دیگری مانند دین،[3] تسلیم ظاهری[4] و تسلیم باطنی (قلبی)[5] نیز به کار رفته است. از جمله تفاوت‌های اسلام ظاهری و اسلام باطنی این است که ظرفِ اسلام ظاهری «زبان» است و به‌صِرف اقرار به شهادتین حاصل می‌شود؛ اما ظرفِ اسلام باطنی «قلب» است و علاوه بر اقرار زبانی، باید با تصدیق قلبی و عمل نیز همراه باشد. تفاوت دوم آنها این است که اثر و فایدهٔ اسلام ظاهری

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۸: ﴿قَالَ يَا أَيُّهَا المَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾؛ (گفت: «ای بزرگان، کدامتان پیش از آنکه ملکهٔ سبا نزد من آید، تخت وی را برایم می‌آورد؟»).

۲. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۱۲، ص۲۹۵؛ راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، ص۲۴۰.

۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳: ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً﴾؛ (و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم).

٤. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۴: ﴿قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا﴾؛ (اعرابِ بادیه‌نشین به تو گفتند: «ایمان آوردیم». بگو: «نه. هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم»).

۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۲: ﴿بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لا هُمْ يحْزَنُون﴾؛ (بله. کسی که روی خود برای خدا رام سازد و در عین حال نیکوکار هم بوده باشد، اجرش نزد پروردگارش محفوظ خواهد بود و اندوه و ترسی نخواهد داشت).

حفظ جان، مال و... در دنیاست؛ در حالی که اثرِ اسلام باطنی و ایمان، فلاح و نجاتِ اخروی است. تفاوت سوم این است که اسلام ظاهری با کفرِ باطنی (نفاق) قابل‌جمع است؛ اما اسلام باطنی با کفر جمع نمی‌شود.

مسلمانان در تعریف اسلام باطنی و اسبابِ تحقق آن اتفاق‌نظر دارند؛ اما در مفهوم اسلام ظاهری و اسباب تحقق و دوامِ آن، دچار اختلاف شده‌اند.

علما برای اثبات اسلام ظاهریِ یک فرد، سه راه را معتبر می‌دانند:

۱. نص: یعنی اقرار زبانی به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد ﷺ، که صریح‌ترین لفظ در این معنا بر زبان جاری‌کردنِ «**أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنَّ محمداً عبدُه و رسولُه**» است. بر همین اساس، پیامبر اکرم ﷺ به‌صِرف اقرارِ هریک از کافران به شهادتین، احکام اسلام را بر او بار می‌فرمودند.[۱] از مواردی که بر کافی بودنِ اظهارِ شهادتین برای تحقق اسلام دلالت می‌کند، داستان اسامة بن زید است. او در مواجهه با دشمنان اسلام، اظهار شهادتینِ فردی به‌نام مِرداس را نپذیرفت و او را به قتل رساند. وی در توجیه کار خود گفت: «آن فرد به‌دروغ و برای نجات جانِ خود شهادتین گفت». پیامبر اکرم ﷺ اسامة بن زید را توبیخ کردند و فرمودند: «آیا قلب او را شکافتی که بدانی او در ادعای اسلامِ خود دروغ می‌گوید؟!» سپس پیامبر ﷺ دیهٔ مقتول را به خانواده‌اش پرداخت نمودند.[۲]

۲. تبعیت: مانند اینکه با اسلام‌آوردنِ شخص کافر، فرزند صغیرِ او نیز مسلمان به شمار می‌آید، یا آنکه فرد مسلمان‌زاده، حتی اگر در طول عمرِ خود به شهادتین اقرار نکند، تا زمانی که از او سخن یا رفتار صریحِ در کفر سر نزند، به‌تَبَع والدینش مسلمان محسوب می‌شود.

۳. دلالت: به این معنا که اگر شخصی عملی را انجام دهد که مختص به شریعت اسلام است، مسلمان به شمار می‌آید؛ مانند آنکه در نماز جماعتِ مسلمانان شرکت کند. بنابراین،

---

۱. شافعی، امام یکی از مذاهب اسلامی، می‌گوید: «هر غیرمسلمانی که به توحید و رسالت حضرت محمد ﷺ شهادت دهد، مؤمن (مسلمان) شمرده می‌شود». (شافعی، محمد بن ادریس، الأم، باب المرتد الکبیر، ج۶، ص۱۷۱).

۲. ماوردی، علی بن محمد، الحاوي الکبیر، ج۱۳، ص۱۴۹.

اگر ظاهرِ اعمال یک شخص، بر اسلام او دلالت داشته باشد، بدون تفتیش عقاید و اعمال آن فرد، به اسلامِ او حکم می‌شود؛[1]

البته شخصی که وارد اسلام شده است اگر یکی از اصول یا ضروریات دین را انکار کند مرتد می‌شود.

دیدگاه وهابیان دربارهٔ اثبات اسلام

تفاوت وهابیان با سایر مذاهب اسلامی این است که اگرچه آنان اقرار به شهادتین را رکنِ اسلام قرار می‌دهند،[2] اما تعریف اسلام را به مسئلهٔ توحید عبادی، که در عمل انسان ظهور می‌یابد، گره می‌زنند؛ یعنی صِرف اقرار به شهادتین -یا تبعیت و دلالت- را برای ورود به اسلام کافی نمی‌دانند[3] و برای ورود به اسلام، تصدیق قلبی و التزام عملی به توحید الوهی (توحید در عبادت) را لازم می‌دانند.[4] از سوی دیگر، آنان با تعریف نادرستی که از عبادت دارند، هرگونه خضوع در برابر غیرخدا را عبادت، و فاعلِ آن را مبتلا به شرک در عبادت، و خارج از اسلام می‌دانند؛ بنابراین، از نظر آنان کسی که به شهادتین اقرار دارد اما به اولیای الهی توسل یا استغاثه می‌کند، التزام عملی به توحید الوهی نداشته و در نتیجه مسلمان محسوب نمی‌شود.

بررسی و نقد

اولاً: برداشت وهابیان برخلاف آیات قرآن و سیرهٔ نبوی است. خداوند در آیاتِ متعدد،

---

۱. نک: همان؛ ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۴، ص۲۲۶؛ شمس‌الائمه سرخسی، محمد بن احمد، المبسوط، کتاب الإکراه، باب من الإکراه إلی الإقرار، ج۲۴، ص۸۴؛ ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۹، ص۲۱.

۲. «و هذا مما یبین لك شیئا من معنی الشهادتین اللتین هما أصل الإسلام». (ابن عبدالوهاب، محمد، مختصر سیرة الرسول ﷺ، ص۴۸).

۳. «و هذا من أعظم ما یبین معنی "لا إله إلا الله" فإنه لم یجعل التلفظ بها عاصما للدم و المال». (ابن عبدالوهاب، محمد، کتاب التوحید، ص۲۶).

٤. «إن الذي یدخِلُ الرجلَ في الإسلام هو توحید الألوهیة و هو: أن لا یعبد إلا الله، لا ملکاً مقرباً، و لا نبیاً مرسلاً»؛ (آنچه فرد را وارد اسلام می‌کند، اعترافِ او به توحید الوهی است که با ترک پرستش غیرخدا، اعم از ملک مقرب و نبی مرسل حاصل می‌شود). (ابن عبدالوهاب، محمد، الرسائل الشخصیة «مطبوع ضمن مؤلفات الشیخ محمد بن عبدالوهاب»، الرسالة الحادیة عشرة، ص۶۵).

مانند آیهٔ ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَن يقُولُ ءَامَنَّا باللَّهِ وَ بِالْيوْمِ الآخِرِ وَ مَا هُم بِمُؤْمِنِينَ﴾[1] و نیز آیهٔ ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾[2] منافقان را در ادعای ایمان تکذیب کرده است، یعنی آنان تصدیق قلبی به خدا و شریعت پیامبرﷺ نداشتند. از سوی دیگر، منافقان به توحید عبادی نیز ملتزم نبودند؛ زیرا «نیت تقرب» از ارکان عبادت است و بدون آن، عبادت محقق نمی‌شود و منافقان اعمال عبادی را به‌قصد ریا (نه با اخلاص و برای تقرب به خدا) انجام می‌دادند؛ همان گونه که قرآن به این مطلب اشاره کرده است.[3] با این حال، نه‌تنها پیامبر اکرمﷺ منافقان را تکفیر نمی‌کردند، بلکه حتی از عقیده و عملِ آنان نیز نمی‌پرسیدند و به‌صِرف اقرار آنان به شهادتین، احکام اسلام را بر آنان جاری می‌کردند. خودِ آن حضرت نیز فرمودند:

> **إنّي أُمِرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله و يؤمنوا بما أُرسلتُ به، فإذاً عَصَموا مني دمائَهم و أموالَهم إلّا بِحَقّها و حسابُهُم على الله؛**[4]
>
> من مأمور شدم تا با مردم (کفار) بجنگم تا زمانی که به عبارت «لا إله إلا الله» شهادت دهند و به آنچه آورده‌ام، ایمان بیاورند [و دین مرا انکار نکنند]. در این هنگام، خون و مالِ آنها از سوی من در امان است؛ مگر در موارد معین در شرع [مانند قصاص] که حساب آنان با خداست.

ایشان در جواب خالد بن ولید که گفت: «چه‌بسا شخصی که اظهار اسلام می‌کند، دروغ

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۸: و بعضی از مردم کسانی هستند که می‌گویند به خدا و روز جزا ایمان آورده‌ایم؛ در حالی که دروغ می‌گویند و هرگز ایمان نیاورده‌اند.

۲. سورهٔ منافقون، آیهٔ ۱: ای رسول ما، هنگامی که منافقان نزد تو آمدند و گفتند که ما به یقین و حقیقت گواهی می‌دهیم که تو رسول خدایی، [فریب مخور]. خدا می‌داند که تو رسول اویی و خدا گواهی می‌دهد که منافقان [سخن به مکر و خدعه و] دروغ می‌گویند.

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۲: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ إِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ يرَاؤُونَ النَّاسَ وَ لَا يذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ (منافقان با خدا نیرنگ می‌کنند؛ در حالی که او فریب‌دهندهٔ آنهاست [که نمی‌گذارد به راه حق برسند]. علامت آنان این است که چون به نماز می‌ایستند با ملال می‌ایستند و چون در انظار مردم نماز می‌خوانند ریا می‌کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌کنند).

٤. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱، ص۲۲۹؛ بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۹، ص۱۱۳؛ نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۵۲.

می‌گوید!» فرمودند: «**اِنّي لم أُبعَث لِأشُقَّ عن قلوبِ النّاس**»؛[۱] (من مبعوث نشده‌ام که دل‌ها را بشکافم).

در جنگ خیبر نیز پیامبر اکرمﷺ در پاسخ به امیرالمؤمنین علی‌ؑ، که سؤال کردند: «یا رسول الله، تا چه هنگام با آنان بجنگم؟»، فرمودند:

> **قاتلهم حتی یشهدوا أن لا إله إلا الله و أنَّ محمداً رسول الله، فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا منك دمائهم و أموالهم إلا بحقها و حسابهم علی الله**؛[۲]
>
> تا زمانی که بگویند: «**لا إله إلا الله و أنّ محمداً رسول اللـه**». اگر چنین کردند، جان و مالشان را از تو حفظ کرده‌اند؛ مگر در برابر حقی که خدا قرار داده است و حساب آنان (راست یا دروغ‌گفتنِ آنها) با خداست.

این آیات و روایات به‌روشنی دلالت می‌کند که اسلام چیزی جز اقرار به شهادتین نیست و به‌هیچ‌وجه تصدیق قلبی و التزام عملی در تحقق اسلام دخالت ندارد.

بر همین اساس علمای اسلام، از متقدمان تا متأخران، اقرار به شهادتین را سبب ورود به اسلام دانسته و تصدیق قلبی و التزام عملی را در تحقق اسلام دخالت نداده‌اند؛ بنابراین، یک شخص پس از ورود به اسلام مادامی که یکی از اصول یا ضروریات دین را انکار نکند، در اسلام باقی می‌ماند و تکفیر نمی‌شود؛ حتی اگر عملی انجام دهد که ظاهر آن شبیه عمل مشرکان باشد. این بدان دلیل است که چه‌بسا این عمل را بدون نیتِ پرستشِ غیرخدا انجام داده است یا به‌خاطر جهل، تأویل، اضطرار، اکراه و... مرتکبِ این عمل شده است. البته نباید از این نکته غفلت شود که برای رستگاری و ورود به بهشت، صِرف اسلام‌آوردن کافی نیست؛ بلکه مسلمان برای ورود به بهشت، باید ایمان و عمل صالح نیز داشته باشد.

ثانیاً: همان گونه که در دروس گذشته بیان شد، تعریف وهابیان از عبادت یک تعریف لغوی و ناقص است که نمی‌تواند ملاک درستی برای شرک باشد؛ بنابراین اعمالی مانند توسل و استمداد از ارواح صالحان هیچ منافاتی با توحید ندارند. در درس‌های آینده،

---

۱. ابن‌حزم، علی بن احمد، الفصل في الملل و الأهواء و النحل، ج۳، ص۱۱۵.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، باب من فضائل علی بن أبي طالب، ج۴، ص۱۸۷۱؛ حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، کتاب المغازي و السرایا، ج۳، ص۴۰.

به‌تفصیل به اثبات مشروعیتِ استمداد از اولیای الهی خواهیم پرداخت.

مفهوم ایمان

«ایمان» در لغت از ریشهٔ «أمن» به‌معنای تصدیق، امنیت و امانت‌داری آمده است؛[1] اما در معنای تصدیق، بیشترین کاربرد را دارد؛ چنان‌که قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لِّنَا﴾؛[2] (تو ما را تصدیق نمی‌کنی). متکلمان اسلامی نیز ایمان را به تصدیق معنا کرده‌اند. ابوالحسن اشعری، رهبر فرقهٔ کلامیِ اشاعره، ایمان را تصدیق قلبی دانسته است.[3] ابومنصور ماتریدی نیز ایمان را به‌معنای تصدیق قلبی می‌داند.[4] همچنین عضدالدین ایجی، سعدالدین تفتازانی و سید مرتضی در تعریف ایمان گفته‌اند که ایمان، تصدیق‌کردنِ پیامبر ﷺ است در آنچه ایشان از طرف خدا آورده‌اند.[5] ابن‌میثم بحرانی نیز گفته است: «ایمانْ تصدیق قلبی و اقرار زبانی به خدا و به شریعت پیامبر ﷺ است که با عمل به دستورات دینی که از ثمرات ایمان است، تقویت می‌شود».[6] بنابراین مراد از «ایمان»، تصدیق و اذعان به توحید و شریعتِ پیامبر اکرم ﷺ است و به‌صِرف اقرارِ زبانی محقق نمی‌شود؛ چنان‌که منافق نیز اقرار زبانی دارد اما تصدیق قلبی ندارد. همچنین تصدیق قلبی همراه با تکذیب زبانی نیز ایمان محسوب نمی‌شود؛ مانند کافرانی که خداوند دربارهٔ آنان می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾.[7]

متعلقات ایمان

دربارهٔ متعلَقات ایمان، یعنی اموری که تصدیق و باور به آنها برای تحقق ایمان لازم است،

---

۱. ابن‌فارس، احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج۱، ص۱۳۳؛ ابن‌منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۱۳، ص۲۱.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۷.

۳. اشعری، علی بن اسماعیل، اللُمَع في الرد علی أهل الزیغ و البدع، ص۵۸.

٤. ماتریدی، محمد بن محمد، کتاب التوحید، ص۳۸۰.

٥. عضدالدین ایجی، عبدالرحمن بن احمد، کتاب المواقف، ج۳، ص۵۲۷؛ تفتازانی، مسعود بن عمر، شرح المقاصد، ج۵، ص۱۷۶؛ علم‌الهدی (معروف به سید مرتضی)، علی بن حسین، الذخیرة في علم الکلام، ص۵۳۶ و ۵۳۷.

٦. ابن‌میثم بحرانی، میثم بن علی، قواعد المرام في علم الکلام، ص۱۷۰.

۷. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۴: و آن را [به زبان] انکار کردند؛ در حالی که در دل‌هایشان به [درستیِ] آن یقین داشتند.

آیات و روایات بسیاری وارد شده است. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكتِهِ وَ كتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَينَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَك رَبَّنا وَ إِلَيك الْمَصير﴾؛[1]

پیامبر به آنچه خدا بر او نازل کرد، ایمان آورده است و همهٔ مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان خدا و کتب و پیغمبرانِ خدا ایمان آوردند و [گفتند] ما میان هیچ‌یک از پیغمبرانِ خدا فرق نمی‌گذاریم. همه یک‌زبان و یک‌دل در قول و عمل اظهار کردند که ما فرمان خدا را شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا، آمرزش تو را می‌خواهیم و می‌دانیم که بازگشت همه به‌سوی توست.

روایت بخاری و مسلم نیز دراین‌باره معروف است که پیامبر اکرمﷺ در پاسخ به سؤال جبرئیل دربارهٔ متعلَّقات ایمان، فرمودند:

أن تؤمن بالله وحده و ملائكته و كتبه و رسله و بالبعث بعد الموت و الجنة و النار، و بالقدر خيره و شره؛[2]

ایمان این است که به یگانگیِ خداوند، وجود فرشته‌ها، حقانیت کتب و انبیای پیشین، زندگی پس از مرگ، بهشت و جهنم، و مقدّرات نیک و بد، ایمان داشته باشی.

نسبت بین اسلام و ایمان

با توجه به آنچه در تبیین مفهوم اسلام و ایمان گفته شد، روشن می‌شود که دایرهٔ «اسلام» وسیع‌تر از «ایمان» است؛ به این معنا که به‌صِرف اقرار به شهادتین، اسلام محقق می‌شود و در دنیا آثار خود را خواهد داشت. با این حال، مسلمانان به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. گروهی که به توحید یا رسالت یا آنچه پیامبر اکرمﷺ از سوی خداوند آورده‌اند، تصدیق قلبی ندارند. اینان منافقان هستند که اگرچه در دنیا به‌مقتضای اقرار به شهادتین مال و جانشان در امان است، اما در آخرت به اشد عذاب‌ها مجازات می‌شوند. ۲. گروه دیگر

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۵.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۱، ص۱۹؛ نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، باب معرفة الإيمان و الإسلام، ج۱، ص۳۶.

کسانی هستند که علاوه بر اقرار به شهادتین، به خداوند و هر آنچه پیامبرﷺ از سوی خـدا آورده است، تصدیق قلبی دارند. اینان مؤمنان هستند و به‌حسب معرفت، تقوا و اعمال خـود درجات مختلفی دارند. در ادامهٔ بحث از ایمان، به درجات ایمان اشاره می‌شود.

علی‌رغم اینکه بسیاری از آیات و روایات بر مغایرت اسلام و ایمان دلالت دارد، در برخی آیات و روایات، هریک از اسلام یا ایمان به‌جای دیگری به کار رفته‌اند که در ایـن مـوارد بـا کمک قراین می‌توان تشخیص داد که مراد از آن اسلام است یـا ایمـان. یکـی از علـل خلـط وهابیان بین اسلام و ایمان، همین مسئله است.

بررسی و نقد دیدگاه وهابیان

سلفیان با ملاحظهٔ ظاهرِ برخی آیات و روایات که در آنها اسـلام و ایمـان بـه‌جای یکـدیگر به کار رفته‌اند،[۱] بین مفهوم اسلام و ایمان خلط کرده‌اند؛ در نتیجـه، صِـرف اقـرار زبـانی را برای مسلمان بودن کافی نمی‌دانند و تصدیق قلبی و التزام علمی را نیز بـرای تحقـق اسـلام لازم می‌دانند.[۲] این در حالی است که آیاتِ بسیاری بر جداییِ اسلام از ایمـان دلالـت دارد؛ از جمله آیهٔ ﴿**قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَـمْ تُؤْمِنُـوا وَ لكـنْ قُولُـوا أَسْـلَمْنا وَ لَمَّـا يـدْخُلِ الْإِيمـانُ فِـي قُلُوبِكمْ**﴾[۳] که خداوند اگرچه اعراب را در ادعای ایمان تکذیب کرده است، اما آنان را به‌خاطر اقرار به شهادتین مسلمان می‌داند. همچنین آیهٔ ﴿**يا أَيهَا الرَّسُولُ لَا يحْزُنكَ الَّـذِينَ يسَـارِعُونَ فِـي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُواْ ءَامَنَّـا بِـأَفْوَاهِهِمْ وَ لَـمْ تُـؤْمِن قُلُـوبُهُمْ**﴾[۴] کـه در ایـن آیـه، خداونـد بعضـی مسلمانان را به کفر قلبی (نفاق) که در برابر ایمان اسـت -نـه کفـر در برابـر اسـلام- مبـتلا دانسته و می‌فرماید گروهی از کسانی که ادعای ایمان دارند، تنها با زبانشان ایمان آورده‌انـد؛

---

۱. مانند آیهٔ ۱۷ سورهٔ حجرات: ﴿يمُنُّونَ عَلَيكَ أَنْ أَسْلَمُواْ قُل لَّا تَمُنُّواْ عَلَى إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يمُنُّ عَلَيكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنـتُمْ صَادِقِينَ﴾؛ (بر تو منت می‌نهند که اسلام آوردند. بگو: «اسلام خود را بر من منت ننهید؛ بلکه این خداست که بر شـما منـت دارد که به ایمان هدایتتان کرد؛ اگر به‌راستی ایمان داشته باشید»).

۲. ابن‌عثیمین، محمد بن صالح، مجموع فتاوی و رسائل فضيلة الشيخ محمد بن صالح العثيمين، ج۱، ص۴۸ و ۴۹.

۳. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۴: عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: «ایمـان آورده‌ایـم». بگـو: «شـما ایمـان نیاورده‌ایـد، ولـی بگوییـد اسـلام آورده‌ایم. هنوز ایمان وارد دل‌های شما نشده است!»

۴. سورهٔ مائده، آیهٔ ۴۱: ای رسول، اینکه برخی افرادی که قبلاً گفته بودند: «ما ایمان آوردیم» و سپس به‌سوی کفـر شـتافتند، تـو را اندوهگین نسازد؛ این اظهارشان زبانی است و دل‌هایشان ایمان نیاورده است.

اما در دل‌هایشان ایمان ندارند. منظور از ایمان زبانی در این آیه، همان اسلام است.

علاوه بر آیات قرآن، روایات متعددی نیز ایمان را جدا از اسلام دانسته است. پیامبر اکرمﷺ فرمودند:

إِذَا زَنَی الْعَبْدُ خَرَجَ مِنْهُ الْإِيمَانُ فَكانَ فَوْقَ رَأْسِهِ كالظُّلَّةِ، فَإِذَا خَرَجَ مِنْ ذَلِك الْعَمَلِ عَادَ إِلَيهِ الْإِيمَانُ؛[1]

هنگام زنا، ایمان از قلبِ مؤمن بیرون می‌رود و همانند سایه، بالای سر او قرار می‌گیرد. هرگاه مؤمن از این عمل قبیح دست کشید [و توبه کرد] ایمان به قلب او باز می‌گردد.

در سنن الترمذي این روایت به‌نقل از امام باقرؑ این‌گونه تفسیر شده است:

خَرَجَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَی الْإِسْلَامِ؛[2]

مؤمن -هنگام زنا- از وصف اهل‌ایمان خارج می‌شود و در زمرهٔ اهل‌اسلام وارد می‌گردد.

همچنین تفاوت بین اسلام و ایمان در روایت امام صادقؑ که فرمودند: «**الإسلام ما يحقن به الدم و تؤدى به الأمانة و يستحلّ به الفرج، و الثواب على الإيمان**»[3] به‌روشنی بیان شده است.

در کتاب المصنّف في الأحاديث و الآثار نیز آمده است که عثمان، خلیفهٔ سوم، به عبدالله بن مسعود دستور داد تا طرفداران مُسَیلمهٔ کذاب را به اسلام دعوت کند و هرکس از آنان شهادتین بر زبان جاری کرد و ایمان (اقرار به شهادتین) را بر کفر ترجیح داد، رها گردد؛ وگرنه کشته شود. در این ماجرا، نه عثمان و نه ابن‌مسعود ورود پیروان مُسَیلمه به اسلام را به تصدیق قلبی مشروط نکردند؛ بلکه صِرف اقرار آنان به شهادتین را برای ورود به اسلام کافی دانستند.[4]

---

۱. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۵، ص۱۵.

۲. همان.

۳. «اسلام چیزی است که به‌سبب آن، خون (جان انسان) حفظ می‌شود، و به‌سبب آن، امانت ادا می‌شود (مالی که مسلمان به امانت می‌سپرد به او بازگردانده می‌شود)، و به‌سبب آن، ازدواج با او حلال می‌شود، [اما اسلام ملاک ثواب و عقاب اخروی نیست؛ بلکه] ثوابِ [اخروی]، بر اساس ایمان است». (برقی، احمد بن محمد، المحاسن، ج۱، ص۲۸۵، ح۴۲۳).

٤. «كانَ نَاسٌ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ مِمَّنْ كانُوا مَعَ مُسَيلِمَةَ الْكذَّابِ يفْشُونَ أَحَادِيثَهُ وَ يتْلُونَهَا فَأَخَذَهُمْ ابْنُ مَسْعُودٍ إِلَی عُثْمَانَ فَكتَبَ إِلَيهِ عُثْمَانُ أَنْ ادْعُهُمْ إِلَی الْإِسْلَامِ، فَمَنْ شَهِدَ مِنْهُمْ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِﷺ، وَ اخْتَارَ الْإِيمَانَ عَلَی الْكفْرِ فَاقْبَلْ

روایات متعدد دیگری نیز بر جداییِ ایمان از اسلام دلالت دارد؛[1] بنابراین با توجه به آنچه گفته شد، روشن می‌شود که صِرف اقرار زبانی برای مسلمان بودن کافی است و در تحقق اسلامْ تصدیق قلبی و التزام عملی دخالتی ندارند. اما سؤالی که ممکن است مطرح شود این است که اگر عمل از ارکان ایمان نیست، پس به چه علت در روایات متعدد، ایمانِ بدون عمل، بی‌فایده تلقی شده است یا ایمان، مشروط به عمل صالح شده است؟ پاسخ این سؤال در درس آینده خواهد آمد.

ذَلِك مِنْهُمْ وَ خَلِّ سَبِيلَهُمْ، فَإِنْ أَبَوْا فَاضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ، فَاسْتَتَابَهُمْ، فَتَابَ بَعْضُهُمْ وَ أَبَى بَعْضُهُمْ، فَضَرَبَ أَعْنَاقَ الَّذِينَ أَبَوْا». (ابن ابی‌شیبه، عبدالله بن محمد، المصنف في الأحاديث و الآثار، ج۶، ص۴۴۰). در این عبارت، مراد از ترجیح ایمان بر کفر، ترجیح اسلام بر کفر است.

۱. نک: سبحانی، جعفر، الإيمان و الكفر في الكتاب و السنة، ص۸۲ تا ۸۵.

پرسش

۱. ایمان را در لغت و اصطلاح تعریف کنید.

۲. دو مورد از تفاوت‌های اسلام ظاهری و اسلام باطنی را نام ببرید.

۳. از چه راه‌هایی اسلامِ یک شخص اثبات می‌شود؟

۴. تعریف اسلام از نظر وهابیان را تبیین و نقد کنید.

۵. دیدگاه وهابیان دربارهٔ نسبت بین اسلام و ایمان را به‌اختصار تبیین و نقد کنید.

رواق اندیشه

۱. با جست‌وجو در قرآن کریم، تعدادی از آیاتی را که شامل متعلقات ایمان است، بیابید.

۲. با جست‌وجو در قرآن کریم، آیات دیگری مبنی بر جداییِ ایمان و اسلام پیدا کنید.

درس ششم:
اسلام، ایمان و کفر (۲)
ارتباط عمل با ایمان
مفهوم کفر، اقسام و اسباب آن

در درس گذشته، برای روشن ساختنِ اشتباه وهابیان در تکفیر مسلمانان، به تبیین مفهوم اسلام و ایمان، و ارتباط میانِ آن دو پرداختیم. در این درس نیز رابطهٔ ایمان و عمل، و همچنین مفهوم کفر، اقسام و اسباب آن را تبیین می‌کنیم، و به نقد دیدگاه وهابیان در این موارد می‌پردازیم.

یکی از مهم‌ترین اشتباهات وهابیان، خطا در تشخیص مسلمان از کافر است. آنان بـه‌خاطر ظاهرگرایی در استناد به آیات و روایاتی که تحقق ایمان را مشروط به عمـل کرده‌انـد، و نیـز درک نادرستی که از توحید و شرک دارند، به‌راحتی به تکفیر مسلمانان حکم می‌کننـد. بـرای روشن شدنِ اشتباهِ آنان، به بررسیِ رابطهٔ ایمان و عمل می‌پردازیم.

ارتباط عمل با ایمان

دربارهٔ ارتباط عمل با حقیقتِ ایمان حداقل پنج دیدگاه در بین مذاهب اسلامی وجود دارد:

۱. دیدگاه خوارج: آنـان عمـل بـه دسـتورات دینـی را رکـن ایمـان می‌داننـد و مرتکـبِ گناه کبیره را تکفیر می‌کنند.

۲. دیدگاه معتزله: از نظر آنان، عمل از ارکان ایمان است؛ اما برخلاف خوارج، مرتکـبِ گناه کبیره را در جایگاهی بین کفر و ایمان (منزلةٌ بین المنزلتین) جای می‌دهند.

۳. دیدگاه مرجئه: آنان، ایمان را صرفاً تصدیق می‌دانند و ایمان بدون عمل را بـرای رفـتن به بهشت کافی می‌دانند.

۴. دیدگاه جمهور فقها و متکلمانِ شیعه و سنی: جمهور علما ایمان را تصدیق قلبـی همراه با اقرار زبانی دانسـته‌اند[۱] و در تحقـق اسـلام، عمـل بـه دسـتورات شـریعت را شـرط نمی‌دانند؛ اگرچه عمل صالح را سبب کمال ایمان و شرط ورود به بهشت می‌دانند. بنابراین، به‌نظرِ جمهور علمای فریقین، مؤمنی که مرتکب گناه کبیره می‌شود، مؤمنِ فاسق است، امـا تکفیر نمی‌شود؛ همان گونه که پیامبر اکرمﷺ بـر زانـی و سـارق، حـد (مجـازات معـین) جاری می‌کردند؛ اما آنان را از اسلام خارج نمی‌دانستند.[۲]

۵. دیدگاه وهابیان: وهابیان به‌پیروی از سلفیان ادعا می‌کننـد کـه ایمـان مجموعـه‌ای از تصدیق و عمل است و تصدیق به‌تنهایی سببِ تحققِ ایمان نمی‌شود. آنان با تمسک به ظاهر آیات و روایاتی که ایمان را مشروط به انجام عبادات و اعمال صالح نموده، یا گنـاه را عامـل

---

۱. اقرار زبانی را نَه جزءِ ایمان، بلکه شرطِ کشف کردنِ ایمان فرد دانسته‌اند؛ زیرا اقرارِ زبانی علامت تصدیق قلبی است. بنـابراین، اگر به حال کسی علم داشته باشیم که او قلباً به خدا و شریعت پیامبرﷺ ایمان دارد، به اقرار زبانی نیازی نیست.

۲. نهج‌البلاغه، بخشی از کلام امیرالمؤمنینؑ با خوارج، خطبهٔ ۱۲۵.

سلب ایمان معرفی کرده است، عمل را از ارکان ایمان به حساب آورده‌اند.[1]

بررسی و نقد دیدگاه وهابیان

آیات بسیاری بر جدایی «ایمان» و «عمل» دلالت دارد؛ مانند ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ...﴾[2] که می‌فرماید: «کسانی که ایمان دارند و اعمال نیک انجام می‌دهند...». پس می‌توان کسی را تصور کرد که ایمان دارد اما اعمالش نیکو نیست. ابومنصور ماتریدی با استناد به آیهٔ فوق، عمل را از ایمان جدا می‌داند.[3] در آیهٔ ﴿وَ إِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُواْ الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾[4] نیز خداوند مؤمنانِ ظالم را به‌دلیل جنگ با سایر مؤمنان تکفیر نکرده است. این آیه به‌روشنی دلالت دارد بر اینکه «عمل» جزءِ «ایمان» نیست؛ وگرنه خداوند ظالمان را مؤمن خطاب نمی‌کرد. همچنین از آیهٔ ﴿وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٍ﴾[5] مغایرت بین عمل و مفهوم ایمان استفاده می‌شود. روایات نیز بر این مطلب دلالت دارند که عمل از ارکان ایمان نیست. در نقد دیدگاه وهابیان دربارهٔ اسلام نیز به برخی از این روایات اشاره شد.

کلید حل معمای ارتباط ایمان با عمل

با دقت نظر در آیات و روایات روشن می‌شود که ایمان مراتبی دارد که هر مرتبهٔ آن، آثار و فوایدی دارد.

نخستین مرتبهٔ ایمان، صرفِ تصدیق عقاید حقه (توحید و شریعت پیامبر) است که ملاکِ صحتِ اعمال و ثواب بردن در آخرت است و از خلود در جهنم پیشگیری می‌کند و امکان

---

۱. «أنه لا يكون الرجل مؤمناً إلا بالعمل مع التصديق، فقد بين في القرآن أن الإيمان لا بد فيه من عمل مع التصديق، كما ذكر مثل ذلك في اسم الصلاة و الزكاة و الصيام و الحج». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، كتاب الإيمان، ص۱۰۵؛ و نزدیک به همین مضمون در ص۲۴۰).

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷۷.

۳. ماتریدی، محمد بن محمد، کتاب التوحید، ص۴۷۳ تا۴۷۷.

٤. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹: اگر دو طائفه از مؤمنان به جانِ هم افتادند، بینِ آنها اصلاح کنید؛ پس اگر معلوم شد یکی از آن دو طائفه بر دیگری ستم می‌کند، با آن طائفه کارزار کنید تا به حکم اجبار، تسلیم امر خدا شود.

۵. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۲: هرکس عمل صالح انجام دهد، در حالی که مؤمن است... .

استحقاق عفو و برخورداری از شفاعت را فراهم می‌کند. بنابراین مرتکبِ گناه کبیره، مـؤمنِ فاسق است که اگر بدون توبه از دنیا برود، به‌اندازهٔ گناهانش عذاب می‌شود.

مرتبهٔ دومِ ایمان، تصدیق عقاید حقه همراه با عمل به واجبات و ترک محرماتی است که در قرآن کریم بر آنها تأکید شده است؛ مانند انجام نماز و زکات و حج، و تـرک زنـا و سـرقت. منظور از کفرِ تارکِ نماز و زکات و... که در روایات آمده است، نداشتنِ همین مرتبه از ایمان است. همچنین روایاتی که ایمان را به اعتقاد قلبی، اقرار زبانی، و عمـل بـا جـوارح تفسـیر کرده‌اند، همین مرتبه از ایمان را در نظر داشته‌اند. فایدهٔ این مرتبه از ایمان، ایمنی از ذلـت و عذاب در دنیا و آخرت است.

مرتبهٔ سومِ ایمان، تصدیق عقاید حقه همراه با عمل به همهٔ واجبـات و تـرک همـهٔ گناهـان است. فایدهٔ این مرتبه از ایمان، ملحق شدن به مقرّبان و محشور شدن با صدیقان و رفعـتِ درجات در بهشت است.

مرتبهٔ چهارمِ ایمان، همان مرتبهٔ سوم است به‌علاوهٔ انجام مستحبات و تـرک مکروهـات و حتی مباحات. این مرتبه از ایمان، مختصِ انبیا و اوصیاست و آیاتی مانند ﴿**وَمَـا أَكْثَـرُ النَّـاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ** ۞ ... ۞ **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاَّ وَهُم مُّشْـرِكُونَ**﴾،[1] بـه همـین مرتبـه از ایمان تفسیر شده‌اند. یکی از ثمره‌های این مرتبه از ایمان، استجابت دعاست.

بنابراین، اصلِ «ایمان» به‌صِرف تصدیق توحید و شریعت پیامبر اکرمﷺ حاصل می‌شود و عمل دخـالتی در آن نـدارد، و منظـور از «ایمـان» در روایـاتی کـه عمـل را شـرط ایمـان دانسته‌اند، مراتب و درجات بالای ایمان است که سبب رسـتگاریِ انسـان می‌گـردد. برخـی روایات اهل‌بیتﷺ نیز برای ردّ مرجئه صادر شده است که آنان صِرف تصدیق قلبـی بـدون عمل را ایمان می‌دانستند و آن را موجب نجات می‌پنداشتند. پس ایـن روایـات نیـز عمـل را شرط تحقق اصلِ ایمان نمی‌دانند؛ بلکه عمل را شرط فلاح و رستگاری قرار داده‌اند.

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ۱۰۳ تا ۱۰۶: و بیشترِ مردم، هرچند اصرار داشته باشی، ایمان نمی‌آورند! ... و بیشترِ آنها کـه مـدعی ایمـان به خدا هستند، مشرک‌اند!

مفهوم کفر

«کفر» در لغت به‌معنای ستر و انکار، و در اصطلاح به‌معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که خدا ایمان‌آوردن به آن را واجب کرده است. قاضی ایجی و ابن‌میثم بحرانی در تعریف کفر می‌گویند: «کفر خلاف ایمان می‌باشد و عبارت است از تصدیق نکردنِ پیامبر ﷺ در برخی اموری که می‌دانیم از جانب پیامبر ﷺ رسیده است».[1] فاضل مقداد نیز می‌گوید: «کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم ضروری حاصل شده که از جانب پیامبر ﷺ است».[2]

بنا بر آنچه گفته شد، کسی که منکر توحید، معاد یا یکی از ضروریات دین شود، به‌گونه‌ای که انکارش به انکار رسالت منجر شود، کافر است. البته کفر اقسام دیگری نیز دارد که برخی اقسام آن به‌معنای خروج از اسلام نیست.

اقسام و اسباب کفر

برای کفر اقسام متنوعی ذکرشده است که به این بحث وارد نمی‌شویم؛ اما برای روشن شدنِ اشتباهِ وهابیان در تکفیر مسلمانان، اقسام کفر را با توجه به نقطهٔ مقابلِ آن بیان می‌کنیم:

۱. کفر در برابر اسلام: منظور از این کفر، رد یا انکار توحید و رسالت (شهادتین) یا هریک از ضروریات دین است. اثر این کفر، نجاستِ بدن و ازبین‌رفتنِ حرمت جان و مال فردِ کافر است؛ مانند کفر در آیهٔ ﴿**سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُواْ الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُواْ بِـاللَّـهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً**﴾.[3]

۲. کفر در برابر ایمان: به رد و انکار قلبیِ متعلَّقات ایمان (خدا، رسول، معاد و ضروریات دین) گفته می‌شود؛ مثل کسی که علی‌رغم اقرار به شهادتین، آن را در قلب خود تصدیق

۱. عضدالدین ایجی، عبدالرحمن بن احمد، کتاب المواقف، ج۳، ص۵۴۶؛ ابن‌میثم بحرانی، میثم بن علی، قواعد المرام في علم الکلام، ص۱۷۱.

۲. حسینی عاملی، سید محمدجواد، مفتاح الکرامة، ج۳، ص۴۵.

۳. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۵۱: دل کافران را بیمناک و هراسان کنیم؛ زیرا چیزی را برای خدا شریک قرار دادند که اصلاً حقیقت و دلیلی برای آن نبود.

نمی‌کند. کفر در آیهٔ ﴿لَا يحْزُنكَ الَّذِينَ يسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّـذِينَ قَـالُواْ ءَامَنَّـا بِـأَفْوَاهِهِمْ وَ لَـمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ﴾[1] به همـین معناسـت. چنـین شخصـی در اصـطلاح متکلمـان، «کـافر» و در اصطلاح فقها، «منافق» به‌معنای خارج از ایمان (نه خارج از اسلام) نامیده می‌شود.

۳. کفر در برابر شکر: کفر به این معنا، در آیات متعددی از قرآن کریم آمده، و معنـای آن ناسپاسی یا گناه (اعم از کبیره و صغیره) است که با اسلام و ایمان قابـل‌جمع اسـت؛ ماننـد ﴿فَـاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُواْ لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ﴾[2] که در برخی روایات با عنوان «کفرٌ دونَ کفر» از آن تعبیر شده است.

با توجه به اقسام کفر، محل بحث ما کفر فقهـی بـه‌معنای خـروج از اسـلام اسـت کـه از دیدگاه علمای اسلام انکار خدا، پیامبر ﷺ، معاد یا هریک از ضروریات اسلام، با علـم بـه ضروری بودنِ آنها، سببِ این نوع از کفر می‌شود. بنابراین، انکار مسائل دیگری که پیرامـون مسائل مربوط به توحید، نبوت و غیر آن مطرح می‌شود و از ضروریات دیـن نیسـت، سـبب خروج از اسلام نمی‌شود. ازاین‌رو، فقها و متکلمانِ مذاهب اسلامی تا زمانی که فردی منکر اصول سه‌گانهٔ دین یا ضروریِ دین نشود، او را تکفیر نمی‌کنند.

تفتازانی می‌گوید: «مخالفِ حق (اهل‌سنت) از کسـانی کـه بـه‌سـوی قبلـه (مکـه) نمـاز می‌خوانند، مادامی که با ضرورتی از ضروریات دین ماننـد ازلـی نبـودنِ جهـان خلقـت، و برانگیخته‌شدنِ مردگان مخالفت نکند، کـافر نیسـت».[3] نـووی نیـز می‌نویسـد: «احـدی از اهل‌قبله به‌خاطر گناهی تکفیر نمی‌شود؛ اما هرکس چیزی را انکار کند که از ضروریات دین اسـلام اسـت، بـه ارتـداد و کفـرِ او حکـم می‌شـود».[4] همچنـین سـید محمـدکاظم طباطبایی یزدی، از علمای بزرگ شیعه، می‌گوید:

> کافر کسی است که منکـرِ الوهیـت، توحیـد، رسـالت یـا امـری ضـروری از

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۴۱: آنها که در مسیر کفر شتاب می‌کنند و با زبان می‌گویند: «ایمان آوردیم» و قلب آنها ایمان نیاورده است، تو را اندوهگین نسازند.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۲: پس مرا به یاد آورید تا به یادتان آورم. مرا شکرگزار باشید و کفرانِ نعمتم را مکنید.

۳. تفتازانی، مسعود بن عمر، شرح المقاصد، ج۵، ص۲۲۷.

۴. نووی، یحیی بن شرف، المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج۱، ص۱۵۰.

ضروریات دین شود. البته انکار ضروریِ دین، تنها در صورتی موجب کفرِ فرد می‌شود که به ضروری بودنِ آن توجه داشته باشد و بداند که انکارِ آن، به انکار رسالت باز می‌گردد.[۱]

اقسام و اسباب کفر نزد وهابیان

وهابیان به‌خاطر تعریف نادرست از اسلام و ایمان، و خلط بین این دو، گاهی آنچه را موجب خروج از ایمان می‌شود، سبب خروج از اسلام می‌دانند؛ ازاین‌رو، کفر را به دو دستهٔ «کفر اعتقادی» و «کفر عملی» (گناه) تقسیم کرده‌اند. از سوی دیگر، آنان به‌دلیل شرط دانستنِ عمل در تحقق یا ازبین‌رفتنِ اسلام و ایمان، برخی اعمال را سبب کفر دانسته و نام آن را نواقض‌الاسلام[۲] گذاشته‌اند. محمد بن عبدالوهاب می‌گوید نواقض‌الاسلامِ مورداتفاقِ هر چهار مذهب اهل‌سنت عبارت است از:

۱. شرک به خدا؛

۲. واسطه قراردادن بین خود و خدا؛

۳. عدم‌تکفیر مشرکان؛

٤. بهتر دانستنِ تعالیم دیگران از تعالیم پیامبرﷺ؛

٥. تنفر از چیزی که رسول اللهﷺ آورده‌اند، اگرچه به آن عمل کند؛

٦. مسخره کردنِ چیزی از دین یا ثواب و عقاب آن؛

۷. سحر و جادوگری و اقسام آنها یا رضایت به آن موارد؛

۸. دوستی و همکاری با مشرکان علیه مسلمانان؛

۹. اعتقاد به جواز خروج مسلمان از دایرهٔ شریعت پیامبرﷺ؛

۱۰. اعراض از دین خدا به‌گونه‌ای که برای آگاهی و عمل به احکامِ آن تلاشی انجام ندهد.[۳]

---

۱. طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم، العروة الوثقی، کتاب الطهارة، مبحث نجاسات، ج۱، ص۶۱.

۲. اصطلاح «نواقض‌الاسلام» به‌معنای اموری است که ارتکابِ آنها شخص مسلمان را از دایرهٔ اسلام خارج می‌سازد و سببِ کفر و خلود او در آتش جهنم می‌شود.

۳. ابن عبدالوهاب، محمد، مجموعة رسائل في التوحید و الإیمان، ص۳۸۵.

البته عواملِ منجر به کفر در نزد وهابیت، به موارد فوق منحصر نیست و برخی علمای آنان نواقضِ اسلام را چهارصد مورد و برخی پانصد مورد دانسته‌اند و بدتر از آن اینکه این موارد را اجتهادی دانسته‌اند؛ یعنی هر مجتهدی می‌تواند بر اساس اجتهاد خود، موارد جدیـدی را به‌عنوان نواقضِ اسلام بداند و با استناد به آن دیگران را تکفیر کند.[۱]

بررسی و نقد

اولاً: ادعای محمد بن عبدالوهاب که نواقضِ اسلامِ موردنظرِ خـود را بـه مـذاهب اربعـهٔ اهل‌سنت نیز نسبت می‌دهد، خلاف واقع است؛ زیرا اسباب کفـر نـزد علمـای اهل‌سـنت، همان گونه که قبلاً بیـان شـد، انکـارِ الوهیـت، توحیـد، رسـالت پیـامبرﷺ یـا هریـک از ضروریات دین است و آنان مسائلی مانند واسطه گرفتن بین خود و خدا را در ضمن عوامـل کفر مطرح نکرده‌اند.[۲]

ثانیاً: آنچه وهابیان آنها را ناقضِ اسلام و ایمان می‌پندارند، سه دسته هستند:

۱. اموری که به‌اتفاقِ همهٔ مسلمانان موجب کفر و خروج از اسلام می‌شود و اختلافـی در آنها نیست؛ مانند بت‌پرستی یا برتری دادنِ سایر ادیان بر اسلام. اما نکتهٔ مهـم، کشـفِ ایـن موارد است که وهابیان با استناد به ظاهرِ عملِ شخص، او را به شرک و کفر مـتهم می‌کننـد؛ در حالی که ملاک کفر، انکار یکی از اصول (توحید، نبوت و معاد) یا یکـی از ضـروریات دین است.

۲. اموری که فقهای اسلام دربارهٔ ناقض بودنِ آنها اختلاف‌نظر دارند؛ مانند ترک نماز، که برخی از وهابیان آن را ناقضِ اسلام و موجب کفر می‌دانند؛ در حالی که این مسئله نزد فقها اختلافی است و اغلبْ آن را معصیت، و صرفاً موجب خروج از ایمـان می‌داننـد، نـه سـبب خروج از اسلام. به‌واسطهٔ امور اختلافی نیز نمی‌توان کسی را تکفیر کرد.

---

۱. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، فتاوی نور علی الدرب، ج۴، ص۱۰۷.

۲. قیروانی، عبدالله بن ابی‌زید، النوادر و الزیادات، ج۱۴، ص۴۹۵؛ ماوردی، علی بن محمد، الحـاوي الکبیـر، ج۱۳، ص۱۴۹؛ ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۴، ص۲۲۶؛ شمس‌الائمه سرخسی، محمد بن احمد، المبسوط، کتاب الإکـراه، باب من الإکراه إلی الإقرار، ج۲۴، ص۸۴؛ ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۹، ص۲۱.

۳. اموری که نه‌تنها شرک و معصیت نیستند، بلکه از امور مشروع و مطلوب هستند و وهابیان بر اساس تعریف نادرستِ خود از اسلام یا عبادت، این امور را شرک می‌پندارند؛ مانند واسطه گرفتن برای ارتباط با خدا از قبیل استغاثه و استمداد از اولیای الهی که در درس‌های آینده، مشروعیتِ آن به‌تفصیل اثبات خواهد شد.

پرسش

۱. ایمان را در لغت و اصطلاح تعریف کنید.

۲. رابطهٔ عمل با ایمان را تبیین نمایید.

۳. چه نسبتی بین اسلام و ایمان وجود دارد؟

۴. دو اشتباهِ مهم از اشتباهات وهابیان در مسئلهٔ ایمان و کفر را بیان کنید.

۵. چه اشکالاتی بر نواقض‌الاسلامِ موردِادعای وهابیان وارد است؟

۶. اسباب کفر از نظر اسلام چیست؟

رواق اندیشه

۱. با جست‌وجو در قرآن، آیات دیگری مبنی بر جداییِ «ایمان» از «عمل» پیدا کنید.

۲. با مراجعه به روایات شیعه، روایات دیگری دربارهٔ اهمیت عمل صالح و نقش آن در کمال ایمان بیابید.

برخی منابع مفید

۱. الإیمان و الکفر في الکتاب و السنة نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. ایمان و کفر نوشتهٔ سیدمهدی علیزاده موسوی؛

۳. تکفیر از دیدگاه علمای اسلام نوشتهٔ علی‌اصغر رضوانی؛

۴. البرهان المبین في ضوابط تکفیر المعین نوشتهٔ شیخ عمادالدین جمیل حلیم الحسینی؛

۵. نقد و بررسی اندیشهٔ تکفیر نوشتهٔ سالم بهنساوی، با ترجمهٔ سالم افسری؛

۶. اسلام و خشونت (نگاهی نو به پدیدهٔ تکفیر) نوشتهٔ شیخ حسین الخشن، با ترجمهٔ موسی دانش؛

۷. فتن التکفیریین نوشتهٔ بسام صباغ.

درس هفتم:

حیات برزخی و ارتباط با ارواح اولیای الهی

در درس‌های گذشته، به تبیین مسئلهٔ «توحید و شرک»، و «ایمـان و کفـر» پـرداختیم. در این درس نیز با استناد به آیات قرآن، سیرهٔ نبوی و گواهیِ سیرهٔ صحابه، امکانِ «ارتباط بـا اموات در برزخ» را اثبات می‌کنیم، تا در درس‌های آینده به شبهات وهابیان که مبتنـی بـر این سه مسئلهٔ بنیادین است، پاسخ دهیم.

قرآن و سنت علاوه بر تأکید بر اصل حیات برزخی، ارتباط با اموات در برزخ و بهره‌مندی از دعا و تأثیر آنان را تأیید کرده‌اند و تاریخ مسلمانان در قرن‌های گذشته نیز بر وقوع آن گـواهی می‌دهد؛ اما وهابیان علی‌رغم پذیرش حیات برزخی، ارتبـاط بـا امـوات در بـرزخ را انکـار می‌کنند و بر همین اساس، مسائلی مانند توسل به اولیای الهی و طلب شفاعت و اسـتعانت از آنان را رد می‌کنند.

مروری بر حیات برزخی

با ملاحظهٔ آیات و روایات روشن می‌شود که انسان موجودی دو بُعدی است و مـرگ، کـه بـا جدایی روح از بدن اتفاق می‌افتد، به‌معنای فنا و نابودیِ انسان نیسـت؛ بلکـه دروازه و پلـی برای ورود به زندگی در جهانی دیگر است که با نامِ «حیات برزخی» از آن یاد می‌شـود. بـه این معنا که حقیقت و روح انسان در برزخ حضور دارد و دارای حیات و رزق و مقامی است که با اعمال او متناسب است. آیات بسیاری از قرآن کریم بر ثبـوت حیـات برزخـی گـواهی می‌دهد؛ مانند:

۱. ﴿وَ لَا تَحْسَبَنَّ الذين قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾؛[۱] ([ای پیامبر!] هرگز گمان مَبَر کسانی که در راهِ خدا کشته شـدند، مردگان‌انـد؛ بلکـه آنـان زنـده‌انـد و نـزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند).

۲. ﴿النَّارُ يعْرَضُونَ عَلَيهَا غُدُوًّا وَ عَشِياً و يَومَ تقومُ الساعة أَدْخِلُـوا آلَ فِرْعَـوْنَ أشـدّ الْعَـذَابِ﴾؛[۲] (عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام، بر آن عرضه می‌شـوند و روزی کـه قیامـت برپـا شود [می‌فرماید که] آل‌فرعون را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید).

آیهٔ اول، حیات برزخیِ شهدا را به تصویر می‌کشد و آیهٔ دوم، از عذاب برزخـیِ آل‌فرعـون سخن می‌گوید.

روایات بسیاری نیز در زمینهٔ اثبات حیات برزخی وارد شده اسـت. زیـد بـن ثابـت نقـل

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۶۹.

۲. سورهٔ غافر، آیهٔ ۴۶.

می‌کند که پیامبر اکرمﷺ فرمودند:

إِنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ تُبْتَلَى فِي قُبُورِهَا فَلَوْلاَ أَنْ لاَ تَدَافَنُوا لَدَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يسْمِعَكمْ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ الَّذِي أَسْمَعُ مِنْهُ؛[1]

قطعاً این امت، در قبرهایشان به عذاب مبتلا می‌شوند؛ پس اگر این‌گونه نبود که [از ترس عذاب قبر] یکدیگر را دفن نکنید، از خداوند می‌خواستم صداهایی را که من می‌شنوم، به گوش شما نیز برساند.

این روایت و صدها روایت دیگر در این موضوع، که مورد قبول همهٔ مسلمانان است، به‌روشنی حیات برزخی و همچنین اندوه یا شادیِ اموات به‌خاطر عِقاب یا ثواب را اثبات می‌کند.

اثبات سماع موتی و ارتباط با برزخ

اکنون که روشن شد اموات حیات برزخی دارند و در عالم برزخ زنده‌اند، جای این پرسش است که آیا بین اهل‌دنیا و آنها ارتباطی وجود دارد یا خیر؟ یعنی اگر با آنان سخنی گفته شود، آیا آنها می‌شنوند و قادر به پاسخ‌گویی -هرچند که جوابِ آنها شنیده نشود- هستند یا خیر؟ بنابراین، آیا می‌توان پیامبر اکرمﷺ را که در عالم برزخ به سر می‌برند، مخاطب قرار داد و گفت: «**یا رسولَ الله، إشفَع لَنا عِندَ الله**»؟ در اصطلاح از این بحث با نامِ «سماع و استجابت» تعبیر می‌شود.

وهابیان امکان ارتباط با ارواح در عالم برزخ را انکار می‌کنند و معتقدند که حیات شهدا و صالحان در عالم برزخ، عند الله (نزد خداوند) است، نه در عالَمی که ما بتوانیم با آنان ارتباط داشته باشیم.

علاوه بر پاسخ‌های تفصیلی، در پاسخ نقضی به این شبهه می‌توان گفت که خداوند در قرآن فرموده است: ﴿**هُوَ مَعَكمْ أَينَ مَا كنتُمْ**﴾؛[2] (هرجا که باشید، خدا با شماست). پس ارواح در عالم برزخ نیز، به‌فرض اینکه در عالم مخصوصی حضور داشته باشند، از آنجا که

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۶۰، ح۷۳۹۲.

۲. سورهٔ حدید، آیهٔ ۴.

نزد خداوند هستند با ما نیز هستند؛ چون خداوند با ماست. وهابیان حق ندارنـد ایـن آیـه را توجیه و تأویل کنند و بگویند که منظور از «هُوَ مَعَکم» علمِ خدا به وضع مخلوقات اسـت؛ زیرا به‌اعتقادِ آنان، تأویل آیات ممنوع است و هر آیه بر معنای ظاهریِ خود حمـل می‌شـود؛ چنان‌که در معنای آیهٔ ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَـرْشِ اسْـتَوَى﴾[1] می‌گوینـد: «خـدا بـر روی تختـی در آسمان‌ها نشسته است».[2]

اثبات ارتباط با عالم برزخ

مسئلهٔ ارتباط با اموات از مسائل روشنی است که در معتبرترین منابع شرعی آمده اسـت. در ادامه، به برخی از این دلایل اشاره می‌کنیم:

دلیل اول: آیات قرآن

محکم‌ترین دلیل بر امکان شیء، وقوعِ آن است و قرآن کریم در آیات متعددی از واقع‌شـدنِ ارتباط با اموات خبر داده است که برخی از این آیات را مرور خواهیم کرد:

۱. سخن‌گفتن حضرت صالح علیه السلام با هلاک‌شدگانِ قومِ خود

در قرآن کریم آمده است:

> ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ ۞ فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا قَـوْمِ لَقَـدْ أَبْلَغْتُكمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكمْ وَ لَـكن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾؛[3]
>
> لرزش یا صیحهٔ آسمانی [با توجه به اختلافی که در تفسیر این آیه وجـود دارد] قوم صالح علیه السلام را فراگرفت و آنان را هلاک کرد. سپس در حالی که اجساد آنها در خانـه‌های آنـان افتـاده بـود، صـالح علیه السلام از آن مردگـان به‌قصـدِ تبـرّی روی برگرداند و خطاب به آنان گفت: «ای قوم من، من پیام خدا را به شـما رسـاندم و شما را نصیحت کردم؛ اما شما خیرخواهان را دوست ندارید».

مسلماً در اینجا حضرت صالح علیه السلام سنجیده سخن می‌گوید و با جدیت خطـاب می‌کنـد.

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۵: همان بخشنده‌ای که بر عرش، مسلّط است.

۲. نک: سبحانی، جعفر، ابن تیمیة فکراً و منهجاً، ص۴۵ تا ۵۰.

۳. سورهٔ اعراف، آیات ۷۸ و ۷۹.

خطابِ او نوعی مجازگویی از قبیلِ سخن‌گفتنِ یک عاشق با در و دیوارِ دیارِ معشوق نیست؛ بلکه خطابی حقیقی است. همچنین نمی‌توان گفت که حضرت صالح علیه‌السلام پس از مرگِ آنها، فقط اجساد آنان را مورد خطاب قرار داده است؛ نه ارواح آنها را. زیرا آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿قالَ يا قَوْمِ﴾ یعنی به آنان (نه به اجسادِ آنها) گفت [...]، و طبق مبنای وهابیان که ظاهر آیات را حجت می‌دانند، تصرف در معنای ظاهریِ آیات ممنوع است. همچنین نمی‌توان این واقعه را معجزهٔ حضرت صالح علیه‌السلام دانست؛ زیرا معجزه برای اثبات ادعای نبوت به کار می‌رود و نبوتِ حضرت صالح علیه‌السلام با معجزه‌هایی مانند بیرون آوردنِ شتر از دلِ کوه اثبات شده بود و سخن‌گفتنِ او با مردگانِ قومِ خود، پس از محقق شدنِ عذاب الهی و اثبات نبوتِ او رخ داد و مخاطبانِ حضرت صالح علیه‌السلام در این خطاب «مردگان» بودند که تصدیق نبوتِ او برای آنان معنایی نداشت.

۲. سخن‌گفتن حضرت شعیب علیه‌السلام با مردگانِ قومِ خود

قرآن کریم دربارهٔ قوم حضرت شعیب علیه‌السلام می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ ... فَتَوَلَّى عَنْهُم و قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكمْ رِسَالَاتِ رَبِّي و نَصَحتُ لَكُم فَكيفَ آسَىٰ عَلَى قَوْمٍ كافِرِين﴾؛[1]

پس از نزول عذاب بر قوم شعیب، هنگامی که او به میان قومش آمد و کشته‌شدگان قومش را دید، با تنفّر، از آنها روی گرداند و شروع به سخن‌گفتن با آنان کرد و گفت: «ای قوم من، من رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و برای شما خیرخواهی نمودم. با این حال، چگونه بر حال قومِ بی‌ایمان تأسف بخورم؟!»

۳. امر خداوند به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای پرسش از انبیای گذشته

خداوند متعال به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور می‌دهد تا دربارهٔ برخی مسائلی که مردم کلام آن حضرت را نمی‌پذیرند، از سه گروه بپرسند تا حجت بر مردم تمام شود و حقیقت را دریابند.

آیهٔ اول: ﴿وَ لَقَدْ آتَينَا مُوسَى تسع آياتٍ بَينَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ

---

۱. سورهٔ اعراف، آیات ۹۱ و ۹۳.

إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسَى مَسْحُورًا﴾؛[1] (ما به موسی [علیه السلام] نُه معجزهٔ روشن دادیم. پس، از بنی‌اسرائیل سؤال کن که آن زمان که این معجزاتِ نُه‌گانه سراغِ آنها آمد [چگونه بودند؟!] فرعون به او گفت: «ای موسی، گمان می‌کنم تو دیوانه [یا ساحری]»).

در این آیه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور می‌شوند که مسائلی را از بنی‌اسرائیل بپرسند تا مشرکان عرب را قانع سازند.

آیهٔ دوم: ﴿**فَإِن كنتَ فِي شَك مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيك فَاسْأَلِ الَّذِينَ يقْرَءُونَ الْكتَابَ مِن قَبْلِك**﴾؛[2] (و اگر در آنچه بر تو نازل کرده‌ایم تردیدی داری، از کسانی که پیش از تو کتاب آسمانی را می‌خوانند، بپرس).

در این آیه نیز خداوند می‌فرماید که ایشان از کسانی که تورات و انجیل می‌خوانند، بپرسند؛ یعنی علمای یهود و نصاری. اگرچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به نبوتِ خود ایمان کامل دارند و نیازی ندارند که دیگران حقانیتِ ایشان را به خودِ ایشان تذکر دهند، اما با این حال مأمور می‌شوند که در حضور یهودیان، مسائلی را از علمای یهود بپرسند تا شاید یهودیان با شنیدنِ حقایق از زبان علمای خود، ادعای پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق کنند.[3]

آیهٔ سوم: ﴿**وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِك مِن رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمَـنِ آلِهَةً يعْبَدُونَ**﴾؛[4] (از رسولانی که پیش از تو فرستادیم، بپرس که آیا غیر از خداوندِ رحمان، معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!)

در این آیه که شاهدِ بحثِ ماست، خداوند برای استدلال علیه مخالفانِ پیامبر صلی الله علیه و آله، به آن حضرت دستور می‌دهد تا از انبیای گذشته دربارهٔ بی‌اساس بودنِ شرک بپرسند. البته اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در کجا ـ در معراج یا غیرِ آن ـ اینها را از انبیا بپرسند، فعلاً محل بحث ما نیست؛ اما معلوم می‌شود برقراری ارتباط با عالم برزخ و ارواح انبیا ممکن است.

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۰۱.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۴.

۳. نک: طباطبایی، سید محمدحسین، المیزان في تفسیر القرآن، ج۱۰، ص۶۳، ذیل آیهٔ ۹۴ سورهٔ یونس.

۴. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۴۵.

توجه به این نکته نیز لازم است که امکانِ پرسشِ پیامبرﷺ از انبیای گذشته، برای اثبات نبوتِ ایشان نبوده است تا وهابیان آن را معجزه و از اختصاصات پیامبر اکرمﷺ بدانند. بنابراین، روشن می‌شود که سخن وهابیان که امکان ارتباط با ارواح در عالم برزخ را رد می‌کنند، برخلافِ آیات قرآن کریم است.

دلیل دوم: سیرهٔ نبوی

سیرهٔ پیامبر گرامی اسلامﷺ نیز به‌روشنی بر امکان ارتباط با اموات در برزخ دلالت می‌کند. در ادامه، به بیان روایات مربوط به سیرهٔ پیامبرﷺ در این زمینه می‌پردازیم:

۱. روایات مربوط به زیارت قبور

کیفیت خطاب‌کردنِ اموات توسط پیامبرﷺ در زیارت قبور، حاکی از آن است که ارتباط ما با آنان قطع نشده است؛ زیرا اگر آنان سخن ما را نمی‌شنیدند، معنا نداشت که پیامبر اکرمﷺ مسلمانان را به زیارت قبورِ مؤمنان ترغیب کنند و خطاب به اهل‌قبور بگویند: «**السلام علیکم دارَ قومٍ مؤمنین و آتاکم ما توعدون غداً مؤجّلون و إنّا إن شاء الله بکم لاحقون، اللّهم اغفر لِأهل بقیع الغرقد**»؛[1] (سلام بر شما ای اهل خانهٔ مؤمنان. آنچه برای فردا به شما وعده داده شده بود، به شما رسید، و ما هم به خواست خدا به شما ملحق می‌شویم. خدایا، اهل‌بقیع را بیامرز).

۲. سخن‌گفتن پیامبرﷺ با کشته‌شدگان جنگ بدر

بخاری در کتاب صحیح بخاری، که از معتبرترین کتب نزد اهل‌سنت است و روایات آن مورد اتفاقِ ایشان است،[2] می‌نویسد:

> در جنگ بدر، پس از آنکه به‌دستورِ پیغمبر اکرمﷺ اجساد کشته‌شدگانِ قریش را در یک قُلِیب (چاه یا گودال) ریختند، آن حضرت کنار چاه آمدند و خطاب به کشته‌شدگان فرمودند: «**فإنا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا، فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا؟**»؛ (ما آنچه را که خدای ما به ما وعده داده بود، حق یافتیم

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۹، ح۱۰۲.

۲. البته از نظر ما کتابی است که هم روایات صحیح دارد و هم روایات غیرصحیح.

[شاید مرادِ ایشان، پیروزی در جنگ بدر باشد]، آیا شما نیز آنچه پروردگارتان به شما وعده داده بود [اینکه بعد از مرگ حساب و کتاب و معادی هست]، حق یافتید؟!) در این هنگام عمر گفت: «**یا رسول الله، ما تکلم من أجساد لا أرواح لها؟**»؛ (یا رسول الله! چگونه با اجسادی سخن می‌گویید که روح ندارند؟!) پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «**و الذي نفس محمد بیده، ما أنتم بأسمع لما أقول منهم**»؛ (قسم به خدایی که جان محمد در دست اوست، شما شنواتر از اینها نیستید [یعنی همان طور که شما سخنان مرا می‌شنوید، آنان نیز می‌شنوند]).[1]

۳. روایات مربوط به تلقین اموات

بر اساس روایات نبوی، علمای اسلام می‌گویند که پس از مرگِ هر مسلمان و قبل یا بعد از دفنِ وی، باید او را تلقین داد. در کتاب صحیح مسلم، از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است: «**لَقِّنُوا موتاکُم لا إله إلا الله**»؛[2] (کلمهٔ «لا إله إلا الله» را به مردگانِ خود تلقین کنید). در تلقین، به میت خطاب می‌کنند: «**إذا جائك الملکان المقربان رسولین من عند الله تبارك و تعالی و سئلاك عن ربك، فلا تخف و قل في جوابهما الله جل جلاله**»؛ (هنگامی که دو مَلَک مقرب از نزد خداوند بلندمرتبه پیشِ تو آمدند و دربارهٔ خدایت از تو سؤال کردند، نترس و در پاسخ آنان بگو که خداوند بزرگ، پروردگارِ توست). شافعی‌ها و حنبلی‌ها نیز در ذکر تلقین میت، به او خطاب می‌کنند: «**أذکر العهد الذي خرجت علیه من الدنیا، شهادة أن لا إله إلا الله و أنّ محمداً رسولُ الله**»؛[3] (به یاد آور حالی را که در هنگام خروج از دنیا داشتی که به یکتایی خداوند و پیامبریِ محمد گواهی می‌دادی). اگر اموات قادر به شنیدن نبودند و تلقین برای آنان سودمند نبود، پیامبرﷺ چنین دستوری را صادر نمی‌کردند و مسلمانان نیز این کار را

---

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۵، ص۷۶ و ۷۷، ح۳۹۷۶ و ۳۹۸۰.
روایاتی نزدیک به همین مضمون در: نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، کتاب الجنة، ج۴، ص۷۷؛ نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۴، ص۸۹ و ۹۰؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱۰، ص۲۹۱؛ ابن‌هشام، عبدالملک، السیرة النبویة لابن هشام، ج۱، ص۶۳۹؛ واقدی، محمد بن عمر، کتاب المغازي، باب غزوة بدر، ج۱، ص۱۱۲؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۱۹، ص۳۴۶؛ ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر، السیرة النبویة، ج۲، ص۴۴۹.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۳۱.

۳. «و هذا التلقین مستحب عند الشافعیة و الحنابلة». (جزیری، عبدالرحمن، الفقه علی المذاهب الأربعة، ج۱، ص۴۵۵).

انجام نمی‌دادند.

بخاری نیز در کتاب صحیح البخاري بابی دارد به‌نام «**المیت تسمع خفق النعال**»؛ بدین معنا که میت هنگام تشییع‌جنازه، صدای کفش‌های تشییع‌کنندگان را می‌شنود.

دلیل سوم: سیرهٔ صحابه

اصحاب پیامبر اکرمﷺ نیز که در محضر ایشان عقاید اسلامی را فرا گرفته بودند، در برخی مواقع، اموات را مخاطب قرار می‌دادند که به برخی از این نمونه‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. سخن‌گفتنِ ابوبکر با پیامبرﷺ

پس از رحلت پیامبر اکرمﷺ مردم در کنارِ خانهٔ حضرت جمع شدند و ابوبکر نیز از منطقه‌ای به‌نام «سُنح» رسید. ابن‌هشام در کتاب خود می‌نویسد که ابوبکر آمد و روپوشی را که بر صورت پیغمبرﷺ بود، کنار زد و گفت: «**بأبي أنت و أمّي، أمّا الموتة الّتي کتب الله علیك فقد ذقتها ثمّ لَن تُصِیبك بعدها موتة أبداً**»؛[1] (پدر و مادرم فدای شما! مرگی را که دیگر پس از آن مرگی نیست، چشیدی و سپس مرگ دیگری را نخواهی چشید).

اگر واقعاً ارتباط با پیغمبر اکرمﷺ برای اهل‌دنیا ممکن نیست، پس ابوبکر با چه کسی سخن گفت؟!

۲. سخن‌گفتنِ امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب؈، با پیامبرﷺ

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب؈ نیز که به‌اتفاقِ امت، اعلمِ صحابه است، هنگامی که از غسل‌دادن و کفن‌کردنِ آن حضرت فارغ شدند، کفن را از چهرهٔ پیامبرﷺ کنار زدند و خطاب به ایشان فرمودند: «**بأبي أنت و أمي أذکرنا عند ربك و اجعلنا من همّك**»؛[2] (پدر و مادرم فدای شما! ما را پیشِ پروردگارت یاد کن و ما را به خاطر بسپار).

اگر پیامبر اکرمﷺ در برزخ صدای کسی را نمی‌شنیدند و نمی‌توانستند برای کسی دعا کنند یا تأثیرگذار باشند، هرگز امام علی؈ از ایشان این درخواست را نمی‌کردند.

---

۱. ابن‌هشام، عبدالملک، السیرة النبویة لابن هشام، ج۲، ص۶۵۵.

۲. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، التمهید، ج۲، ص۱۶۲.

۳. سفارش عثمان بن حُنَیف

عثمان بن حنیف، صحابیِ جلیل‌القدر، در زمان حیات پیامبرﷺ دیده بود که یک اعرابیِ نابینا به‌پیشنهادِ پیامبرﷺ به آن حضرت متوسل شد و خداوند بینایی‌اش را بـه او بازگرداند. او حدود بیست سال پس از رحلت پیامبر اکرمﷺ، به مردی حاجتمند که بـرای رفـع نیـازِ خود حضور خلیفهٔ سوم می‌رفت و خلیفه به او توجهی نمی‌کرد، گفت:

> دو رکعت نماز بخوان و بگو: «**اللهم إني أسئلك و أتوجه إليك بنبينا محمدﷺ نبي الرحمة. يا محمد، إني أتوجه بك إلى ربك، جل و عز، فيقضي لي حاجتي**»؛[1] (خدایا من از تو درخواست می‌کنم و به‌وسیلهٔ پیامبرمان که نبیِّ رحمت است، به تو رو می‌کنم. ای محمد، من به‌وسیلهٔ تو بـه پروردگارت رو می‌کنم تا حاجت مرا برآورده سازد).

از این داستان به‌روشنی فهمیده می‌شود که صحابهٔ پیامبرﷺ، کـه توحیـد را از شـخصِ ایشان فرا گرفته بودند، مخاطب قراردادنِ آن حضرت پس از رحلتِ ایشان را ممکن، و حتی مفید می‌دانستند.

از اینکه صحابه در نزدیک‌ترین زمان پس از رحلت آن حضرت، ایشـان را مخاطـب قـرار می‌دادند، معلوم می‌شود که انسان می‌تواند با درگذشتگان و در رأسِ آنان با پیغمبر اکرمﷺ ارتباط برقرار کند.

شبهات وهابیان

وهابیان به‌خاطر عدم‌درک درستِ حیات برزخی، راجع به مسئلهٔ شـنیدنِ امـوات شـبهاتی را مطرح می‌کنند که به نقد آنها می‌پردازیم:

شبههٔ اول: قرآن، شنیدنِ اموات را رد می‌کند

خداوند متعال در آیهٔ ۸۰ سورهٔ نمل می‌فرماید:

> ﴿**إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَ لَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ**﴾؛
> مسلّماً تو نمی‌توانی سـخنِ خـود را بـه گـوشِ مردگـان برسـانی و نمـی‌تـوانی

---

۱. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الصغیر للطبراني، ج۱، ص۳۰۶، ح۵۰۸.

ناشنوایان را هنگامی که روی برمی‌گردانند و پشت می‌کنند، فرا بخوانی.

وهابیان با استناد به این آیه می‌گویند که خداوند شنیدنِ ارواح در عالم برزخ را غیـرممکن دانسته است و مشرکان را به مردگان تشبیه کرده است و آنان سخنی نمی‌شنوند.

پاسخ شبهۀ اول

منظور از تشبیه مشرکان به مردگان در این آیه، نشنیدنِ آنها نیست؛ بلکـه سـودنبـردنِ آنهـا از شنیدن است. پیغمبر اکرمﷺ حجت را بر مشرکان تمام کردند و آنان نیز می‌شنیدند؛ امـا از شنیدنِ خود سودی نبردند و آن را نپذیرفتند. درست همان طوری که مردگان می‌شـنوند و از شنیدن سودی نمی‌برند؛ زیرا زمانِ عمل برای آنان پایان یافته است.

منظور از آیۀ **﴿وَ مَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ﴾**؛[1] نیز، که کافران را به مرده تشبیه کرده است، همین معناست؛ یعنی تو نمی‌توانی سخنِ خود را به گوشِ مشرکان، که مانند خفتگانِ در قبر هستند، برسانی. در اینجا نیز وجه‌شبه «نشنیدن» نیست؛ چراکه در غیر ایـن صـورت، ایـن تشبیه غلط خواهد بود؛ زیرا مشرکان کلام پیغمبـر اکـرمﷺ را می‌شـنیدند.[2] پـس مشـرکان همانند مردگان می‌شنوند؛ اما از شنیدنِ خود سودی نمی‌برند؛ چراکه زمانِ عمل بـرای آنـان به پایان رسیده است. حتی مشرکان در عـالم بـرزخ نیـز مـی‌شـنوند؛ چنـان‌کـه در قسـمت «سخن‌گفتنِ پیامبرﷺ با کشته‌شدگان جنگ بدر» نقل شد.[3]

همچنین اگر اموات در برزخ نمی‌شنیدند، خداوند همۀ مسلمانان را مأمور نمی‌کرد که هر روز در نماز خود، شخصِ پیامبرﷺ را خطاب کنند و بگویند: «**السلام علیـك أیهـا النبـي و رحمة الله و برکاته**». این نوع تخاطب، فقط با سلام‌کردن به خودِ شـخص سـازگار اسـت و به فرض اینکه فرشته‌ها سلامِ مسلمانان را بـه پیـامبرﷺ ابـلاغ کننـد، بـازهم شـنیدنِ آن حضرت اثبات می‌شود و هیچ دلیل محکمی، شنیدنِ پیامبرﷺ و صـالحان را بـه شـنیدنِ

---

۱. سورۀ فاطر، آیۀ ۲۲: و تو نمی‌توانی سخنِ خود را به گوشِ آنان که در گور خفته‌اند، برسانی.

۲. در تاریخ نقل شده است که پیامبر اکرمﷺ آیاتی از قرآن را خواندند. ولید کـه هنـوز مشـرک بـود، بلنـد شـد و قـرآن را بسـیار تمجید کرد و گفت: «من کلامی از پیامبرﷺ شنیدم که نه کلام انس است و نه کلام جـن». (ازدی بلخـی، مقاتـل بـن سـلیمان، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج۴، ص۴۹۱).

۳. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۲، ص۹۸.

سلام منحصر نکرده است.

شبههٔ دوم: برزخ مانعِ ارتباط با اموات است

خداوند متعال در آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مؤمنون می‌فرماید:

﴿وَ مِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یوْمِ یبْعَثُونَ﴾؛

و پشتِ‌سرِ آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.

وهابیان با استناد به این آیه می‌گویند که بین ما و کسانی که در عالم برزخ هستند، تا روز قیامت مانع وجود دارد؛ پس امکانِ برقراریِ ارتباط با آنان وجود ندارد.

پاسخ شبههٔ دوم

وهابیان با برداشتی سطحی از برخی آیات و بدون توجه به صدر و ذیل آنها و همچنین بدون ملاحظهٔ سایر آیات، دربارهٔ موضوعی خاص قضاوت می‌کنند؛ ازاین‌رو، معنای آیات را درست نمی‌فهمند. در آیهٔ موردبحث نیز اگرچه برزخ به‌معنای حائل و مانع است، اما این مانع، به‌معنای مانعِ شنیدنِ دعا نیست؛ بلکه به‌معنای ممانعت از بازگشت مردگان به زندگیِ دنیوی است؛ زیرا خداوند در آیهٔ قبل و این آیه می‌فرماید:

﴿حَتَّی إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ۞ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كلَّا إنّها كلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَ مِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یوْمِ یبْعَثُونَ﴾[1]؛

هنگامی که مرگ سراغ یکی از مشرکان آمد، پرده‌ها کنار رفت و او جایگاه بدِ خودش را در برزخ دید. گفت: «پروردگارا، مرا به دنیا برگردان؛ شاید در آنچه ترک کردم [و کوتاهی نمودم] عمل صالحی انجام دهم». [ولی به او می‌گویند که] چنین نیست! این سخنی است که او به‌زبان می‌گوید [و اگر بازگردد، کارش همچون گذشته است] و پشتِ‌سرِ آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.

خداوند متعال به چنین فردی دو پاسخ می‌دهد:

پاسخ اول: ﴿كلَّا إنَّها كلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾؛ یعنی این حرف را فقط به‌زبان می‌گوید و اگر به دنیا بازگردد، بازهم در همان مسیرِ گذشتهٔ خود قرار می‌گیرد و برای نجات از جهنم کاری

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

نمی‌کند.

پاسخ دوم: ﴿وَ مِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یوْمِ یبْعَثُونَ﴾؛ یعنی پشتِ‌سر یا پیشِ‌روی اینها (پس از عبور آنان از دنیا) برزخی است که مانعِ بازگشتِ آنها به دنیاست و در واقع، ﴿وَ مِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یوْمِ یبْعَثُونَ﴾ در پاسخ به ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ﴾ گفته شده است؛ پس منظور از «مانع» در این آیه، وجود مانع برای ارتباط با اموات نیست.

نتیجه

آیات و روایاتی که امکان بهره‌مندی از تأثیر اموات را اثبات می‌کنند، گواه این هستند که ادعای وهابیان در غیرممکن بودنِ ارتباط با عالم برزخ، برخلافِ قرآن و سنت است. حتی خداوند مأیوس بودن از اصحابِ قبور را وصف کافران می‌داند و ناامیدیِ آنان را به ناامیدیِ غضب‌شدگانی تشبیه کرده که از قیامت مأیوس هستند و فرموده است:

> ﴿یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَیهِمْ قَدْ یئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کمَا یئِسَ الْکفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾؛[1]
>
> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با قومی که خداوند آنان را مورد غضب قرار داده است، دوستی نکنید. آنان از آخرت مأیوس‌اند؛ همان‌گونه که کفار از مدفون‌شدگان در قبرها مأیوس‌اند.

دلایل دیگری نیز بر اثبات بهره‌مندی از تأثیر اموات وجود دارد.

در درس‌های آینده به سایر شبهات وهابیان دربارهٔ توسل و طلب شفاعت از ارواح اولیای الهی پاسخ داده می‌شود.

---

۱. سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۱۳.

پرسش

۱. آیهٔ ﴿وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِك مِن رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمَـنِ آلِهَةً يعْبَدُون﴾ چگونـه بـر امکان ارتباط با اموات دلالت دارد؟

۲. دو مورد از سیرهٔ صحابه را بنویسید که بر امکان ارتباط با اموات دلالت می‌کند.

۳. استدلال وهابیان به آیهٔ ﴿وَ مَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُور﴾ را تبیین و نقد کنید.

رواق اندیشه

۱. با جست‌وجو در قرآن، آیات دیگری را بیابید که بر امکان ارتباط بـا عـالم بـرزخ دلالـت می‌کنند.

۲. دیدگاه علمای اهل‌سنت را با دیدگاه وهابیان دربـارهٔ موضـوع «شـنیدنِ امـوات» مقایسـه کنید.

برخی منابع مفید

۱. الروح نوشتهٔ ابن‌قیم جوزیه؛

۲. التذکرة بأحوال الموتی و أمور الآخرة نوشتهٔ قرطبی؛

۳. سماع موتی نوشتهٔ علی سعادت‌پرور؛

۴. حول سماع المیت و إدراکه نوشتهٔ خلیفه عبید الکلبانی؛

۵. الجواب المرسّخ في بعض أحوال أهل البرزخ نوشتهٔ شیخ محمد احمد عاموه؛

۶. حیات المَوات في بیان سماع الأموات نوشتهٔ احمدرضاخان قادری بریلوی.

درس هشتم: توسل (۱)
حقیقت توسل و اقسام آن

پس از تبیین و نقد مبنای فکریِ وهابیان در سه مسئلۀ مهمِ «توحید و شرک»، «ایمان و کفر» و «امکان ارتباط با ارواح صالحان در برزخ»، در این درس و درس‌های آینده به نقد شبهاتی می‌پردازیم که مبتنی بر دیدگاه آنان در این مسائل است. یکی از این شبهات، شـرک دانسـتنِ توسل به اولیای الهی است. برای روشن شدنِ این مسئله، ابتدا حقیقت توسل و اقسـام آن را تبیین، و سپس مشروعیت آن را اثبات می‌نماییم.

حقیقت توسل

برای بیان حقیقتِ توسل، چند اصلِ اعتقادی را کـه در آیـات و روایـات آمـده اسـت، تبیـین می‌کنیم.

قانون سببیت در نظام هستی

جهانِ هستی جهان اسباب و مسببات است؛ یعنی بر مبنـای «اصـل عِلیّـت» اداره می‌شـود. برای مثال، سیبی که از درخت چیده می‌شود، به‌ظاهر وجودی طبیعی دارد؛ اما در حقیقـت هزاران علت و سبب در قرن‌های گذشته دست به دست هم داده‌انـد تـا ایـن سـیب بـه ثمـر برسد. نمی‌توان تصور کرد که این سیب خودبه‌خود یـا بـه‌طـور مسـتقیم بـه‌وسـیلهٔ خداونـد روییده است؛ بلکه بین این رویشِ این سیب و خداوند متعال، علل و اسباب و نظامـاتی بـه امر خدا فاصله شده است. همین اصل دربارهٔ همهٔ پدیده‌های زمینی و آسمانی جاری اسـت و هیچ پدیده‌ای مادی یا معنوی بدون علت خلق نشده است؛ چنـان‌کـه هـیچ موجـودی در عالم طبیعت، فعلِ بی‌واسطهٔ خداوند نیست.

کسانی که اسباب و مسببات را انکـار می‌کننـد، «توحیـد در خالقیـت» را به‌درسـتی درک نکرده‌اند. آنان تصور می‌کنند که توحید در خالقیت، بـه‌معنـای نفـیِ همـهٔ اسـباب اسـت و خداوند طبیعتِ افراد را بدون واسطه ایجاد می‌کند؛ به‌طور مثال، تب‌دار شدنِ فـردِ بیمـار را فعلِ مستقیمِ خداوند می‌دانند. اشتباه آنان این است که بین «خالق و مؤثر مستقل» و «خالق و مؤثر وابسته و غیرمستقل» خلط کرده‌اند و علت‌های وابسته به خداونـد را علـت و خـالق مستقل می‌پندارند؛ در حالی که تمام این مؤثرهای وابسته، مأمورانِ پروردگار جهان هستند. خداوند می‌فرماید:

﴿وَ مَا یعْلَمُ جُنُودَ رَبِّك إِلَّا هُوَ وَ مَا هِي إِلَّا ذِکرَی لِلْبَشَر﴾؛[1]

و جز او، کسی لشگریانِ پروردگارت را نمی‌داند و این، جز هشـدار و تـذکری برای انسان‌ها نیست.

همهٔ این اسباب، مدبّرهای وابسته به خداوند (مؤثر ظِلّی و تَبَعی) هستند که خدا آنها را به

---

۱. سورهٔ مدثر، آیهٔ ۳۱.

این تدبیر وادار کرده است. خداوند همچنین می‌فرماید: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾؛[۱] (و آنها که امور را تدبیر می‌کنند!). بنابراین، نمی‌توان اسباب و مسببات در جهان هستی را انکار کرد؛ چنان‌که نباید مانند مادی‌گرایان و ماتریالیست‌ها،[۲] برای آنان استقلال قائل شد. اسباب و مسببات حتی در ادارهٔ عالَمِ معنا و عالمِ ماورای ماده نیز نقش دارند و برای رسیدن به مقصود باید از اسباب مادی و معنوی استفاده کرد. امام صادق‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «**إنّ الله قد جعل لكلّ شيء سبباً**»؛[۳] (همانا خداوند برای هر چیزی، سبب و واسطه‌ای قرار داده است).

فاعلیت طولیِ خداوند

«توحید افعالی» به این معناست که هیچ فعلی در جهان هستی بدون اراده و اذن خداوند محقق نمی‌شود و اختیار بندگان در انجام افعال و همچنین تأثیر موجودات در هر لحظه را خداوند به آنان می‌دهد. نکتهٔ مهم در توحید افعالی این است که باید به تفاوتِ بین «فاعل مستقل» و «فاعل غیرمستقل» توجه کنیم تا بتوانیم در عین حالی که هر فرد را مسئولِ عملِ خویش می‌دانیم، توحید افعالی را نیز به‌درستی درک کنیم. برای توضیح این مطلب، مثال‌هایی از قرآن ذکر می‌کنیم:

مثال اول: خداوند در برخی آیات قرآن، ضلالت و هدایت را به خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید:

﴿يضِلُّ مَن يشَاءُ وَ يهْدِي مَن يشَاء﴾؛[۴]

خدا هرکس را بخواهد [و شایسته بداند] گمراه می‌کند و هرکس را بخواهد [و لایق بداند] هدایت می‌کند.

اما در آیاتی دیگر، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز «هدایت‌کننده» معرفی می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَ إِنَّك لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾؛[۵]

---

۱. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۵.

۲. کسانی که جهان هستی را در ماده و امور محسوس منحصر می‌دانند و به خدا و امور ماوراء ماده معتقد نیستند.

۳. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، ج۱، ص۲۷۱.

۴. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۳.

۵. سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۲.

و تو مسلّماً به‌سوی راهِ راست هدایت می‌کنی.

در جمع بین معنای این دو آیه باید گفت که هدایت اصیل و مستقل را خدا انجام می‌دهد؛ ولی هدایت انبیا و اولیا، به امرِ الهی و سبب‌سازیِ خداوند است.

مثال دوم: خداوند در آیهٔ ۸۱ سورهٔ نساء، نوشتنِ نقشه‌ها و سخنان مشرکان را بـه خـودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَ اللَّـهُ يكتُبُ مَا يبَيتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكلْ عَلَى اللَّـهِ وَ كفَى بِاللَّـهِ وَكيلًا﴾؛

خداوند آنچه را که آنان در این جلسات می‌گویند، می‌نویسد؛ پس اعتنایی بـه آنها نکن [و از نقشه‌های آنان وحشت نداشته باش] و بر خدا توکل کن. کـافی است که او یار و مدافعِ تو باشد.

اما در آیهٔ دیگری ثبتِ آنها را به فرشتگان نسبت می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أَمْ يحْسَبُونَ أَنَّا لَا نسمع سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُم بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيهِمْ يكتُبُونَ﴾؛[1]

آیا آنان می‌پندارند که ما اسرارِ نهان و سخنانِ درگوشـیِ آنـان را نمـی‌شـنویم؟! آری، رسولان [و فرشتگانِ] ما نزد آنها هستند و می‌نویسند.

هیچ منافاتی بین این دو آیه وجود ندارد؛ زیرا کتابتِ خداوند به‌معنای اصالت در این کـار است که ثبت اعمال به امر او صورت می‌گیرد و کتابتِ فرشتگان به‌معنای تبعیتِ آنان از امر خداوند در ثبتِ اعمالِ بندگان است؛ بنابراین، نسبت‌دادنِ عمـلِ فرشـتگان بـه خداونـد نیـز صحیح است.

مثال سوم: خداوند در برخی از آیـات قـبض ارواح را بـه خـودش نسـبت داده و فرمـوده است:

﴿اللَّـهُ يتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيمْسِك الَّتِي قَضَـى عَلَيهَـا الْمَـوْتَ وَ يرْسِـلُ الْأُخْـرَى إِلَـى أَجَـلٍ مُّسَـمًّى إِنَّ فِـي ذَلِـك لَآيَـاتٍ لِّقَـوْمٍ يتَفَكرُونَ﴾؛[2]

خداوند ارواح را به هنگامِ مرگ، قبض می‌کند و ارواحی را نیز کـه نمُـرده‌انـد، به هنگامِ خواب می‌گیرد. سـپس ارواح کسـانی کـه فرمـان مرگشـان را صـادر

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۰.

۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲.

کرده، نگه می‌دارد و ارواح دیگری را [که باید زنده بمانند] تا سرآمدی معین، بازمی‌گرداند. در این امر، نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند.

حال آنکه در آیات دیگر، قبض ارواح را به ملک‌الموت یا فرستادگانِ خود نسبت داده و فرموده است:

﴿فَكَيفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكةُ يضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ﴾؛[1]

حالِ آنها چگونه خواهد بود، هنگامی که فرشتگانِ [مرگ] بر صورت و پشت آنان می‌زنند و جان آنها را می‌گیرند؟!

بین این آیات نیز تنافی وجود ندارد؛ زیرا خداوند قبض روح را به‌صورت مستقل و بدون نیاز به کسی صورت می‌دهد؛ اما قبض روح توسط ملائکه، وابسته به خدا و با نیرو گرفتن از او و به امر او صورت می‌گیرد؛ ازاین‌رو، می‌توان آن را نیز به خدا نسبت داد. در قرآن کریم از این‌گونه آیات فراوان یافت می‌شود.

پس می‌توان نتیجه گرفت که جهان، نظام اسباب و مسببات است و با فاعلیتِ طولی اداره می‌شود و اعتقاد به سببیت، هیچ منافاتی با توکل و توحیدِ افعالی ندارد؛ همان گونه که هیچ تناقضی با توحید در ربوبیت و تدبیر ندارد.[2] همان خدایی که خود را خالق و مُدبّرِ یکتا معرفی می‌کند، به بندگان خود دستور می‌دهد که امور خود را از طریق اسباب و مسببات

---

۱. سورهٔ محمد، آیهٔ ۲۷.

۲. «نفی تأثیر اسباب» از پیامدهای نقل‌گرا شدنِ صحابه پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ و دوریِ آنان از تعقل است؛ به همین جهت است که مسئلهٔ «عقل» در روایات صحابه نیامده است. گویا تصور می‌کردند که پس از آمدنِ وحی، تعقل ممنوع است. آنان حتی دربارهٔ آیاتی که شامل استدلال‌های عقلی است، سخنی نگفته‌اند. با تداوم این باور، ضررهای فراوانی متوجهِ عالَم اسلام شد؛ تا جایی که تا چندی پیش، همین عقیده بر مراکز بزرگ اسلامی حاکم بود. تا چند سالِ پیش، منظومه‌ای به نام «فریده» در دانشگاه الأزهر مصر تدریس می‌شد که یکی از ابیات آن این بود:

و من یقل بالطبع أو بالعلة   فذاك كفر عند أهل الملة

یعنی: «خالقِ هستی، فقط خداست و سخن‌گفتن از طبع و علت، کفر است».

آنان برداشتِ ناقصی از توحید در خالقیت داشتند و عالَم اسباب و مسببات را حتی در حدِ «معنای حرفی» نیز قبول نمی‌کردند. متأسفانه خاورشناسان نیز، فقط دیدگاه همین طیفِ فکری را -که اشاعره و اهل‌حدیث بودند- به‌عنوان «اسلام» به دنیا معرفی کردند؛ در حالی که دیدگاه عدلیه غیر از این است. (این بخش، از نکات تکمیلیِ این بحث بود که حضرت استاد پس از جلسهٔ درس مطرح فرمودند).

انجام دهند و خودش نیز امور جهانِ هستی را از طریق اسباب و مسببات اداره می‌کند. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ﴾؛[1]

و از آسمان، آبی فرو فرستاد و به‌وسیلهٔ آن، میوه‌ها را پرورش داد تا روزیِ شما باشد.

خداوند آبی از آسمان فرو فرستاد و به‌سببِ آن آب، گیاه رویاند. آب سببیت دارد و سببیتِ آن نیز با خداست. خداوند، هم سبب‌ساز است و هم سبب‌سوز. گاهی خداوند سبب‌ساز است و آب را سببِ رویش گیاهان، و آتش را سببِ سوزاندن اجسام قرار می‌دهد و گاهی نیز سبب‌سوز است و سببیتِ اجسام را برمی‌دارد؛ مانند گلستان شدنِ آتش برای ابراهیم علیه السلام که به امرِ الهی، سببیتِ آتش از آن گرفته شد و به گلستان تبدیل شد. چنان‌که خداوند فرمود:

﴿قُلْنَا يا نَارُ كونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾؛[2]

[سرانجام او را به آتش افکندند؛ ولی ما] گفتیم: «ای آتش، بر ابراهیم سرد و سالم باش».

نقش وحی در معرفیِ اسباب

با تبیین «قانون سببیت» و «فاعلیت طولی» روشن شد که حقیقت توسل، اعتقاد به تأثیرِ استقلالیِ موجودات در جهانِ هستی نیست؛ بلکه منظور از توسل، استفاده از اسباب برای رسیدن به اهداف مادی یا معنوی است؛ مانند تلاش و فعالیت انسان که سببِ رسیدنِ رزقِ خداوند به اوست. این بدان دلیل است که اگرچه فقط خداوند «رزّاق» است، اما این رزّاقیت، مستقیم و بدون واسطه نیست؛ بلکه خداوند اسباب و وسایلی برای کسب روزی مشخص کرده است که بندگانش از طریقِ آن وسایل و با استفاده از عقل و تجربه، به رزقِ خود برسند.

انسان با کمکِ عقلِ خدادادی، راهِ رسیدن به رفاه دنیوی را می‌داند؛ اما اسباب مغفرت و

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲.

۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۹.

کسب درجات اخروی را نمی‌داند و سبب استجابت دعا را نمی‌شناسد؛ ازاین‌رو، باید به قرآن و سنت رجوع کند تا اسباب مغفرتی را که خداوند و رسولِ او معین کرده‌اند، بشناسد. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که در کتاب و سنت چه وسایلی برای مغفرت و استجابت دعا معرفی شده است؟ برای آگاهی از پاسخِ این پرسش، اقسام توسل را با توجه به نوع وسیله و سببی که به آن متوسل می‌شویم، بیان می‌کنیم.

اقسام توسل

با نظر به اینکه چه چیزی واسطهٔ در توسل قرار می‌گیرد، می‌توان توسل را به چند دسته تقسیم کرد:

۱. توسل به اسما و صفات الهی

در روایات شیعه و سنی آمده است که یکی از راه‌های طلبِ مغفرت از خداوند و استجابت دعا، قسم‌دادنِ خداوند به اسما و صفات اوست.

ترمذی در کتاب خود نقل می‌کند:

> پیامبر ﷺ شنیدند که مردی می‌گوید: «**اللّهم إنّي أسئلك بأنّي أشهد أنّك أنت الله لا إله إلّا أنت، الأحد، الصمد، الّذي لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفواً أحد**»؛ (خدایا! تو را قسم می‌دهم به ایمانی که به تو دارم و اینکه خدایی جز تو نیست، یکتای بی‌نیاز، کسی که زاده نشده و نزاده است، و همتایی ندارد). [البته حاجت او در این حدیث ذکر نشده است]. پیامبر ﷺ وقتی سخن او را شنیدند، فرمودند: «**لقد سألت الله باسمه الأعظم الذي إذا دُعِي به أجاب، و إذا سُئِلَ له أعطي**»؛ (خدا را به اسم اعظمش سوگند دادی؛ اسمی که اگر به آن نام خوانده شود، جواب می‌دهد و اگر به آن نام از او درخواست شود، عطا می‌کند).[1]

در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز دعاهای زیبایی آمده است. امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام برای استجابت دعا به اسمای خداوند توسل می‌کردند؛ به‌عنوان مثال، آنان می‌گفتند:

---

۱. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۵، ص۵۱۵.

اللهُمَّ إني اَسْئَلُك بِاسْمِك الْعَظيمِ الأعْظَمِ الأعَزِّ الأجَلِّ الأكرَمِ اَلّذي إذا دُعيتَ بِهِ عَلى مَغالِقِ أبْوابِ السَماءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ إنْفَتَحَتْ [...] وَ إذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْيسْرِ تَيسَّرَتْ؛[1]

خدایا من از تو درخواست می‌کنم به نامِ بزرگ، بزرگ‌تر، گرامی و برترِ تو؛ نامی که اگر بر درب‌های بستهٔ آسمان برای باز شدن، به آن نام خوانده شوی، گشوده می‌شوند، و اگر برای آسان شدنِ مشکلات، به آن نام خوانده شوی، آسان شود.

بنابراین، یکی از راه‌های توسل برای استجابت دعا، توسل به اسمای خداوند است.

۲. توسل به قرآن مجید

در اسلام برای استجابت و جلب مغفرت، سبب دیگری نیز معین شده است و آن «توسل به قرآن مجید» است. مسلمانان بر این سبب اتفاق‌نظر دارند و در روایات شیعه و سنی نیز وارد شده است. ابن‌حنبل از عمران بن حصین نقل می‌کند: «از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمودند: "**إقرأوا القرآن و اسألوا الله تبارك و تعالى به قبل أن يجيء قوم يسئلون به الناس**"؛ (قرآن را تلاوت کنید و آن را وسیله قرار دهید تا خداوند خواستهٔ شما را اجابت کند)».[2] مسلمانان در شب‌های قدر قرآن را بر سر می‌گذارند و می‌گویند:

اللّهم إنّي أسئلك بكتابك المُنزَل و ما فيه، و فيه اسمك الأكبر و أسماؤك الحسنى [...] أن تجعلني من عتقائك من النار؛[3]

خدایا به حق کتابت که آن را نازل کردی و به حق آنچه در آن است و [به حقِ] اسم اعظم تو و نیکوترین اسمای تو که در آن آمده است، [...] مرا از آتش جهنم نجات بخش.

۳. توسل به عمل صالح

سومین سبب، توسل به عمل صالح است که این توسل نیز از نظر همهٔ مسلمانان موجب استجابت دعا می‌شود. انسان می‌تواند به عملی که آن را، فقط برای خدا انجام داده و هیچ

---

۱. طوسی، محمد بن حسن، مصباح المتهجد، بخشی از دعای سمات، ص۴۱۶.

۲. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۳۳، ص۱۴۶.

۳. مفاتیح‌الجنان، اعمال شب قدر.

ریا و هواوهوسی در آن نبوده است، متوسل شود تا دعایش مستجاب گردد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرمایند:

إنّ أفضل ما توسل به المتوسلون إلی الله تعالی الإیمان به و برسوله و الجهاد في سبیله [...] و أقام الصلاة [...] و إیتاء الزکاة [...] و صوم [...] و حج البیت [...]؛[1]

قطعاً بهترین وسیله‌ای که توسل‌کنندگان، به آن توسل کرده‌اند، ایمان به خداوند و پیامبرش، جهاد در راه او، برپاداشتن نماز، پرداختن زکات، روزهٔ ماه رمضان و حج خانهٔ خداست.

الف) توسل حضرت ابراهیم علیه‌السلام به تعمیر کعبه

قرآن می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ یرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیتِ وَ إِسْمَاعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّك أَنتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ﴾؛[2]

و [نیز به یاد آورید] هنگامی را که ابراهیم علیه‌السلام و اسماعیل علیه‌السلام پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند [و می‌گفتند]: «پروردگارا، از ما بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی».

هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام کعبه را تعمیر می‌کرد و دیوارهای آن را بالا می‌بَرَد، قبولیِ این عمل صالح را از خدا می‌خواهد و به‌واسطهٔ همین عمل الهی حوایج خود را از خداوند طلب می‌کند و عرض می‌کند:

﴿رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمَینِ لَك وَ مِن ذُرِّیتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّك وَ أَرِنَا مَنَاسِکنَا وَ تُبْ عَلَینَا إِنَّك أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ﴾؛[3]

پروردگارا، ما را تسلیمِ فرمانِ خود قرار ده و از دودمان ما، امتی به وجود بیاور که تسلیم فرمانت باشند و طرز عبادتمان را به ما نشان ده و توبهٔ ما را بپذیر که همانا تو توبه‌پذیر و مهربانی.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۹.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۷.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۸.

ب) توسل به عمل صالح، قبل از اسلام

احمد بن محمد بَرقی در کتاب المحاسن، و بخاری در کتاب صحیح البخاري این حدیث را نقل می‌کنند که پیامبرﷺ فرمودند که در روزگار گذشته (روزگارِ قبل از پیامبر اکرمﷺ) سه نفر به غاری رفتند که ناگهان صخره‌ای غار را مسدود کرد و این سه نفر در غار حبس شدند. به آنان الهام شد که به‌سبب اعمال صالح خود، به خداوند متوسل شوند. یکی از آنها گفت: «خدایا، تو آگاهی که یک زن زیبا و آمادهٔ گناه در اختیار من بود؛ ولی من از ترس عذابِ تو، او را ترک کردم». در روایت آمده است که سنگ کمی عقب رفت. دومی گفت: «خدایا، من کارگری داشتم که یک درهم مزد او بود، مزدش را از من نگرفت و رفت. در غیاب او من با آن یک درهم تجارت کردم و آن یک درهم تبدیل به هزار درهم شد و هنگامی که برای گرفتنِ یک درهمِ خود آمد، من به‌خاطر کسب رضای تو، هزار درهم را به او دادم». سنگ مقداری عقب‌تر رفت. سومی گفت: «خدایا، من پدر و مادر پیری داشتم. روزی برای آنان ظرفی از شیر بردم تا بخورند؛ اما وقتی نزد آنها رفتم، خواب بودند. با خود فکر کردم که اگر شیر را زمین بگذارم، ممکن است آلوده شود؛ بنابراین، آن را [تا موقعی که از خواب بیدار شدند] در دستم نگه‌داشتم و آن‌گاه شیر را به پدر و مادر دادم و من این کار را فقط به‌خاطر تو کردم». در این هنگام صخره به‌طور کامل از جلوی غار کنار رفت.[1]

۴. توسل به دعای صالحان

قِسم دیگری از توسل آن است که انسان به دعای فردی مؤمن متوسل شود و از آن شخص بخواهد که در حقّ او دعا کند. نمونه‌های فراوان از این نوع توسل در قرآن و روایات نقل شده است؛ مانند طلبِ استغفارِ برادرانِ حضرت یوسفؑ از حضرت یعقوبؑ،[2] وعدهٔ استغفار ابراهیمؑ به آزر[3] و همچنین استغفارِ فرشتگانِ حاملِ عرش برای مؤمنان.[4]

---

۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، قاعدة جلیلة في التوسل و الوسیلة، ص۲۳۴؛ بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۳، ص۷۹؛ برقی، احمد بن محمد، المحاسن، ج۱۷، ص۱۱، ح۲۷۷؛ طوسی، محمد بن حسن، الأمالي، ج۱، ص۴۴۹.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۷.

۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۴.

۴. سورهٔ غافر، آیهٔ ۷.

محل نزاع در توسل به دعای صالحان

وهابیان نیز مانند سایر مسلمانان توسل به دعای زندگان را مشروع می‌دانند؛ اما آنچه محل نزاع بین وهابیان و سایر مسلمانان است، توسل به دعای شخصی است که در عالم برزخ به سر می‌برد که وهابیان آن را «شرک» یا «بدعت»[1] می‌دانند. در درس آینده به اثبات مشروعیت این قِسم از توسل خواهیم پرداخت.

۱. در این کتاب، بحث «توسل» از این جهت که شامل طلب دعا از ارواح صالحان است و از نظر وهابیان شرک خوانده می‌شود، ذیل مسئلهٔ «توحید و شرک» آمده است؛ اما از جهت دیگری ذیل مسئلهٔ «سنت و بدعت» مطرح می‌شود؛ زیرا وهابیان ادعا می‌کنند که سلف صالح هیچ‌یک از انواع توسل به دعا، جاه و مقام، و ذات صالحان را انجام نداده‌اند و با توجه به تعریف آنان از بدعت، این کار بدعت محسوب می‌شود. پس می‌توان این بحث را ذیل مسئلهٔ «سنت و بدعت» مطرح کرد.

پرسش

۱. «قانون سببیت در نظامِ هستی» را با ذکر مثال توضیح دهید.

۲. منظور از «فاعلیت طولی» چیست و آیا فاعلیت انسان‌ها با توحید افعالی منافات ندارد؟

۳. چرا انسان برای شناخت اسباب مغفرت نیازمند وحی است؟

۴. اقسام توسل را با ذکر مثال بنویسید.

رواق اندیشه

۱. موارد دیگری از فاعلیت طولی را که در قرآن ذکر شده است، بیابید.

۲. به‌نظر شما با توجه به بی‌نیازیِ انسان از وحی برای شناخت وسایل کسب رفاه در زندگی، چرا در برخی روایات به این وسایل اشاره شده است؟

درس نهم: توسل (۲)
توسل به دعای صالحان در برزخ

در درس گذشته بیان شد که خداوند در ادارهٔ جهانِ هستی بر اساس «قانون سببیت» و «فاعلیت طولی»، برای آفرینش یا تأثیر هر پدیدهٔ مادی یا معنوی، اسباب و وسایلی قرار داده است. همچنین اقسام توسل با توجه به نوعِ وسیله‌ای که برای برخورداری از مغفرت و رسیدن به قرب الهی استفاده می‌شود، در درس‌های گذشته بیان گردید. در این درس، به اثبات مشروعیتِ «توسل به دعای صالحان در عالم برزخ» و نقد شبهات مطرح‌شده دربارهٔ این مسئله می‌پردازیم.

اثبات مشروعیت توسل به دعای پیامبر ﷺ در برزخ

در زمان حیات پیغمبر اکرم ﷺ، مسلمانان به ایشان توسل می‌کردند و حتی وهابیان نیز در این مطلب شک و شبهه‌ای ندارند و معتقدند که اگر مسلمانان در حال حیاتِ پیغمبر اکرم ﷺ از ایشان درخواستِ دعا می‌کردند، دعای آن حضرت در حقّ آنان مستجاب می‌شد. ولی اکنون کلام در این است که آیا بعد از وفاتِ آن حضرت نیز می‌توان به ایشان توسل کرد یا خیر؟

آیات، روایات و سیرهٔ سلف صالح، بر مشروعیت توسل به پیامبر ﷺ بعد از حیاتِ دنیویِ ایشان دلالت می‌کند و علمای مذاهب اسلامی نیز این مسئله را مشروع، و بلکه مطلوب می‌دانند.

اطلاق آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء

قرآن کریم دعای پیامبر اکرم ﷺ را یکی از اسباب توسل می‌داند و گنه‌کاران را به این امر سفارش می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾؛[1]

هرگاه آنان که بر خویش ستم کرده‌اند، نزد تو بیایند و از خدا طلب مغفرت کنند و پیامبر نیز برای آنان طلب مغفرت کند، خدا را توبه‌پذیر و مهربان خواهند یافت.

خداوند تأثیر دعا و استغفار پیامبر اکرم ﷺ برای گنه‌کاران را به زمان زندگیِ دنیویِ ایشان منحصر نکرده و آن را مطلق آورده است و این اطلاق، به‌معنای مؤثر بودنِ طلب دعا و استغفار از آن حضرت، حتی پس از وفات ایشان است؛ چنان‌که علمای بزرگ اسلام، که سخنان آنان در ادامه ذکر خواهد شد، به اطلاق این آیه تمسک کرده‌اند.

همچنین خداوند در آیهٔ ۵ سورهٔ منافقون می‌فرماید:

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يسْتَغْفِرْ لَكمْ رسول الله لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَ رَأَيتَهُمْ يصُدُّونَ وَ

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۴.

این آیه از زمان‌های گذشته بر بالای ضریح پیغمبر اکرم ﷺ نوشته شده بود و خوش‌بختانه هنوز وهابیان آن را حذف نکرده‌اند.

هُم مُّسْتَکبِرُونَ﴾؛

و هنگامی که به منافقان گفته شد که بیایید تا رسول خدا برای شما از خداوند طلب بخشش کند، روی برگرداندند و با تکبر، این راه را به‌روی خود بستند.

وهابیان می‌گویند که این آیات، به زمان حیات پیغمبر اکرمﷺ منحصر است؛ حال آنکه همهٔ علمای اسلام، غیر از علمای این گروه، می‌گویند که بین زمان حیات پیغمبر اکرمﷺ و زمان بعد از وفات ایشان تفاوتی وجود ندارد و پس از پذیرش امکان برقراریِ ارتباط با ارواح اولیای الهی، که در درس‌های گذشته اثبات شد، شکی در امکان و مشروعیت طلب دعا از پیامبرﷺ پس از وفات ایشان باقی نمی‌ماند. اگر ارتباط با پیامبرﷺ ممکن نبود، به مسلمانان امر نمی‌شد که در نماز، شخصِ پیامبرﷺ را مخاطب قرار دهند و بگویند: **«السلام علیك أیها النبي و رحمة الله و برکاته»**.

فهم مسلمانان صدر اسلام از آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء

هیچ‌یک از عرب‌های اصیل، که قرآن را بر اساس همان ذوق عربی می‌فهمند، در اینکه این آیه هم دوران حیاتِ دنیوی و هم دوران حیاتِ برزخیِ پیامبرﷺ را شامل می‌شود، شک نکرده‌اند؛ بنابراین، پس از وفات آن حضرت نیز به ایشان توسل می‌جستند. چنان‌که همهٔ سیره‌نویسان، مورّخان و محدثان از فردی به‌نام عُتبی نقل کرده‌اند که بعد از وفات پیامبرﷺ، فردی اَعرابی کنار قبر آن حضرت آمد و گفت: **«و قد جئتك مستغفراً من ذنبي و مستشفعاً بك إلی ربّي»**؛[1] (من نزد تو آمده‌ام تا برای من استغفار کنی و اینکه تو را نزد پروردگارم شفیع قرار دهم). او هم کلمهٔ «مستغفراً» و هم کلمهٔ «مستشفعاً» را به کار برد و سپس گفت: «خدایا، خودت فرموده‌ای که **﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِیمًا﴾**».[2]

عبارت‌های علمای اسلام دربارهٔ آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء

۱. محیی‌الدین نَوَوی: وی فقیهی برجسته بود و کمتر کسی توانسته است مانند ایشان

---

۱. نووی، یحیی بن شرف، المجموع شرح المهذّب، ج۸، ص۲۷۴.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۴.

کتاب صحیح مسلم را شرح دهد. او در کتاب المجموع شرح المهذّب داستان عُتبی دربارهٔ همان مرد اَعرابی را نقل کرده است.

۲. ابن‌قُدامهٔ حنبلی: وی فقیهی حنبلی است و کتابِ او به‌نام المغني، حتـی امـروزه نیـز کتابی مرجع در فقه اهل‌سنت است. او در آداب زیارت پیغمبر اکرمﷺ می‌گوید: «زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ مستحب است». آن‌گاه از ابوهریره نقـل می‌کنـد کـه پیغمبـر اکـرمﷺ فرمودند: «هرکس به من سلام کند، من پاسخِ سلامِ او را می‌گویم». سپس به‌عنوان استدلال بر مشروعیتِ طلبِ دعا از پیامبرﷺ پس از وفاتِ ایشان، داسـتان همـین مـرد اَعرابـی را از عُتبی نقل می‌کند.[1]

۳. علی بن عبدالله سَمهودی: وی در کتاب وفاء الوفـاء فـي أخبـار دار المصـطفیﷺ می‌نویسد که اگر مایل هستید که پیغمبر اکرمﷺ را زیارت کنید، بگویید:

> **السلام علیك یا رسول الله، السلام علیك یا نبي الله، [...] اللّهم إنّـك قلـت فـي کتابك لنبیّك ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْـتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِیمًـا﴾ و إنّـي قـد أتیـت نبیّـك مسـتغفراً، فأسألك أن توجب لي المغفرة کما أوجبتها لمن أتاه في حیاته، اللّهـم إنّـي أتوجّه إلیك بنبیّكﷺ؛**[2]
>
> سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای نبیّ خدا. خدایا، تو در کتـاب خـود به پیامبرت فرمودی: «اگر آنان که به خود ظلم کردند، نزد تو (پیامبر) بیاینـد و استغفار کنند و پیامبر نیز برای آنان استغفار کند، خداوند را بسیار توبه‌پـذیر و مهربان می‌یابند». من نیز برای طلبِ استغفار نزد پیامبرت آمده‌ام؛ پس، از تـو می‌خواهم که مغفرتت را شاملِ حالِ من کنی؛ همان گونه که در زمان حیـات پیامبرت این لطف را در حق کسـانی کـه نـزد او می‌آمدنـد و طلـبِ اسـتغفار می‌کردند، روا داشتی. خدایا، من به‌وسیلهٔ پیامبرت به تو رو می‌آورم.

۴. محمد غزالی: او که مسلّماً یکی از محققان است، در آداب زیارت پیغمبر اکـرمﷺ می‌گوید:

---

۱. ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۳، ص۴۷۸.

۲. سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفیﷺ، ج۴، ص۱۹۷.

رو به‌سوی قبر پیامبر ﷺ بایستید و خدا را حمد و ثنا بگویید و درود فراوان بـه پیامبر اکرم ﷺ بفرستید. سپس این آیه را بخوانید که خداونـد فرمـود: ﴿**وَ لَـوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا**﴾ و آن‌گاه خود را مصداق این آیـه قـرار دهیـد و بگوییـد: «**إنّـا قـد سمعنا قولك و أطعنا أمرك و قصدنا نبيّك متشفّعين بـه إليـك فـي ذنوبنـا و مـا أثقل ظهورنا من أوزارنـا**»؛ (ما سخن تو را شنیدیم و امر تو را اطاعت کـردیم و آمدنِ نزدِ پیامبرت را قصد کردیم. در درگاه تو از او طلـبِ شـفاعت مـی‌کنیم؛ در حالی که گناهانِ ما بر دوشِ ما سنگینی می‌کند). اصلاً این آیـه را بخوانیـد و به روش آن عمل کنید.[1]

۵. **حسن بن عمار شَرَنبَلانی**: برجسته‌ترین کتابِ آدابِ زیارت نزد اهل‌سـنت کـه همـهٔ آنان اعتبار آن را پذیرفته‌اند، کتاب مراقي الفلاحِ شرنبلانی است. وی سـفارش مـی‌کنـد کـه رسول خدا ﷺ را چنین زیارت کنید:

السلام عليك يا سيّدي يا رسول الله، السلام عليك يا نبي الله، [...] إنّ الخطايا قـد قصمت ظهورنـا، و الأوزار قـد أثقَلَت كَواهِلَنـا و أنـت الشـافع المشـفّع، الموعـود بالشفاعة العظمى و المقام المحمود و الوسيلة و قد قال الله تعالى: ﴿وَ لَـوْ أَنَّهُـمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْـتَغْفَرَ لَهُـمُ الرَّسُـولُ لَوَجَـدُوا اللَّـهَ تَوَّابًـا رَّحِيمًا﴾. و قد جئناك ظالمين لأنفسنا، مستغفرين لذنوبنا، فاشفع لنا إلى ربّك؛[2]

سلام بر تو ای سرورم، ای رسول خدا، درود بر تو ای پیامبر خدا [...] خطاهـا پشـت مـا را شکسـته‌اند و گناهـان بـر دوش مـا سـنگینی می‌کنـد. تـو شـفاعت‌کننـده‌ای هسـتی کـه شـفاعتِ او پذیرفتـه می‌شـود. خـدا تـو را بـه برخورداری از مقام شفاعتِ امت و مقام محمـود و منزلـت عظـیم نـزد خـود وعده داده و فرموده است: «هرگاه آنان که بر خویش ستم کردند، نزد تو بیاینـد و از خدا طلب آمرزش کنند و پیامبر نیز برای آنان از درگاه الهی طلب آمرزش کند، خدا را توبه‌پـذیر و مهربـان خواهنـد یافـت». مـا نیـز در حـالی کـه بـر خویشتن ستم کرده‌ایم، نزد تو آمده‌ایم و از گناهان خود استغفار می‌کنیم؛ پس برای ما نزد خدا شفاعت کن.

۱. غزالی، محمد بن محمد، إحياء علوم الدين، ج۱، ص۲۵۹.
۲. شرنبلالی، حسن بن عمار، مراقي الفلاح، ج۱، ص۲۸۴.

بسیاری از علما سفارش کرده‌اند که زائران در زیارت پیامبر اکرم ﷺ این آیه را بخوانند و خود را مصداق این آیه قرار دهند. به‌علت اختصار از ذکر همهٔ این موارد خودداری می‌کنیم.

وهابیان یا باید حیات برزخی و ارتباط با برزخ را انکار کنند، که با وجود دلایل محکم از کتاب و سنت چاره‌ای جز پذیرشِ آن ندارند، یا اینکه اطلاقِ آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء را منکر شوند؛ در حالی که این آیه به‌تصریحِ علمای اهل‌سنت اطلاق دارد و به زمان حیات پیامبر ﷺ منحصر نمی‌شود.

۶. سید بن طاووس: علمای شیعه نیز این آیه را در متن زیارت‌نامهٔ پیغمبر اکرم ﷺ آورده‌اند. سید بن طاووس (م ۶۶۴ق) کیفیت زیارت رسول الله ﷺ را چنین نقل می‌کند:

> **و قُل اللّهم إنّك قلت لنبيّك محمّد ﷺ ﴿و لَو أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾ و لم اَحضُر زمان رسولك، و قد زُرتُه راغباً تائباً من سيّئ عملي و مستغفراً لك مِن ذنوبي [...] يا رسول الله، إنّي أَتَوَجَّهُ بِك إِلَى اللَّهِ رَبِّك وَ رَبِّي لِيغْفِرَ لِي ذُنُوبِي؛**[1]
>
> پروردگارا، تو به پیامبرت گفتی: «هرگاه آنان که بر خویش ستم کردند، نزد تو بیایند و از خدا طلب آمرزش نمایند و پیامبر نیز برای آنها طلب آمرزش کند، خدا را توبه‌پذیر و مهربان خواهند یافت». من در زمان پیامبرت حاضر نبودم. اکنون او را با شوق زیارت کردم و از گناهانم استغفار می‌کنم و به آن اقرار دارم [...] ای رسول خدا، من به‌وسیلهٔ تو به خداوند رو می‌کنم تا گناهان مرا بیامرزد.

بنابراین، یکی از اسباب توسل این است که پس از استغفار در کنار قبر رسول خدا ﷺ، از آن حضرت طلب دعا و استغفار کنیم؛ پس معلوم می‌شود که ارتباط ما با برزخ برقرار، و توسل به دعای پیامبر اکرم ﷺ ممکن و مشروع است.

شبهات وهابیان

با وجود تأکید علمای اسلام بر جواز توسل به دعای پیامبر اکرم ﷺ پس از رحلت ایشان،

---

۱. ابن‌طاووس، علی بن موسی، الإقبال بالأعمال الحسنة فیما یعمل مرة في السنة، فصل فیما نذکره من زیارة سیدنا رسول الله ﷺ، ج۲، ص۴۳۸.

وهابیان با مطرح کردنِ برخی شبهات، این کار را شرک و کفری می‌پندارند که موجب خروج از اسلام است. هم‌اکنون به نقد برخی از شبهات آنان می‌پردازیم:

شبهۀ اول: توسل به اموات، شرک است

وهابیان اشکال وارد می‌کنند که بشر پس از مرگ، قادر به انجام کاری نیست؛ پس طلب دعا از اموات و حاجت خواستن از آنان به‌منزلۀ اعتقاد به برخورداریِ آنان از قدرت فوق‌بشری است و این اعتقاد، یقیناً شرک است.

پاسخ شبهۀ اول

اولاً: اقسام شرک عبارت است از «شرک در ذات»، «شرک در صفات»، «شرک در ربوبیت» و «شرک در عبادت» که هیچ‌یک از این اقسام بر طلبِ دعا از ارواحِ صالحان صدق نمی‌کند؛ زیرا شخصی که به پیامبر اکرمﷺ متوسل می‌شود، نه آن حضرت را «خالق» می‌داند و نه «رَب» و «اله» و «مدبّر»؛ بلکه پیامبرﷺ را صرفاً انسانی والامقام می‌داند که دعایش مستجاب می‌شود.

ثانیاً: ملاکِ قدرت داشتن یا قدرت نداشتنِ اشخاص، حیاتِ دنیویِ او نیست؛ زیرا حقیقت انسان، که منشأ قدرت و تأثیرِ اوست، «روح» است که در عالم برزخ نیز وجود دارد. پس همان گونه که اولیای الهی در دنیا با اذن و قدرت خدادادی می‌توانند کارهای خارق‌العاده انجام دهند و حتی می‌توانند مردگان را زنده کنند،[1] در عالم برزخ نیز به اذن خداوند می‌توانند همین قدرت را داشته باشند و برای اهل‌ایمان دعا کنند.

شبهۀ دوم: به توسل نیازی نیست

گاهی وهابیان می‌گویند که راه ارتباط با خدا به‌روی ما باز است؛ پس نیازی نداریم که از پیامبرﷺ درخواست کنیم تا برای ما دعا کنند.

۱. چنان‌که حضرت عیسی؈، به اذن خداوند این کارها را انجام می‌داد.

پاسخ شبهۀ دوم

این سخن برخلاف قرآن است. در عین حالی که درهای رحمت خداوند باز است، خداوند دعای پیامبرﷺ را نیز به‌عنوان درِ رحمت معیّن کرده و فرموده است که برای طلب آمرزش از خداوند، از پیامبرﷺ بخواهید تا برای شما طلب بخشش کند.[1] ممکن است دعای انسان‌ها مستجاب نشود؛ اما دعای پیامبرﷺ حتماً مستجاب می‌شود. نباید دعای پیامبرﷺ را مانند دعای دیگران دانست، چنان‌که ایشان قداست و احترام خاصی دارند و خداوند مسلمانان را از صدازدنِ آن حضرت، آن‌گونه که دیگران را صدا می‌زنند، نهی کرده است.[2]

طلب استغفارِ فرزندانِ خطاکارِ حضرت یعقوبؑ از آن نبیّ الهی نیز دلیل دیگری بر جواز، و بلکه مطلوبیتِ طلبِ دعا از انبیای الهی است. آنان نزد پدرشان آمدند و گفتند: ﴿**يا أَبَانَا إسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كنَّا خَاطِئِينَ**﴾؛[3] (ای پدر، در حق ما استغفار کن که ما گنه‌کار بودیم). حضرت یعقوبؑ نیز در پاسخِ آنان که از گناهان خویش پشیمان بودند، گفت: ﴿**سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**﴾؛[4] (به‌زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم، که او آمرزنده و مهربان است).

شبهۀ سوم: توسل به دعای اموات، لغو است

وهابیان می‌گویند که درخواستِ دعا از پیامبر اکرمﷺ بی‌فایده و لغو است؛ زیرا برقراریِ ارتباط با اموات ممکن نیست و آنان صدای ما را نمی‌شنوند.

پاسخ شبهۀ سوم

در درس‌های گذشته به‌تفصیل اثبات کردیم که برقراریِ ارتباط با اموات، که در عالم برزخ

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۴: ﴿ و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول﴾.

۲. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۲: ﴿و لا تجهروا له بال قول کجهر بعضکم لبعض﴾؛ (و آن‌گونه که با یکدیگر بلند گفت‌وگو می‌کنید، با پیامبرﷺ بلند سخن مگویید).

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۷.

٤. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۸.

به سر می‌برند، ممکن است؛ پس توسل به ارواحِ صالحان لغو نخواهد بود.

نتیجه

با دلالتِ آیات و روایات و همچنین گواهیِ سیرهٔ مسلمانان روشن شد که توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات ایشان، مشروع و حتی مطلوب است؛ بنابراین، وهابیان نمی‌توانند توسل به ارواح اولیای الهی را شرک بدانند. همچنین آنان نمی‌توانند این کار را بدعت بنامند؛ زیرا بدعت، عملی است که در قرآن و سیرهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریشه نداشته باشد؛ حال آنکه این مسئله، هم در قرآن و هم در سیرهٔ آن حضرت ریشه دارد.

پرسش

۱. مشروعیت توسل به دعای پیامبرﷺ را با استناد به آیات قرآن اثبات کنید.

۲. دیدگاه چند تن از علمای اهل‌سنت دربارۀ توسل به دعای پیامبرﷺ را بنویسید.

۳. چرا وهابیان توسل به دعای صالحان در برزخ را شرک می‌دانند؟ پاسخِ استدلالِ آنان چیست؟

۴. به این شبهه پاسخ دهید که با توجه به امکانِ ارتباطِ بدونِ واسطه با خداوند، چه نیازی به توسل به بندگان خداست؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتب ادعیۀ اهل‌سنت، مواردی از توسل به دعای پیامبرﷺ پس از وفات ایشان را پیدا کنید.

۲. برای اطلاع از دیدگاه علمای معاصر اهل‌سنت دربارۀ توسل به دعای پیامبرﷺ، دیدگاه حداقل پنج نفر از ایشان را از کتاب‌های آنان استخراج کنید.

درس دهم: توسل (۳)
توسل به جاه و مقام اولیای الهی در سیرهٔ نبوی

در درس گذشته ثابت شد که از دیدگاه مسلمانان توسل به دعای پیامبر اکرمﷺ در زمان حیات ایشان و پس از حیات ایشان مشروع است. در این درس با استناد بـه سـیرهٔ نبـوی مشروعیتِ «توسل به جاه و مقام اولیای الهی» را اثبات خواهیم کرد. اولین گام در اثبـات مشروعیت این قِسم از توسل، ردّ اتهامی است که وهابیان مطرح کرده‌اند و آن نیز شـرک، کفر موجب خارج شدن از اسلام، و بدعت بودنِ این توسل است.

در این نوع از توسل، که از آن با نام «قَسم‌دادنِ خداوند به حق و جاه اولیای الهی» نیز یاد می‌شود، انسان از اولیای الهی درخواستِ دعا نمی‌کند؛ بلکه خداوند را به حق مقام و منزلتی که بندگان صالحش نزد او دارند، قسم می‌دهد تا دعای او را مستجاب کند.

روایات و ادعیه‌ای که از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام به ما رسیده است، سرشار از این‌گونه قسم‌ها و توسل‌ها است؛ مانند «**اللّهُمّ إِنّي أَسْأَلُك وَ أَتَوَجّهُ إِلَيك بِنَبِيّك نَبِي الرّحْمَةِ...**»؛[۱] (خدایا، من از تو به‌خاطر پیامبرت، که نبیّ رحمت است، درخواست می‌کنم و به‌واسطهٔ او به تو روی می‌آورم). در این‌گونه دعاها از خداوند متعال می‌خواهیم که به‌خاطر شخصیت، مقام و احترام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعاهای ما را مستجاب کند. البته در این درس به منابع موردقبول اهل‌سنت استناد می‌شود تا روشن شود که وهابیان تافته‌ای جدابافته از امت اسلامی، و بی‌اعتنا به میراث علمیِ سلفِ صالح هستند و با تضعیف و تحریفِ مفاد آیات و روایات، فهم خود از متون دینی را بر گردن سلف می‌نهند.

شرک نبودنِ این نوع توسل

برخلاف ادعای وهابیان که این توسل را شرک قلمداد می‌کنند یا آن را ناقضِ ایمان و اسلام، و سبب کفر می‌پندارند، این قسم از توسل هیچ ارتباطی با شرک و کفر ندارد؛ زیرا «شرک در عبادت» به‌معنای خضوعِ شخص در برابر موجودی دیگر همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیتِ اوست؛ مثل اینکه او را نوعی خدا -بزرگ یا کوچک، صادق یا کاذب- یا دارای قدرت غیبیِ مستقل بداند؛ همان گونه که بت‌پرستان دربارهٔ بت‌های خود چنین عقیده‌ای داشتند. این در حالی است که گفتنِ «**اللّهم إنّي أسألك بحق نبيّك، بمقام نبيّك، بمنزلة نبيّك**»، مستلزم هیچ‌یک از عناوین الوهیت، ربوبیت یا اعتقاد به شخصیتِ فوق‌بشری برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؛ بلکه این نوع توسل حاکی از آن است که شخصِ توسل‌کننده، آن حضرت را شخصیتی پاک، منزه، معصوم و افضل‌الخلائق می‌داند و از خدا می‌خواهد که به‌خاطر منزلت و احترام ایشان، دعایش را مستجاب کند؛ ازاین‌رو، این کار هیچ ارتباطی با

---

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۹۹، ص۲۴۷.

شرک ندارد.

اثبات مشروعیت توسل به جاه و مقام اولیای الهی

اکنون که معلوم شد این کار شرک نیست، دلایل مشروعیتِ این نوع از توسل را بیان می‌کنیم:

دلیل اول: سیرهٔ نبوی

یکی از روشن‌ترین دلایل مشروعیت توسل به جاه و مقام صالحان «سیرهٔ نبوی» است که مواردی از آن را مرور خواهیم کرد:

۱. روایت عثمان بن حُنَیف

وهابیان ادعا می‌کنند که چنین توسلی در دین وارد نشده است؛ در حالی که این قِسم از توسل در روایت صحیحی از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است. از عثمان بن حنیف، که از صحابهٔ جلیل‌القدر پیامبرﷺ است، نقل شده است:

> إنّ رجلاً ضریراً أتی إلی النبيﷺ فقال: «أدعُ الله أن یعافیني». فقالﷺ: «إن شئتَ دعوتُ، و إن شئتَ صبرتَ و هو خیر؟» قال: «فادعُهُ». فَأمَرَهُﷺ أن یتوضّأ فیُحسِن وضوءه و یُصلّي رکعتین و یدعو بهذا الدعاء: «اللهم إنّي أسألك و أتوجّه إلیك بنبیّك نبي الرحمة. یا محمّد، إنّي أتوجّه بك إلی ربّي في حاجتي لتُقضی، اللهمّ شفّعه فيّ[...]». قال ابن حنیف: «فوالله ماتفرّقنا و طال بنا الحدیث حتی دخل علینا کان لم یکن به ضُرّ».[1]

علمای بزرگ اهل‌سنت این روایت را نقل کرده و صحیح دانسته‌اند و بزرگانِ موردقبولِ وهابیان مانند ابن‌تیمیه و رُفاعی نیز آن را صحیح می‌دانند. ابن‌تیمیه این روایت را نقل کرده و آن را صحیح می‌داند. حتی می‌گوید در سندِ روایت، فردی به‌نام «ابوجعفر» وجود دارد که مراد از آن، «ابوجعفر خَطمی» است.[2] رفاعی، از نویسندگان معاصر وهابی، می‌گوید که در

---

۱. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، کتاب الدعوات، باب ۱۱۹، ج۷، ح۳۵۷۸؛ ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۴۱، ح۱۳۸۵؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۲۸، ص۴۷۸.

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۱، ص۲۶۷.

سند این حدیث غُباری نیست.[1] علمای دیگر وهابی نیز سند این روایت را صحیح دانسته‌اند که به‌جهت اختصار نام آنها را نمی‌بریم.

عثمان بن حُنَیف می‌گوید:

> [در محضر پیامبر اکرمﷺ بودیم که] مردی نابینا وارد شد و عرض کرد: «یا رسول الله، در حق من دعا کن تا خداوند مرا [از نابینایی] عافیت بخشد». پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «اگر علاقه‌مند باشی، برایت دعا می‌کنم؛ ولی اگر صبر کنی، برایت بهتر است [و به صلاح توست]». عرض کرد: «یا رسول الله، می‌خواهم دعا کنی».

از نظر وهابیان تا اینجا مشکلی نیست. آن فرد نابینا از پیامبرﷺ درخواستِ دعا کرد؛ یعنی به دعای پیامبر اکرمﷺ متوسل شد و پیامبرﷺ نیز قول دادند که دعا کنند. اما آنچه مهم است دعایی است که پیامبرﷺ به آن نابینا تعلیم دادند. حضرت فرمودند:

> برو با حضور قلب وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بعد از نماز این دعا را بخوان: «**اللّهم إنّي أسألك و أتوجه إليك بنبيّك نبي الرحمة. يا محمّد إنّي أتوجه بك إلى ربّي في حاجتي لِتُقضى، اللّهم شفّعه فِيَّ**».

محل بحث ما متنِ همین دعایی است که پیامبرﷺ به او تعلیم دادند. کلمهٔ «بنبیّک» متعلق به دو فعل است: یکی «أسألك» و دیگری «أتوجه إليك» و معنای دعا این‌گونه است: «خدایا، من به حُرمتِ پیامبرت از تو درخواست می‌کنم و به حقّ او، که نبیّ رحمت است، به‌سوی تو توجه می‌کنم. ای محمد، من به‌واسطهٔ تو به خداوند رو می‌کنم تا حاجتم برآورده شود. خدایا، شفاعت او را دربارهٔ من بپذیر».

در ادامهٔ روایت، عثمان بن حنیف می‌گوید:

> این مرد رفت و نماز و دعا را خواند. آن‌گاه قبل از آنکه متفرق شویم، نزد پیغمبر اکرمﷺ برگشت، به‌گونه‌ای که گویا نابینا نبوده است.

سخن در این نیست که آن نابینا از پیامبرﷺ چه خواست؛ چون می‌دانیم که او از پیامبرﷺ درخواستِ دعا کرد و آن حضرت نیز وعدهٔ دعا دادند و فرمودند: «اگر بخواهی،

---

۱. رفاعی، محمد نسیب، التوصل إلى حقيقة التوسل المشروع و الممنوع، ص۲۳۶ و ۲۳۷.

دعا می‌کنم». اما نکته اینجاست که آن حضرت فرمودند که دعا را خودِ آن شخص بخواند و به او یاد دادند که در آن دعا به شخص پیامبرﷺ و به حق و مقام او متوسل شود؛ یعنی شخصیت پیامبر اکرمﷺ را بین خود و خدا واسطه قرار دهد و بگوید: «**اللّهم إنّي أسألك و أتوجه إليك بنبيّك. يا محمّد، إنّي أتوجه بك إلى ربّي في حاجتي لتقضى، اللّهم شفّعه فيّ**».

اشکال وهابیان

وهابیان می‌گویند این روایت بر بیشتر از توسل به دعای پیامبرﷺ در زمان حیاتِ ایشان دلالت ندارد و جواز توسل به ذات پیامبرﷺ و نیز توسل به ایشان بعد از رحلتِ ایشان را اثبات نمی‌کند؛ زیرا در اینجا کلمهٔ «دعاء» مقدّر است و «**اللّهم إنّي أسألك و أتوجه إليك بنبيّك**» یعنی «به "دعای" پیامبرت از تو طلب می‌کنم» و «**يا محمّد، إنّي أتوجه بك إلى ربّي**»، یعنی «ای محمد، به "دعای" تو به پروردگارم توسل می‌کنم». آنان ذیل این روایت را که نابینا گفت: «**اللهم شفّعه فيّ**»، شاهد بر مدعای خود قرار داده‌اند و می‌گویند: «شفاعت به‌معنای طلب دعاست و به قرینهٔ این جملهٔ پایانی معلوم می‌شود که مراد از جملهٔ اول نیز توسل به دعای پیامبرﷺ است».[1]

پاسخ اشکال وهابیان

اولاً: پیامبرﷺ می‌توانستند کلمهٔ «دعاء» را در اینجا ذکر کنند؛ اما آن را ذکر نکردند؛ پس معلوم می‌شود که نیازی به در تقدیر گرفتنِ این کلمه نیست.

ثانیاً: از نظر بزرگان اهل‌سنت، این روایت صحیح است و هیچ‌یک از آنان کلمهٔ «دعاء» را در تقدیر نگرفته‌اند.

ثالثاً: جملهٔ «اللهم شَفِّعه فيَّ» بر توسل به شخصیت پیامبرﷺ نیز دلالت دارد؛ همان گونه که انجام همین عمل توسط فرد دیگری به‌سفارش عثمان بن حنیف، مشروعیتِ توسل به جاه و مقام پیامبرﷺ حتی پس از رحلتِ ایشان را تأیید می‌کند که در همین درس آن را ذکر خواهیم کرد.

---

۱. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۵، ص۵۶۹، ح۳۵۷۸؛ ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۴۱، ح۱۳۸۵.

۲. توسل پیامبرﷺ به مقام انبیا

وقتی خبر رحلت فاطمه بنت اسد را بـه پیـامبر اکـرمﷺ دادنـد، آن حضـرت بسـیار متـأثر شدند؛ زیرا این بانو برای پیامبرﷺ همانند مادر بود و پیامبرﷺ را در کودکی تربیت نموده و به او بسیار محبت کرده بود. خودِ پیامبرﷺ برای قبرِ مادرِ امیرالمـؤمنین علـیؑ لَحَـد را قرار دادند. آن‌گاه لحظاتی در قبر خوابیدند و سپس از قبر بیرون آمدند و فرمودند:

اللّهم اغفر لأمّي فاطمة بنت أسد و لقّنها حجّتها و وَسِّع عليها مَدخَلَها بحقّ نبيّك و الأنبياء الذين مِن قَبلي فإنّك أرحم الراحمين؛[1]

خدایا، مادرم، فاطمه بنت اسد، را بیامرز. حجتش را به او تفهیم نما و جایگـاه او را وسیع گردان و به حق پیامبرت و پیامبرانِ پیشین، همانا تـو مهربـان‌تـرینِ مهربانان هستی.

از این روایتِ صحیح، معلوم می‌شود که توسل به حقّ انبیا بـرای اسـتجابت دعـا مشـروع است؛ وگرنه هرگز پیامبر اکرمﷺ این‌گونه دعا نمی‌کردند.

۳. روایت ابوسعید خُدری

عطیه عوفی از ابوسعید خُدری روایتی نقل کرده است[2] که تمام اسـنادِ ایـن روایـت صـحیح است[3] و در کتاب‌های سنن ابن ماجة و مُسند أحمد بن حنبل نیز آمده است.

---

۱. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج۲۴، ص۳۵۱؛ ابونعیم، احمد بن عبدالـله، حلیـة الأولیـاء و طبقـات الأصـفیاء، ج۳، ص۱۲۱.

۲. ابوسعید، از اصحاب پیامبر اکرمﷺ، و عطیهٔ عوفی از تابعین است؛ یعنی از کسانی است که رسول اکرمﷺ را ندیده‌اند، امـا صحابهٔ آن حضرت را دیده‌اند.

۳. عطیهٔ عوفی از رجال بخاری (در کتاب الأدب المفرد)، ابوداود، ترمذی و ابن‌ماجه اسـت و راوی‌شناسـان او را توثیـق کرده‌انـد. ابوحاتم گفته است: «روایات او نوشته می‌شود (معتبر است)». ابن‌معین می‌گوید: «او مرد صالحی است». ابن‌حجـر می‌نویسـد: «او راست‌گو است». ابن‌عدی نیز می‌گوید: «او از افراد درستکار نقل روایت می‌کند». بهترین دلیل بر اینکـه ایـن مـرد، صـالح و راست‌گوست این است که حجاج ابن یوسف به‌دنبال او بود تا او را پیدا کند و بـه قتـل برسـاند؛ زیـرا ایشـان از محبـان علـی بـن ابی‌طالبؑ بود. جای بسی تأسف است که برخی محققـان وهـابی، شـیعی بـودنِ عطیـه را دلیـلِ ضـعف او شـمرده‌اند. ماننـد سعد بن عبدالله بن عبدالعزیز آل‌حمید که بـر جلـد سـوم تـا هفـتمِ کتـاب مختصـر اسـتدراك الحـافظ الـذهبي علـى مسـتدرك أبي عبد الله الحاكم تحقیق نوشته است و در ج۳، ص۱۵۵۹ دربارهٔ عطیه می‌نویسد: «قلت: عطية بـن سـعد بـن جنـادة العـوفي الكوفي، و هو ضعيف الحفظ، مشهور بالتدليس القبيح، كذا قال الحافظ ابن حجر في طبقات المدلسـين (ص۱۳۰، رقـم ۱۲۲)، حيث عده في الطبقة الرابعة، و هم الذين اتفق الأئمة على أنه لا يحتج بشيء من حـديثهم إلا بمـا صـرحوا فيـه بالسـماع، لكثـرة

ابوسعید خدری می‌گوید:

> از پیامبر ﷺ سؤال شد: «چگونه رحمت حق را به‌سوی خود جلب کنیم؟» حضرت فرمودند: هرکس به‌قصدِ نمازخواندن در مسجد، از خانهٔ خود خارج شود و این دعا را بخواند، رحمت حق به‌سوی او رو می‌آورد و فرشتگانِ زیادی برای او طلب مغفرت می‌کنند و آن دعا این است: «**اللّهم إنّي أسألك بحقّ السائلين عليك، و أسألك بحقّ مَمشايَ هذا، فإنّي لَم أَخرُج أَشِراً و لا بَطِراً و لا رياءً و لا سمعة إنّما خرجت اِتّقاءَ سَخَطِك و اِبتِغاء مرضاتك أَن تُعيذَني مِنَ النّار، و أن تَغفِرَ ذنوبي إنّه لايَغفِرُ الذّنوب إلّا أنت**».[1]

«**بحقّ السائلين عليك**» یعنی آنان بر تو حقی دارند و من به حقّ آنها از تو سؤال می‌کنم و در واقع، شخصیت، منزلت و نفس آنها را وسیله قرار می‌دهم تا دعای مرا مستجاب کنی.

دلیل دوم: سیرهٔ صحابه و تابعین

اگرچه «سیرهٔ صحابه و تابعین» به‌عنوان دلیلی مستقل در عرض سیرهٔ نبوی محسوب نمی‌شود و پس از استناد به سیرهٔ نبوی، نیازی به استناد به سیرهٔ صحابه و تابعین نیست، اما از این جهت که عمل آنان برگرفته از سیرهٔ نبوی است، به مواردی از سیرهٔ صحابه و تابعین به‌عنوان گواه بر مشروعیت توسل به جاه و مقام صالحان، اشاره می‌کنیم:

۱. سفارش عثمان بن حُنَیف

عثمان بن حنیف می‌گوید:

> در زمان عثمان، خلیفهٔ سوم، مردی مرتب به حضور او می‌رفت؛ ولی خلیفه

تدليسهم على الضعفاء و المجاهيل، و قد عنعن هنا. و مع ضعف عطية و تدليسه، فإنه شيعي. أنظر الكامل (۵/ ۲۰۰۷)، و التهذيب (۷/ ۲۲۴-۲۲۶ رقم ۴۱۳)». این در حالی است که محققِ جلد اول و دومِ همین کتاب، در ج۱، ص۳۹۸ دربارهٔ عطیه می‌نویسد: «قال أبو حاتم: صدوق. و قال ابن حجر: وضعفه الأزدي. قال: فأظنه اشتبه بالذی قبله ـ يعنى الحسن بن عطية بن سعد بن جنادة العوفي- تهذيب التهذيب (۲/ ۲۹۴). و قال ابن حجر في التقريب: صدوق (۱/ ۱۶۸). و قال الذهبي في الكاشف: قال أبوحاتم: صدوق. قلت: فعلى هذا فهو صدوق فالحديث بهذا الإسناد حسن لذاته».

۱. «پروردگارا، به حقی که سائلان بر تو دارند و به حقِ مسیرِ راه رفتنم از تو درخواست می‌کنم. من برای خوش‌گذرانی یا ریاکاری از خانه بیرون نیامده‌ام؛ بلکه برای دوری از خشمِ تو و کسب رضایت تو خانه را ترک گفته‌ام تا مرا از آتش نجات دهی و گناهانم را ببخشی؛ زیرا گناهان را جز تو کسی نمی‌بخشد». (ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۱، ص۲۵۶، ح۷۷۸؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱۷، ص۲۴۸).

به او توجهی نمی‌کرد. آن‌گاه سراغ من آمد و گفت: «من گرفتارم؛ اما هرگاه پیشِ خلیفه می‌روم، به من توجهی نمی‌کند». گفتم: «وضو بگیر و در مسجدالنبی دو رکعت نماز کن و این دعا را بخوان. نتیجه می‌گیری». آن مرد رفت و این کارها را انجام داد و زمانی که نزد من بازگشت، گفت: «خلیفه نیازِ مرا برطرف ساخت و از تو ممنونم که سفارشِ مرا به خلیفه نمودی». به او گفتم: «به خدا قسم، من کلمه‌ای با خلیفه [دراین‌باره] سخن نگفته‌ام؛ اما در محضر پیامبر اکرمﷺ بودم که مردی نابینا وارد شد و از نابیناییِ خودش به پیامبرﷺ شکایت کرد. آن‌گاه رسول خداﷺ همین سفارشی را که به تو گفتم، به آن نابینا فرمودند و آن شخص بینایی‌اش را بازیافت».[1]

این مرد شاید حدود بیست سال پس از رحلتِ پیامبرﷺ به‌سفارشِ عثمان بن حنیف به جاه و مقام پیامبرﷺ نزد خداوند متوسل شد و خداوند حاجت او را برآورده ساخت.

۲. توسل خلیفهٔ دوم به عموی پیامبرﷺ

ثُمامة بن عبدالله بن اَنَس نقل کرده است:

در دوران خلافت خلیفهٔ دوم، خشک‌سالیِ عجیبی پیش آمد؛ ازاین‌رو، عده‌ای نزد او آمدند و گفتند: «باید استسقا کنیم (نماز باران بخوانیم) تا خداوند برای ما باران بفرستد». خلیفه فکر کرد و گفت: «باید برای جلب رحمت خداوند وسیله و سبب [و به‌تعبیرِ عوامانه: بهانه‌ای] داشته باشیم». بنابراین، به‌دنبال عباس، عموی پیامبرﷺ، فرستاد و او را آوردند. خلیفهٔ دوم هنگام اشاره به عباس تعبیر بسیار زیبایی داشت و گفت: «**هذا والله الوسیلة**»[2]؛ (به خدا قسم، این وسیلهٔ ما برای نزول رحمت بر ماست). او عباس را بین خود و خدا شفیع قرار داد و هنگامی که می‌خواستند نمازِ استسقاء بخوانند، گفت: «**اللّهم إنّا کنا نتوسل إلیك بنبیّنا فتسقینا و إنّا نتوسل إلیك بعمّ نبیّنا**»؛ (خدایا، ما در گذشته پیامبرمان را واسطه قرار می‌دادیم، پس باران می‌فرستادی. اکنون عموی پیامبرمان را واسطه قرار می‌دهیم). در روایت آمده است: «**فیسقون**»؛ (پس سیراب شدند).[3]

---

۱. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الصغیر للطبراني، ج۱، ص۳۰۶، ح۵۰۸.

۲. ابن‌اثیر، علی بن محمد، أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج۳، ص۶۳.

۳. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۲، ص۲۷، ح۱۰۱۰.

اشکال وهابیان

وهابیان می‌گویند که دراین‌باره نیز خلیفه به دعای عباس توسل کرده است و کلمهٔ «دعاء» در کلام خلیفه در تقدیر است؛ پس این مورد دلیل بر جواز توسل به ذاتِ اشخاص نیست.

پاسخ اشکال وهابیان

اولاً: تقدیر یک کلمه در کلام عرب، خلاف اصل است و به دلیل نیاز دارد و در اینجا هیچ دلیلی بر تقدیر نیست.

ثانیاً: اگر خلیفه می‌خواست به دعای عباس توسل کند، چرا به دعای فردی بهتر از عباس توسل نکرد؟ چراکه افرادی از صحابه در آنجا حضور داشتند که نزد اهل‌سنت افضل از عباس بودند؛ مانند خودِ عمر، ابوعبیدهٔ جراح و سلمان.

شاید وهابیان بگویند که اگر توسل به شخصیتْ مشروع بود، خلیفه به شخصیت پیامبرﷺ متوسل می‌شد؛ نه به دعای عباس.

در جواب آنان باید گفت:

اولاً: در اینجا خلیفه توسل به شخصیت پیامبرﷺ را ترک کرده است و ترک یک فعل توسط یک صحابی، دلیل بر حرمتِ آن نیست و چه بسیار افعال مستحب یا مباحی که آنان ترک می‌کردند.

ثانیاً: همین توسلِ او به عباس، به‌خاطر قرابتِ عباس به پیامبرﷺ بود؛ پس این کارِ او نشان می‌دهد که توسل به شخصیت افراد، مشروع بوده است.

ثالثاً: شاید توسل به عباس به‌خاطر حضور او در بین مبتلایان به قحطی بوده که او نیز این مشکل را درک می‌کرد؛ ازاین‌رو خلیفهٔ دوم، خدا را به حقّ عباس قسم داده تا مشکل او برطرف شود. شاعران دراین‌باره شعر گفتند و خلیفه و عباس را ستودند.

۳. توسل امام حسین علیه‌السلام به شخصیت پیامبرﷺ

امام حسین علیه‌السلام از نظر همهٔ مسلمانان، از اصحاب پیامبرﷺ، مشمول شأن نزول سورهٔ «هل أتی» و سورهٔ «مباهله» است. از نظر شیعه نیز ایشان از ثقلینی است که پیامبر اکرمﷺ مسلمانان را به تمسک به آنها سفارش فرموده‌اند؛ یعنی قول و عمل

حسین بن علی‌علیهما‌السلام همانند قرآن حجت است. آن حضرت در روز عرفه این‌گونه دعا می‌کنند:

اللّهم إنّا نتوجه إليك في هذه العشية التي شرفتها و عظمتها بمحمد بنبيك و رسولك و خيرتك من خلقك و أمينك على وحيك؛[1]

پروردگارا، ما در این شامگاه که در این سرزمین شریف و مقدس (عرفات) وقوف کرده‌ایم، به‌وسیلهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیامبرِ تو، بهترین خَلق تو و امانت‌دارِ وحیِ توست، به تو متوسل می‌شویم.

۴. سیرهٔ علی بن حسین علیهما‌السلام

امام سجاد علیه‌السلام از تابعین و از اهل‌بیتِ پیامبر علیهم‌السلام است. اهل‌بیتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارای جایگاه بسیار والایی هستند؛ تا آنجا که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را در ردیف کتاب خدا معرفی کردند و فرمودند:

إني قد تَرَكتُ فيكم الثَّقَلَينِ أحَدُهما أكبر من الآخر كتابَ الله و عترتي أهلَ بيتي...؛[2]

من دو شیءِ گران‌بها در میان شما به جای گذاشتم که یکی از آن دو بزرگ‌تر از دیگری است؛ قرآن و اهل‌بیتم... .

امام سجاد علیه‌السلام نیز در دعای روز عرفه می‌گویند:

اللّهم بِحَقِّ مَن اِنتَجَبتَ مِن خَلقِكَ، و بِمَن اِصطَفَيتَهُ لِنَفسِكَ، بِحقِّ مَن اِختَرتَ مِن قدسك [بَرِيّتك]، و مَن أحببت [اِجتَبَيتَ] من عبادك، بِحقّ مَن وَصَلتَ طاعَتَهُ بِطاعتِك، و مَن نَيَّطتَ معاداتَهُ بِمُعاداتِك؛[3]

بارالها، به حقّ کسانی که آنان را از بین آفریدگانِ خود انتخاب کردی و به حق کسانی که برای خود برگزیدی، و به حق افرادی که از میان مردم اختیار نمودی و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، و به حقّ پاکانی که اطاعت

---

۱. طوسی، محمد بن حسن، مصباح المتهجد، بخشی از دعای عرفه.

۲. نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۷، ص۳۱۰، ح۸۰۹۲. عبارت «کتاب الله و سنتي» که در بعضی روایات وارد شده است، صحیح نیست.

۳. ابن‌طاووس، علی بن موسی، الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، ج۲، ص۵۷، دعای امام سجاد علیه‌السلام در روز عرفه.

از آنان را با اطاعت خود و دشمنیِ با آنـان را بـا دشـمنیِ خـود قـرین و همـراه ساختی، دربارهٔ علی بن حسین نیز چنین کن.

امام سـجاد علیه‌السلام ایـن دعـا را از پدرشـان حسـین بـن علـی علیهماالسلام نقـل می‌کننـد تـا اینکـه بـه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسند. اگر این کار حرام بود، چرا آنان این‌گونـه دعـا می‌کردنـد؟! کتـاب صحیفهٔ سجادیه مملو از این قَسم‌ها و سوگندهاست.

پرسش

۱. اشکال اصلیِ وهابیان بر روایت عثمان بـن حُنیـف چیسـت؟ پاسـخِ ایـن اشـکال را نیـز بنویسید.

۲. چگونه توسل خلیفهٔ دوم به عموی پیامبرﷺ، بر مشروعیت توسل بـه جـاه و مقـام اولیـا دلالت دارد؟ اشکال وهابیان دراین‌باره را نقد کنید.

۳. با استناد به سیرهٔ تابعین، مشروعیت توسل به جاه و منزلت اولیای الهی را اثبات کنید.

رواق اندیشه

۱. موارد دیگری از توسل به حقّ انبیا و اهل‌بیتِ پیامبر اکرمﷺ در کتـاب صـحیفهٔ سـجادیه پیدا کنید.

۲. دیدگاه عالمان و محدثانِ اهل‌سنت دربارهٔ روایت عثمان بن حنیف را از کتاب‌هـای آنـان استخراج کنید.

درس یازدهم: توسل (۴)
توسل به جاه و مقام اولیای الهی در سیرهٔ مسلمانان و سیرهٔ موحّدانِ پیش از اسلام

در درس گذشته، پس از اثبات اینکه توسل به جاه و مقام اولیای الهی شرک نیست، برای نفیِ بدعت بودنِ این نوع از توسل، به اثبات مشروعیت آن پرداختیم و موارد متعددی از سیرهٔ نبوی و صحابه و تابعین را که بر مشروعیت این نوع از توسل دلالت دارد، بیان کردیم. در این درس به سیرهٔ مسلمانان در طول قرن‌های گذشته و نیز سیرهٔ موحّدانِ پیش از اسلام که مشروعیت توسل را تأیید می‌کند، استناد می‌کنیم و به شبهات وهابیان پاسخ می‌دهیم.

دلیل سوم: سیرهٔ مسلمانان

ائمه مذاهب و فقها می‌نویسند:

> هنگامی که خشک‌سالی روی می‌آورَد، برای اینکه دریای رحمت حق به جوش آید و باران ببارد، پیرزنان، پیرمردان، و کودکانِ شیرخوار را به مصلّیٰ ببرید، حتی بچه‌های برخی حیوانات را هم به مصلّیٰ ببرید و آنها را واسطه قرار دهید و بگویید: «خدایا! ما گناهکاریم؛ ولی اینها که گناهکار نیستند؛ پس به‌خاطر این شیرخواران و پیرزنان و پیرمردان، و به‌خاطر این حیواناتی که از مادر جدا شده‌اند، بر ما رحمت فرست».[1]

در اینجا، دعاکردنِ آنان مطرح نیست. خداوند متعال به‌وسیلهٔ اسباب، باران را می‌فرستد و یکی از این اسباب، در معرضِ نمایش قراردادنِ این کودکان و سال‌خوردگان است. این مسائل از تعالیم اسلام است که گاهی انسان به دعای پیامبر ﷺ متوسل شود و گاهی نیز باید شخصیت و مقام ایشان یا فرد مسلمانِ پاکی را بین خود و خدا واسطه قرار دهد.

دلیل چهارم: سیرهٔ موحّدان پیش از اسلام

حتی در میان موحّدانِ مللِ قبل از اسلام نیز توسل به جاه و مقام اولیای الهی وجود داشته است:

۱. پذیرش توبهٔ حضرت آدم علیه السلام به حقّ محمد ﷺ

عمر بن خطاب نقل می‌کند که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

> **لما اقترف آدم الخطیئة قال: یا رب أسألك بحق محمد لما غفرت لي، فقال الله: یا آدم، و کیف عرفت محمدا و لم أخلقه؟ قال: یا رب، لأنك لما خلقتني بیدك و نفخت فيّ من روحك رفعت رأسي فرأیت علی قوائم العرش مکتوبا لا إله إلا الله محمد رسول الله فعلمت أنك لم تضف إلی اسمك إلا أحب الخلق إلیك، فقال الله: صدقت یا آدم، إنه لأحب الخلق إلي ادعني بحقه فقد غفرت لك و لولا**

---

۱. «قَالَ الشَّافِعِي: وَ أحبُّ أَنْ يخْرُجَ الصِّبْيانُ وَ يتَنَظَّفُوا لِلاسْتِسْقَاءِ...». (شافعی، محمد بن ادریس، الأم، کتاب الإستسقاء، باب خروج النساء و الصبیان، ج۱، ص۲۸۴).

«وَ يفَرَّقُ بَينَ الْأُمَّهَاتِ وَ الْأَوْلَادِ حَتَّى يكثُرَ الصِّياحُ وَ الضَّجَّةُ وَ الرِّقَّةُ فَيكونَ أَقْرَبُ إلَى الْإِجَابَةِ». (انصاری، زکریا بن محمد، أسنی المطالب في شرح روض الطالب، ج۱، ص۲۹۰).

محمد ما خلقتك؛[1]

آن‌گاه که آدم [علیه السلام] مرتکب خطا شد [و ترک اولیٰ کـرد]، گفـت: «پروردگـارا، من به حق محمد، از تو می‌خواهم که گناه مرا ببخشـی». خـدا فرمـود: «آدم، چگونه محمد را شناختی، در حالی که من هنوز او را نیافریـده‌ام؟» آدم [علیه السلام] گفت: «پروردگارا، آن‌گاه که مرا آفریدی و از روحت در من دمیدی، سـر بلنـد کردم و در ستون‌های عرش دیدم که چنین نوشته است: «**لا إله إلا الله، محمـد رسول الله**». پس فهمیدم که تو نام کسی را در کنار نـامِ خـود قـرار نمی‌دهـی؛ مگر اینکه محبوب‌ترین افراد نزد تو باشد». خداوند فرمود: «راست گفتـی. او محبوب‌ترین مخلوق من است. مرا به حقّ او بخـوان، تـو را مـی‌بخشـم. اگـر محمد نبود، تو را نمی‌آفریدم».

کلمهٔ «أسئلك» در این روایـت بـه‌معنـای «أُقسِـمُك» اسـت و توبـهٔ آدم به‌وسـیلهٔ همـین درخواست، پذیرفته شد.

۲. قَسم‌دادنِ خدا به حقّ یک کودک

مورّخان می‌نویسند هنگامی که در مکه خشک‌سالی شـد و گیاهـان خشـکیدند و دیگـر در پستان شتران شیری نبود، عبدالمطلب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که کـودکی شـیرخوار یـا خردسـال بود، روی دست گرفت و پشتِ او را به کعبه قرار داد و عرض کـرد: «خـدایا، بـه‌خـاطر ایـن کودک که آیندهٔ درخشانی دارد، بارانت را بر ما نازل کن».[2]

عبدالمطلب از حُنَفاء[3] و خداپرستان است و نور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در صلب او بـوده اسـت. اعمال و افعال او حاکی از توحیدِ اوست و او می‌فهمد که کودکی مانند محمد، که در آینـده به پیامبری مبعوث خواهد شد، در نزد خداوند مقامی دارد کـه اگـر او را واسـطه قـرار دهـد، دریای رحمتِ حق خروشان می‌شود و مردم سیراب می‌شوند که اتفاقاً باران نیز آمد.

---

۱. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۲، ص۶۷۲، ح۴۲۲۸.

۲. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۲، ص۴۹۶؛ بیهقی، احمـد بـن حسـین، دلائـل النبوة، ج۲، ص۱۵ تا ۱۸.

۳. منظور از «حنفاء» پیروان آیین «حنیف» یا همان یکتاپرستی است که دین حضرت ابراهیم علیه السلام است و در قرآن کریم نیز بـا نـام «ملة ابراهیم» از آن یاد شده است.

در کتاب فتح الباري في شرح صحيح البخاري دراین‌باره مطلب درخورِ توجهی وجود دارد و شاید این شعر ابوطالب نیز مربوط به همین جریان باشد که پس از نزول باران گفت:

و أبيض يستقى الغمام بوجهه   ثمال اليتامى عصمة للأرامل[1]

یعنی: «روسپیدی که به‌وسیلهٔ او از ابر طلبِ باران می‌شود، پناهگاه یتیمان و کمک‌کارِ بیوه‌زنان است».

بَغَوی و دیگران ذیل آیهٔ ۸۹ سورهٔ بقره[2] نوشته‌اند که وقتی دشمن به یهودیان حمله می‌کرد یا هنگامی که امری آنان را غمگین می‌ساخت، این‌گونه دعا می‌کردند: «خدایا، به پیامبرِ مبعوث در آخرالزمان که ویژگیِ او را در تورات می‌یابیم، ما را بر دشمنان پیروز گردان» و با این دعا، یهودیان پیروزی کسب می‌کردند.[3]

ابن‌قیم نیز در کتاب بدائع الفوائد می‌نویسد: «یهودیان در دوران جاهلیت با همسایگانِ عربِ خود می‌جنگیدند و برای پیروزی بر آنان از رسول خدا [پیش از ظهور ایشان] طلبِ یاری می‌کردند و پیروز می‌شدند».[4]

شبهات وهابیان

وهابیان در مسئلهٔ توسل به جاه و مقام صالحان شبهاتی مطرح کرده‌اند که به آنها پاسخ می‌دهیم:

---

۱. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۲، ص۴۹۶.
«معنى قَول أبي‌طالب هَذَا فِي الْحَقِيقَة توسل إِلَى الله عزوَجل بِنَبِيه، لِأَنَّهُ حضر استسقاء عبدالمطلب وَ النَّبِي ﷺ مَعَه، فَيكون استسقاء النَّاس الْغَمَام فِي ذَلِك الْوَقْت ببركة وَجهه الْكَرِيم». (عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، ج۷، ص۳۰).

۲. ﴿وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾؛ (و پیش از این، [با توسل به ذات پیامبر خاتم ﷺ] به خود نویدِ پیروزی بر کافران را می‌دادند؛ اما هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد، به او کافر شدند).

۳. «فَعَاذَتِ الْيهُودُ بِهَذَا الدُّعَاءِ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُك بِحَقِّ مُحَمَّدٍ النَّبِي الْأُمِّي الَّذِي وَعَدْتَنَا أَنْ تُخْرِجَهُ لَنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ، إِلَّا نَصَرْتَنَا عَلَيهِمْ». (حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك على الصحيحين، ج۲، ص۲۸۹). همین مطلب با تعابیر دیگری در این کتاب‌ها نیز ذکر شده است؛ به‌عنوان مثال: زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج۱، ص۱۶۴؛ بغوی، حسین بن مسعود، معالم التنزيل، ج۱، ص۱۴۲.

٤. «فإنهم كانوا يحاربون جيرانهم من العرب في الجاهلية و يستنصرون عليهم بالنبي ﷺ قبل ظهوره فيفتح لهم». (ابن‌قیم جوزی، محمد بن ابی‌بکر، بدائع الفوائد، ج۴، ص۱۴۵).

شبهۀ اول: توسل به جاه و مقام صالحان، واسطه‌ای برای شرک است

وهابیان می‌گویند که توسل به جاه و مقام اولیای الهی، ذریعه‌ای (واسطه‌ای) برای شرک است؛ یعنی موجب غُلوّ در حقّ آنان، و اعتقاد به تأثیر آنان در مقدَّراتِ بشر می‌شود و به شرک می‌انجامد؛ چنان‌که امت‌های پیشین با انجام همین اعمال به شرک و بت‌پرستی مبتلا شدند.

پاسخ شبهۀ اول

اولاً: در تبیین مفهوم توحید و شرک روشن شد که نکتۀ محوری در تعریف شرک، «نیت» و «عقیده» است و صِرف توجه به اولیای الهی بدون اعتقاد به ربوبیت یا الوهیت یا حتی استقلالِ آنان در کارهایی که انجام می‌دهند، هیچ ارتباطی با شرک ندارد.

ثانیاً: با توجه به نمونه‌هایی که از سیرۀ پیامبر اکرمﷺ، اهل‌بیت﵊، صحابه و موحّدانِ پیش از اسلام ذکر شد، معلوم می‌شود که قَسم‌دادنِ خداوند به حقّ بندگان صالحِ او، منافاتی با توحید ندارد؛ در غیر این صورت، هیچ‌گاه آنان این کار را انجام نمی‌دادند و به انجام چنین کاری توصیه نمی‌کردند؛ بلکه اگر این امور، ذریعه به شرک باشند، آنان نیز باید دچار شرک می‌شدند!

شبهۀ دوم: صحابه به جاه و مقام پیامبرﷺ توسل نمی‌کردند

وهابیان معتقدند که صحابه به حق و مقام و منزلت انبیا و اولیا توسل نمی‌کردند؛ پس این کار مشروع نیست. این مورد، از سُنَن تَرْکیّهٔ[1] صحابه است.

---

۱. وهابیان ترک برخی افعال توسط صحابه را دلیل بر نامشروع بودنِ آن افعال می‌دانند و از آن اعمال با عنوانِ «سنن تَرکیه = سنت‌های ترک‌شده» تعبیر می‌کنند. آنان با پیش‌فرضِ عدالتِ صحابه، در استنباط احکام دینی، قول و عمل صحابه را حجت می‌دانند. عبارت‌های آنان بر حجیت ترک‌های صحابه نیز دلالت دارد و ترکِ یک عمل توسط صحابه را دلیل بر نامشروع بودنِ آن عمل تلقی می‌کنند. (نک: فوزان، صالح بن فوزان، مجموع فتاوی، ج۲، ص۶۸۵، بحثِ مشروعیت قرائت قرآن پیش از اذان و پخش اذان با بلندگو).

این در حالی است که در جای خود اثبات شده است ترک یک عمل حتی توسط پیامبرﷺ دلیل بر حرمتِ آن فعل نیست؛ چه رسد به ترک یک عمل توسط اصحاب پیامبرﷺ.

پاسخ شبههٔ دوم

اولاً: استناد به تَرک فعلِ صحابه برای اثبات نامشروع بودنِ یک فعل، نوعی بدعت است؛ زیرا در طول چهارده قرنِ گذشته، هیچ‌کس از فقها و علمای علم اصول نگفته است که تَرکِ یک عمل توسط صحابه، دلیل بر حرمتِ آن عمل است؛ بلکه فقط انجامِ یک عمل توسط صحابه را دلیل بر جواز یا استحبابِ آن عمل می‌دانند. این بدان دلیل است که احتمال دارد صحابه اصلاً توجهی به این عمل نداشته‌اند یا توجه داشته‌اند و آن را انجام داده‌اند ولی خبرِ آن به ما نرسیده است. حتی دربارهٔ معصوم‌علیه‌السلام نیز فقط فعلِ او دلیل بر جوازِ عمل است و تَرکِ او دلیل بر حرمت نیست؛ مگر اینکه خودش بگوید که ترک من به‌خاطر حرمت است، که در این صورت نیز آنچه برای ما حجت است، قولِ اوست؛ نه تَرکِ او. پس به‌طریق اولیٰ تَرکِ فعل توسط غیرمعصوم، بر حرمتِ آن فعل دلالت نمی‌کند.

شاهد مطلب: برخی مورّخان نوشته‌اند که روزی حضرت علی‌علیه‌السلام همراه با گروهی از اصحابِ خود در «رُحبهٔ» کوفه بودند که فردی برای آن حضرت و سربازانِ اسلام مقداری فالوده (مخلوطی از برف، شیرهٔ انگور و شیرهٔ خرما) آورد. همهٔ سربازان از آن خوردند؛ اما حضرت علی‌علیه‌السلام از آن نخورند. عرض کردند: «یا امیرالمؤمنین، مگر فالوده حرام است؟» حضرت فرمودند: «حلال است و شما می‌توانید بخورید؛ اما چون رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از این نعمت لذیذ بهره نبرده‌اند، وفا ایجاب می‌کند که من نیز نخورم».[1]

این واقعیتِ تاریخی، شاهدی بر این مطلب است که حتی تَرکِ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در موردی که آن حضرت به حرمت آن فعل تصریح نکرده‌اند، دلیل بر حرمت نیست؛ چه رسد به تَرک صحابه.

ثانیاً: چگونه است که وهابیان به تَرک صحابه استناد می‌کنند؛ اما به عملِ خودِ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله استناد نمی‌کنند؟! مگر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام دفنِ مادرِ حضرت علی‌علیه‌السلام نفرمودند: «...إغْفِرْ

۱. «عن عدی بن ثابت قال: أتی علی بن أبي طالب علیه‌السلام بفالوذج فأبی أن یأکل منه و قال: "شیء لم یأکل منه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لا أحب أن آکل منه"». (ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، ج۱، ص۲۲۷؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۶۳، ص۳۲۳).

لأُمّي فاطمة بنتِ أسد و وسّعْ عليها مَدْخلَها بحقّ نبيك و الأنبياء الذين مِنْ قَبْله»؟[1] مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن مرد نابینا تعلیم ندادند که چگونه شفایش را از خدا بخواهد؟ چگونه ما کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را رها کنیم و بگوییم صحابه این کار را انجام نداده‌اند؟!

ثالثاً: در درس‌های پیشین نمونه‌هایی از این نوع توسل، در سیرهٔ صحابه ذکر شد.

شبههٔ سوم: کسی بر گردن خداوند متعال حقی ندارد

وهابیان می‌گویند خداوند غنی و قادر است؛ پس کسی بر گردن خدا حقی ندارد تا ما خدا را به آن حق قَسم دهیم و بگوییم: «**بحقّ السائلين عليك و...**».

پاسخ شبههٔ سوم

اگرچه هیچ موجودی ذاتاً بر گردن خداوند متعال حقی ندارد؛ ولی گاهی خداوند به‌خاطر لطف و مرحمتی که بر بندگانش دارد، حقی جعلی و اعتباری برای بندگانش قرار می‌دهد و آنان را «ذو الحق» و خودش را «علیه الحق» قرار می‌دهد. آیات و روایاتی وجود دارد که بشر در آنها «ذو الحق» و خداوند متعال «علیه الحق» شمرده شده است؛ مانند آیهٔ ۴۷ سورهٔ روم که می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَانتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

و پیش از تو پیامبرانی را به‌سوی قومشان فرستادیم. آنها با دلایلی روشن سراغ قومِ خود رفتند؛ ولی [هنگامی که اندرزها سودی نداشت] از مجرمان انتقام گرفتیم [و مؤمنان را یاری کردیم] و یاریِ مؤمنان، همواره حقی است بر عهدهٔ ما.

در این آیه خداوند فرموده است که کمک‌کردن به مؤمنان حقی است بر گردنِ خداوند؛ یعنی مؤمنان «ذو الحق» هستند و خداوند «علیه الحق». این حق، لطف و مرحمتی از طرف خداوند به بندگان است که آنها را یاری می‌کند.

---

۱. دحلان، احمد زینی، الدرر السنية في الرد على الوهابية، ص۶؛ به‌نقل از: طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج۲۴، ص۳۵۱؛ ابونعیم، احمد بن عبدالله، حلية الأولياء و طبقات الأصفياء، ج۳، ص۱۲۱؛ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی صلی الله علیه و آله، ج۳، ص۸۸.

همچنین در آیات دیگری این مسئله مطرح شده است؛ آیاتی همچون ﴿إِنَّ اللَّـهَ اشْتَرَى مِـنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ فَيقْتُلُـونَ وَ يقْتَلُـونَ وَعْـدًا عَلَيْـهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّـهِ﴾،[1] ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّـهِ جَهْدَ أَيمَـانِهِمْ لَا يبْعَثُ اللَّـهُ مَن يمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيهِ حَقًّا وَ لَـكنَّ أَكثَرَ النَّاسِ لَا يعْلَمُـونَ﴾[2] و ﴿ثُـمَّ نُنَجِّـى رُسُـلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كذَٰلِك حَقًّا عَلَينَا نُنجِ الْمُؤْمِنِينَ﴾.[3]

رسول خدا ﷺ نیز می‌فرمایند:

> ثلاثةٌ حقٌّ عَلَى اللهِ عَونُهُم، الغازي في سبيل الله، و المُكاتَبُ الذي يُرِيدُ الأداءَ، و الناكِحُ يُرِيدُ التعفف؛[4]
>
> سه گروه هستند که بر خدا حق دارنـد [و لازم اسـت خداونـد] آنـان را کمـک کند: ۱. مجاهد در راه خدا؛ ۲. برده‌ای که با مولای خود قـرارداد بسـته اسـت که با دادنِ مبلغی آزاد شود؛ ۳. جوانی که می‌خواهد از طریـق ازدواج، عفـتِ خود را حفظ کند.

منظورِ رسول گرامی ﷺ نیز از اینکه می‌فرمایند: «اللّهم إنّي أسألك بحق السـائلين عليـك، و أسألك بحقّ ممشاي هـذا...»،[5] یعنی حقی که خـودت لطـف کـردی و بـه سـائلان یـا مسـیرِ راه رفتن من به‌سوی مسجد دادی! اگر ایشان به نابینا تعلـیم دادنـد کـه بگویـد: «اللهـم إنّـي اسئلك بنبيّك»، یعنی خداوند متعال این حق را به نبی ﷺ داده است و بعد از دادنِ این حق، پیامبر ﷺ ذو الحق شده است. پس اگرچه پیامبر اکرم ﷺ اصالتاً هیچ حقی بر گـردن خـدا ندارند، اما خداوند او را «ذو الحق» و خودش را «علیه الحق» قرار می‌دهد تا از یـک سـو،

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱: خداوند از مؤمنان، جان‌ها و اموالشان را خریداری کرده که [در برابرش] بهشت برای آنان باشد؛ [این‌گونـه که] در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند. این وعدهٔ حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟!

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۸: آنها سوگندهای شدید به خدا یاد کردند که «هرگز خداوند کسی را که می‌میرد، برنمـی‌انگیـزد». آری، ایـن وعدهٔ قطعیِ خداست [که همهٔ مردگان را برای جزا بازمی‌گرداند]؛ ولی بیشترِ مردم نمی‌دانند.

۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۳: سپس [هنگام نزول بلا و مجازات] فرستادگانِ خود و کسانی را که [بـه آنـان] ایمـان مـی‌آورنـد، نجـات می‌دهیم و همین‌گونه، بر ما حق است که مؤمنانِ [به تو] را [نیز] رهایی بخشیم.

٤. ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۲، ص۸۴۱.

۵. پروردگارا، به حقی که سائلان بر تو دارند و به حقِ مسیرِ راه رفتنم از تو درخواست می‌کنم... .

مقام و منزلتِ او را معرفی کند و از سوی دیگر، زحمات و تلاش‌های او برای پیشبرد اسلام را ارج نهد که همهٔ اینها جنبهٔ استعاره‌ای، تشریفاتی و تربیتی دارد و ذو الحق، اصالتاً خداوند است.

پرسش

۱. با استناد به سیرهٔ مسلمانان، مشروعیت توسل به جاه و مقام پیامبر اکرمﷺ را اثبات کنید.

۲. نمونه‌هایی از سیرهٔ موحّدانِ پیش از اسلام در توسل به جاه و مقام بندگانِ صالحِ خدا را ذکر کنید.

۳. وهابیان توسل به منزلت اولیای الهی را واسطه‌ای برای شرک می‌دانند. این ادعای آنان را نقد کنید.

۴. سنت تَرکِیه را توضیح دهید و حجت نبودنِ آن را اثبات کنید.

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتاب‌های سیره و تاریخ، موارد دیگری از توسل مسلمانانِ صدر اسلام به جاه و مقام صالحان بیابید.

۲. برای یافتن دیدگاه علمای معاصرِ اهل‌سنت مانند محمد علوی المالکی و دکتر حسن بن فرحان دربارهٔ سنت تَرکِیه، کتاب‌های آنان را بررسی کنید.

برخی منابع مفید

علمای اهل‌سنت دربارهٔ «توسل» کتاب‌های فراوانی نوشته‌اند و در ردّ وهابیت پیش‌گام هستند. برخی از کتاب‌های آنان عبارت‌اند از:

۱. التأمل في حقيقة التوسل نوشتهٔ عیسی بن عبدالله حمیری؛

۲. الرد المحكم المتين على كتاب القول المبين نوشتهٔ عبدالله بن صدیق الغماری؛

۳. المواهب اللدنية بالمنح المحمدية نوشتهٔ احمد بن محمد قسطلانی؛

۴. التوسل و أحكامه و أنواعه نوشتهٔ محمد عابد سندی انصاری؛

۵. رفع المنارة لتخريج أحاديث التوسل و الزيارة نوشتهٔ محمود سعید ممدوح.

درس دوازدهم:
طلب شفاعت از صالحان (استشفاع)

از دیگر فروعات بحث «توحید و شرک» و «ایمـان و کفـر»، مسـئلهٔ طلـبِ شـفاعت از صالحان است که وهابیان آن را سبب شرک می‌داننـد. بـرای نقـد شـبهات آنـان در ایـن موضوع، پس از تبیین حقیقتِ شفاعت، شرایط آن را بیان می‌کنیم و بـا اسـتناد بـه سـیرهٔ سلفِ صالح، مشروعیتِ طلبِ شفاعت از ارواح صالحان را اثبات خواهیم کرد.

در اصلِ وجودِ شفاعت، اختلافی بین وهابیان و مسلمانان وجود ندارد و همگان آن را پذیرفته‌اند و اصلی از اصول اسلامی می‌دانند؛ اما در چند مطلب اختلاف وجود دارد:

اختلاف اول: اختلاف دربارهٔ اجازهٔ درخواست شفاعت از غیرخداست که پیروان مکتب وهابیت با استناد به آیاتی مانند ﴿**قُل لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا**﴾،[۱] فقط طلب شفاعت از خداوند را جایز می‌دانند و معتقدند که طلب شفاعت از ارواحِ صالحان، شرک است. این در حالی است که آیات، روایات و سیرهٔ صحابه طلب شفاعت را منحصر در خداوند نمی‌دانند.

اختلاف دوم: اختلاف در استحقاق شفاعت است که وهابیان با تعریف نادرستی که از «عبادت» دارند، اغلب مسلمانان را مشرک می‌پندارند و آنان را مشمول شفاعت نمی‌دانند؛ در حالی که در درس‌های ابتداییِ کتاب، نادرستیِ تعریف وهابیان از مفهوم «عبادت» روشن شده است.

اختلاف سوم: مسلمانان طلب شفاعت از اولیای الهی را در دنیا، برزخ و قیامت مشروع می‌دانند؛ اما وهابیان چون منزلت پیامبرﷺ و اولیای الهی را درک نکرده‌اند، طلب شفاعت از آنان در حیات برزخی را دچار اشکال می‌دانند و در نتیجه، آن را شرک می‌پندارند.

حقیقت شفاعت

شفاعت در حقیقت، جریان فیض الهی از طریق اسباب است. سنت الهی این است که عطایای مادی و معنویِ خود را از طریق اسباب می‌فرستد؛ همان گونه که در این جهان رزق و روزی را از طریق اسباب و مسببات می‌رساند. خورشید انرژی می‌دهد، زمین قابلیتِ کِشت دارد و علت‌ها و معلول‌های طبیعی دست به دستِ هم می‌دهند تا گیاهان و میوه‌هایی را در اختیار ما قرار دهند. همهٔ این اسباب و مسببات، جُنود حق و مظهر ارادهٔ خداوند هستند و ربوبیتِ خداوند را نشان می‌دهند. معنویات نیز چنین‌اند؛ مثلاً وقتی خدا می‌خواهد کسی را بیامرزد، گاهی مغفرتش را از طریق اسباب می‌فرستد؛ مانند اینکه پیغمبر اکرمﷺ در حق شخص گناهکار شفاعت می‌کند و خداوند نیز اگر بخواهد،

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۴.

به‌خاطر احترامی که برای پیامبرش در نظر گرفته است، دعای او را می‌پذیرد و آن شخص را مورد مغفرت قرار می‌دهد.

مسلمانانِ مجرم و گنهکار این قابلیت ندارند که پیغمبر ﷺ، در برزخ در حقّ آنها شفاعت کنند؛ ازاین‌رو، عذاب می‌بینند تا روحشان قدری پاک شود و قابلیت پیدا کنند تا پیغمبر ﷺ در محشر در حقّ آنها دعا کند. بنا بر آنچه گفته شد، طلب شفاعت به این معناست که انسان از اولیای الهی بخواهد تا در قیامت برای بهره‌مندیِ او از رحمت خداوند، دعا کنند؛ پس، از این جهت که نوعی طلب دعا از ولیّ الهی است، زیرمجموعهٔ توسل قرار می‌گیرد؛ اما به‌خاطر اهمیت آن، به‌صورت جداگانه مورد بحث قرار می‌گیرد.

شرایط برخورداری از شفاعت

برخورداری از شفاعتِ شافعان، که انبیا، شهدا و مؤمنان هستند،[۱] دو شرط اساسی دارد:

شرط اول: اذن خداوند متعال به شفیع

شفیعان در شفاعت‌کردن مستقل نیستند و نمی‌توانند هرکسی را که بخواهند، شفاعت کنند؛ بلکه شفاعت، تنها با اجازهٔ خداوند و در محدوده‌ای معین و با ضابطه‌ای خاص صورت می‌گیرد؛ ازاین‌رو، قرآن کریم شفاعتِ بدونِ اذنِ خداوند را غیرممکن می‌داند و در جای‌جای قرآن می‌فرماید: ﴿مَن ذَا الَّذِي يشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾؛[۲] (کیست که بدون اذن او شفاعت کند؟)، ﴿ما مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِن بَعْدِ إِذْنِهِ﴾؛[۳] (شفیعی نیست؛ مگر پس از اذن او)، ﴿لَا يمْلِكونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾؛[۴] (هیچ‌یک از معبودهای آنان مالک شفاعت نمی‌شود؛ مگر کسی که با خدا عهدی داشته باشد) و ﴿يوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِي لَهُ قَوْلًا﴾؛[۵] (در روز رستاخیز شفاعتِ کسی دربارهٔ دیگری، سودی

۱. «فيشفع النبيّون و الملائكة و المؤمنون». (بخاری، محمد بن اسماعيل، صحيح البخاري، ج۹، ص۱۲۹، ح۷۴۳۹).
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.
۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳.
۴. سورهٔ مریم، آیهٔ ۸۷.
۵. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰۹.

نمی‌بخشد؛ مگر شفاعت آن کس که خدا به او اذن دهد و به گفتار او راضی باشد).

شرط دوم: موردِ رضایت بودنِ شفاعت‌شونده

شرط دیگرِ برخورداری از شفاعت، موردِ رضایت بودنِ شفاعت‌شونده است که برخی آیات قرآن کریم به آن تصریح می‌کند؛ مانند:

﴿وَ لَا يشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾؛[1]

و جز کسی را که مورد رضای خداوند باشد، شفاعت نمی‌کنند.

بنابراین، فردی که می‌خواهد از شفاعت بهره‌مند شود باید خداوند متعال از او راضی باشد و رضایت خدا نیز منوط به دو مسئله است:

نخست: اینکه آن شخص «موحّد» باشد؛ چون خداوند هرگز مشرکان را نمی‌آمرزد. قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يغْفِرُ أَن يشْرَكَ بِهِ وَ يغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يشَاءُ وَ مَن يشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا﴾؛[2]

خداوند [هرگز] شرک را نمی‌بخشد، و پایین‌تر از آن را برای هرکس [که بخواهد و شایسته بداند] می‌بخشد. و آن کسی که برای خدا شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.

منظور از «موحّد» کسی است که به یگانگیِ خداوند و ربوبیتِ او معتقد باشد و کسی جز او را «اله» و «رَب» نداند؛ بنابراین، تواضع در برابر والدین، صالحان و...، که بدون عقیده به ربوبیت و خداییِ آنان انجام می‌شود، هیچ منافاتی با توحید ندارد.

دوم: اینکه آن شخص با شافعان ارتباط روحی داشته باشد؛ در غیر این صورت، برای شفاعت شایستگی ندارد. روایات زیادی از شیعه و سنی بر این مطلب دلالت دارد؛ مانند «**إنّه لا ينال شفاعتنا من استخفّ بالصلاة**»؛[3] (شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد، نمی‌رسد)؛ زیرا اولیای الهی به نماز بسیار اهمیت می‌دادند؛ بنابراین، کسی که می‌خواهد از

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۸.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۸.

۳. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، باب تحریم الإستخفاف بالصلاة و التهاون بها، ج۴، ص۲۴، ح۴۴۱۵.

شفاعتِ آنان بهره‌مند شود، باید به نماز اهمیت بدهد و این، نوعی ارتباط روحی با آنهاست.

در نتیجه، شفاعت امری مسلّم و انکارناپذیر است که از یک سو، جزوِ سنت‌های الهی است و از سوی دیگر، نوعی احترام به شفیع است و البته شرطِ بهره‌مندی از آن، اذن خداوند و اهلیت داشتنِ شفاعت‌شونده است.

تفاوت شفاعت با وساطت‌های دنیوی

طلب شفاعت در آخرت از قبیل واسطه‌تراشی (پارتی‌بازی) در دنیا نیست؛ زیرا واسطه‌تراشی در دنیا ارتباطی به اذن الهی ندارد؛ چه‌بسا با قوانین شرعی مغایر است و شفیع از مقام مافوق (رئیس، قاضی یا...) می‌خواهد تا دربارهٔ فردی خاص، قانون‌شکنی کند. اما برخورداری از شفاعتِ شافعان در آخرت، به اذن و رضایت خداوند نیاز دارد و این رضایت با تبعیت از قوانین الهی حاصل می‌شود.

تفاوت دیگر این است که شفاعت در حقیقت روزنهٔ امیدی است که انسان برای کسب شرایط آن تلاش می‌کند تا کمتر گناه کند. این مطلب اثر بسیار بازدارنده‌ای بر متقاضیانِ شفاعت و حتی بر سایر افراد جامعه دارد و باعث کم شدنِ تخلفات در جامعه می‌شود؛ برخلاف واسطه‌طلبی در دنیا که چون با زیرپاگذاشتنِ قوانین الهی یا حقوقیِ جامعه انجام می‌شود، موجب فساد بیشتر در جامعه خواهد شد.

اثبات مشروعیت طلب شفاعت از ارواح اولیا

در ادامه به تبیین دلایلی می‌پردازیم که مشروعیتِ طلبِ شفاعت از ارواح اولیای الهی را اثبات می‌کند.

دلیل اول: تحلیل حقیقتِ طلبِ شفاعت

با واکاوی و تحلیل حقیقت شفاعت می‌توان به مشروعیت آن پی برد. اثبات جوازِ درخواستِ شفاعت از ارواح اولیای الهی، از سه مقدمه تشکیل می‌شود:

۱. درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است.

۲. درخواست دعا از افراد شایسته، امری مشروع، و بلکه مستحب است.

۳. ارواح اولیای الهی صدای ما را می‌شنوند و به درخواست‌های ما پاسخ می‌دهند.[۱]

بر اساس این سه مقدمه، وقتی فرد گناهکار، از ارواح صالحان طلب شفاعت کند، آنان صدای او را می‌شنوند و نزد خدا برایش دعا می‌کنند و خداوند به‌خاطر قرب و مقامی که صالحان در پیشگاه او دارند، اگر بخواهد، به دعای آنان ترتیب اثر می‌دهد؛ بنابراین، طلب شفاعت از اولیای الهی در عالم برزخ، امری مشروع و مطلوب است.

دلیل دوم: سیرهٔ صحابه

موارد متعددی از سیرهٔ صحابه در تاریخ نقل شده است که آنان قبل و بعد از وفات پیامبر اکرمﷺ از ایشان طلب شفاعت می‌کردند که در ادامه، برخی از آنها را بیان می‌کنیم:

۱. طلب شفاعت انس بن مالک از پیامبرﷺ

انس بن مالک می‌گوید:

> **سَأَلْتُ النَّبِيﷺ أَنْ يشْفَعَ لِي يوْمَ القِيامَةِ، فَقَالَ: «أَنَا فَاعِلٌ». قُلْتُ: «يا رَسُولَ اللَّهِ، فَأَينَ أَطْلُبُك؟» قَالَﷺ: «اطْلُبْنِي أَوَّلَ مَا تَطْلُبُنِي عَلَى الصِّرَاطِ»؛**[۲]
>
> از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت مرا شفاعت کنند. ایشان پذیرفتند و گفتند: «این کار را انجام می‌دهم». گفتم: «شما را کجا جست‌وجو کنم؟» فرمودند: «مرا طلب کن. نخستین جایی که مرا می‌جویی، کنار صراط است».

از پاسخِ پیامبرﷺ روشن می‌شود که برخلاف تصور وهابیان، طلب شفاعت به «درخواست از خداوند» منحصر نیست و می‌توان از پیامبرﷺ نیز طلب شفاعت کرد.

۲. طلب شفاعت علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام از پیامبرﷺ

علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام، که «بابُ علمِ النبی» هستند، هنگامی که از غسل‌کردن و کفن‌کردنِ پیکر مبارک پیامبر اکرمﷺ فارغ شدند، کفن را از روی صورتِ آن حضرت را کنار زدند و

---

۱. این مسئله در درس هفتم اثبات شد.

۲. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۴، ص۶۲۱، ح۲۴۳۳.

گفتند:

بأبي أنت و أمي. أذكرنا عند ربك و اجعلنا من همّك؛[1]

پدر و مادرم فدایت. ما را نزد پروردگارت یاد کن و ما را به خاطر بسپار.

۳. ماجرای سواد بن قارب

سواد بن قارب از صحابه است و به‌نظرِ وهابیان، حلال و حرام را بهتر از هر فرد دیگری درک می‌کرد. وی بعد از وفات پیامبرﷺ قصیده‌ای سرود و هیچ‌کدام از صحابه، بر این قصیده ایراد نگرفتند. او این‌گونه سرود:

و كن لي شفيعاً يوم لا ذو شفاعة بمغن فتيلاً عن سواد بن قارب[2]

یعنی: «[ای پیامبر]، روز رستاخیز شفیعِ من باش؛ در روزی که شفاعت دیگران به حال سواد بن قارب به‌اندازهٔ رشتهٔ وسط هستهٔ خرما نیز سودی نمی‌بخشد».

بنابراین، با توجه به «حقیقت شفاعت» و «سیرهٔ صحابه» روشن می‌شود که طلب شفاعت از صالحان در عالم برزخ، مشروع است.[3]

شبهات وهابیان

پس از تبیین حقیقت شفاعت و مشروعیت طلب شفاعت از ارواح صالحان، به بررسی و نقد شبهات وهابیان در این مسئله می‌پردازیم:

شبههٔ اول: شفاعت حق مطلق خداست

وهابیان می‌گویند که شفاعت حق مطلق خداست؛ چون خودش در قرآن می‌فرماید:

﴿قُل لِّلَّـهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيهِ تُرْجَعُونَ﴾؛[4]

بگو: تمام شفاعت از آنِ خداست؛ [زیرا] حاکمیتِ آسمان‌ها و زمین از آنِ اوست و سپس همهٔ شما را به‌سوی او بازمی‌گردانند.

---

۱. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، التمهید، ج۲، ص۱۶۲.

۲. دحلان، احمد زینی، الدرر السنية في الرد على الوهابية، ص۲۶.

۳. برای آگاهیِ بیشتر دربارهٔ شفاعت، نک: سبحانی، جعفر، الشفاعة في الكتاب و السنة.

۴. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۴.

آنان می‌گویند که با توجه به این آیه، شفاعت را باید از خداوند طلب کنیم؛ نه از بندهٔ خدا. طلب شفاعت از غیرِخدا شرک است و نمی‌توان گفت: «**یا محمد، إشفع لنا عند الله**»؛ بلکه یا باید ساکت بمانیم تا خدا به پیامبرﷺ دستور دهد که در حق ما شفاعت کند یا از خودِ خدا طلب شفاعت کنیم و بگوییم: «**اللّهم شَفّع محمداً فيّ أو في حقّي**»؛ (خدایا پیامبر را در حق ما شفیع قرار بده).

پاسخ شبههٔ اول

اولاً: اگر طلب شفاعت از اولیای الهی بدون اعتقاد به ربوبیت یا الوهیتِ آنان باشد، هیچ ارتباطی به شرک ندارد. درخواست شفاعت، چیزی نیست جز طلب دعا از صالحان برای بهره‌مندی از مغفرت و رحمت خداوند در چارچوبی معین. اگر این شخص، واجد شرایط باشد (موحّد باشد و رابطهٔ روحی‌اش با پیغمبرﷺ محفوظ باشد) صالحان او را شفاعت می‌کنند؛ وگرنه وی را شفاعت نمی‌کنند. پس درخواست دعا هیچ اشکالی ندارد.

ثانیاً: مراد از آیهٔ ﴿**قُل لِّلَّـهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا**﴾ مالکیتِ استقلالیِ شفاعت برای خداوند است؛ اما شفاعتِ بندگانِ صالح، وابسته به خداوند و با اذن و ارادهٔ اوست؛ پس این دو منافاتی با یکدیگر ندارد؛ ازاین‌رو، خداوند در آیهٔ دیگری فرموده است:

﴿**لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا**﴾؛[۱]

مالک شفاعت نمی‌شوند؛ مگر کسانی که با خدا عهدی داشته باشند.

این آیه امکان شفاعت را برای افرادی که خداوند به آنان اجازهٔ شفاعت دهد، تأیید کرده است؛ چنان‌که مغفرت نیز اصالتاً در دستِ خداست؛ اما دعای پیامبرﷺ و صالحان نیز از اسباب مغفرت است و می‌توان به پیامبرﷺ عرض کرد: «**یا رسول الله، استغفر لنا**»؛ همانند شخصی که بخشی از ثروتش را به فرزندش می‌بخشد و اگر کسی با فرزند او معامله کند، دیگران نمی‌توانند بگویند که این کار درست نیست.

ثالثاً: اگر طلب شفاعت از پیامبرﷺ در برزخ شرک باشد، پس باید این کار در دنیا نیز شرک باشد؛ زیرا ماهیتِ طلبِ شفاعت از پیامبرﷺ در دنیا و برزخ یکسان است؛ پس

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۸۷.

همان گونه که در دنیا می‌توان برای طلب شفاعت از ایشان گفت: «**یا رسول الله، اشفع لنا في الآخرة**»، در حیات برزخیِ آن حضرت نیز می‌توان همین درخواست را مطرح کرد و این کار به‌هیچ‌وجه شرک نیست.

رابعاً: طلب شفاعت از پیامبرﷺ در دنیا و برزخ، سیرهٔ صحابه بوده است و اگر طلب شفاعت، به درخواست از خداوند منحصر بود، صحابه در زمان حیات و پس از رحلت پیامبرﷺ از ایشان طلب شفاعت نمی‌کردند.

شبههٔ دوم: صِرف طلب شفاعت از غیرِخدا، سبب شرک می‌شود

وهابیان می‌گویند که مشرکانِ عصر جاهلیت نیز به خالقیت و ربوبیت خداوند معتقد بودند و تنها دلیل شرکِ آنان این بود که از بت‌ها طلب شفاعت می‌کردند؛ پس کسانی که از پیامبرﷺ طلب شفاعت می‌کنند نیز مشرک هستند؛ چون کار آنان با کار مشرکان هیچ تفاوتی ندارد. آنان برای ادعای خود به برخی آیات نیز استناد می‌کنند؛ مانند آیات:

﴿وَ يعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ مَا لَا يضُرُّهُمْ وَ لَا ينفَعُهُمْ وَ يقُولُونَ هَـٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّـهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّـهَ بِمَا لَا يعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يشْرِكونَ﴾؛[1]

موجوداتی به‌جز خدا را می‌پرستند که به آنها زیان و سودی نمی‌رساند و می‌گویند: «آنها شفیعان ما نزد خدا هستند». بگو: «آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟» او منزه است و برتر است از آن همتایانی که قرار می‌دهند.

﴿وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِياء مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾؛[2]

و کسانی که اولیایی غیر از خدا را می‌پرستند می‌گویند: «ما فقط به‌خاطر اینکه آنان ما را به خدا نزدیک سازند، آنها را می‌پرستیم».

پاسخ شبههٔ دوم

اولاً: طلب شفاعت، غیر از عبادت است و صِرف شباهتِ ظاهری بین دو عمل، موجب

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۸.
۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳.

یکسان بودنِ حکم آن دو نیست. مسلمانان در طلب شفاعت از اولیای الهی، هیچ‌گونه الوهیت، ربوبیت و استقلالی برای آنان قائل نیستند و آنان را بندگان خدا می‌دانند که بدون اذن و ارادهٔ خداوند قادر بر انجام هیچ کاری نیستند؛ اما چون خداوند در محدوده‌ای معین به آنان اجازهٔ شفاعت داده است، از آنان طلب شفاعت می‌کنند. این در حالی است که بت‌پرستان بت هُبَل را «اله کوچک» و «رب» می‌دانستند و معتقد بودند که برخی امور عالم به او واگذار شده است؛ به همین دلیل، از او طلب شفاعت می‌کردند. پس بین عقیدهٔ شیعه و عقیدهٔ مشرکان، و همچنین بین خطاب این دو، از زمین تا آسمان فاصله است؛ چنان‌که اعمال زائران خانهٔ خدا نیز شباهت بسیاری با اعمال مشرکان دارد. حاجیانِ خانهٔ خدا حجرالأسود و پردهٔ کعبه را می‌بوسند، دورِ گچ و سنگ و گِل می‌چرخند و بین دو کوه سَعی می‌کنند؛ یعنی همان اعمالی که مشرکان نیز انجام می‌دادند؛ با این تفاوت که حاجیانِ خانهٔ خدا او را تنها کارگردان و مدیر همهٔ موجودات می‌دانند؛ اما مشرکان این اعمال را با اعتقاد به ربوبیتِ بت‌ها و در برابر آنان انجام می‌دادند. بنابراین، به‌خاطر تفاوت در عقیده، اعمال مشرکان «شرک در عبادت»، و اعمال حاجیان «توحید» است.

ثانیاً: آیاتی که وهابیان به آن استناد می‌کنند، هیچ ربطی به مسلمانان ندارد. ابتدای آیهٔ ﴿**وَ يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ**﴾ ادعای وهابیان دربارهٔ علت شرک مشرکان را رد می‌کند و می‌فرماید: «مشرکان بت‌ها را می‌پرستیدند». این در حالی است که مسلمانانی که از اولیای الهی طلب شفاعت می‌کنند، فقط خدا را می‌پرستند؛ بنابراین، در بخش اول آیه که دلیلِ شرک مشرکان ذکر شده است، آنان شبیه به مشرکان نیستند. ادامهٔ آیه نیز که می‌فرماید: ﴿**وَيَقُولُونَ هَـٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّـهِ**﴾ خطای دیگر مشرکان را بیان می‌کند که ادعا می‌کردند از بت‌ها طلب شفاعت می‌کنند؛ در حالی که بت‌ها مخلوقاتی بی‌جان و ناتوان هستند که لایق هیچ توجهی نیستند.

در آیهٔ دوم نیز باید به دو نکته توجه شود:

۱. خداوند در ادامهٔ آیهٔ ﴿**وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِياء مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيقَرِّبُونَا إِلَى اللَّـهِ زُلْفَى**﴾

می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾[1] و مشرکان را دروغگو و کافر می‌خواند؛ زیرا آنان در حقیقت، به قیامت معتقد نبودند و آنها نه به‌خاطر تقرب به خدا، بلکه به‌خاطر تعصب بر روشِ نیاکانِ خود و نیز جلب رزق در دنیا، بت‌ها را پرستش می‌کردند و در مواجهه با مؤمنان به‌دروغ می‌گفتند که ما بت‌ها را به‌خاطر طلب شفاعت از آنها پرستش می‌کنیم و در حقیقت، طلب شفاعت را بهانه‌ای برای بت‌پرستیِ خویش قرار داده بودند.

۲. طلب شفاعت از اولیای الهی با طلب شفاعتِ مشرکان از بت‌ها تفاوت واضحی دارد. مشرکان بت‌ها را شفیع و مالکِ شفاعت می‌دانستند و فکر می‌کردند بت‌ها هرکس را که دلشان بخواهد شفاعت می‌کنند؛ در حالی که مسلمانان، تنها خداوند را مالکِ شفاعت می‌دانند و پیامبر ﷺ و اولیای الهی را در چارچوبی که آیات و روایات مشخص کرده است، دارای حق شفاعت می‌دانند و از آنان طلب شفاعت می‌کنند. چنان‌که مفسران در تفسیر آیهٔ ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾؛[2] (و به‌زودی پروردگارت آن‌قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی) می‌گویند مراد از عطای خداوند، مقام شفاعت است؛ چون پیامبر ﷺ به‌غیر از این عطا راضی نمی‌شوند و می‌خواهند که خدا حق شفاعت را به ایشان لطف کند تا بتوانند موحّدانِ امتِ خویش را از عذاب نجات دهند.[3]

شبههٔ سوم: کسی نمی‌تواند از دسترنج دیگران استفاده کند

وهابیان برای اینکه طلب شفاعت از اولیای الهی در عالم برزخ را رد کنند، اشکال دیگری را مطرح می‌کنند؛ بدین شرح که طلب شفاعت از دیگران، با آیهٔ ﴿وَ أَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾؛[4] (و برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست) منافات دارد و کسی نمی‌تواند از دسترنج دیگران استفاده کند؛ بلکه باید خودش عمل صالح انجام دهد.

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳: خداوند آن کس را که دروغگو و کفران‌کننده است، هرگز هدایت نمی‌کند.

۲. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۵.

۳. «أخبره أن حاله في الآخرة أعظم من ذلك و أجل، و هو السبق و التقدم على جميع أنبياء الله و رسله، و شهادة أمته على سائر الأمم، و رفع درجات المؤمنين و إعلاء مراتبهم بشفاعته». (زمخشری، محمود بن عمر، الكشاف، ج۴، ص۷۶۶).

٤. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹.

پاسخ شبهۀ سوم

اولاً: این اشکال بر فرضِ درست بـودن، بـر شـفاعت در دنیـا و قیامـت نیـز وارد اسـت؛ در حالی که وهابیان آن را پذیرفته‌اید.

ثانیاً: این آیه مربوط به «سَیّئات» است؛ نه اعمال صالح. آیهٔ قبل از آن به این مطلب اشاره دارد و می‌فرماید:

﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ۞ وَ أَن لَّيسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾؛[1]

که هیچ‌کس بارِ گناهِ دیگری را بر دوش نمی‌گیرد و اینکه بـرای انسـان بهـره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.

شأن نزول این آیه دربارهٔ عثمان است که انفـاق می‌کـرد و مـی‌گفـت: «مـی‌خـواهم خـدا به‌خاطر این انفاق، گناهان مرا ببخشد». ابن‌سعد به او گفت: «اگر شترت را به من ببخشـی، همهٔ گناهانِ تو را به گردن می‌گیرم».[2] در این زمان آیه نازل شد و قانونی کلی را ابـلاغ کـرد و آن اینکه هرکس، تنها مسئول اعمال خودش است و تنها بار گناه خود را به دوش می‌کشد.

ثالثاً: حتی در صورتی که این آیه مربوط به تمام اعمال انسان باشد و بدین معنا باشـد کـه هرکس فقط مزد عمل خویش را دریافت کند، بازهم هیچ منافـاتی بـا قـوانین جزئـیِ دیگـر ندارد؛ مانند این روایت نبوی:

من سَنّ في الإسلام سُنة حسنة، فله أجرها، و أجر من عمل بها بعده، من غيـر أن ينقص من أجورهم شيء، و من سنّ في الإسلام سُنة سيئة، كان عليـه وزرهـا و وزر من عمل بها من بعده، من غير أن ينقص من أوزارهم شيء؛[3]

هر شخصی که سنت نیک یا زشتی را ایجاد کند، عـلاوه بـر پـاداش یـا کیفـرِ عمل خود، در ثواب یا کیفرِ عاملانِ به این کار نیز شریک است.

---

۱. سورهٔ نجم، آیات ۳۸ و ۳۹.

۲. «قال ابن عباس و السدي و الكلبي و المسيب بن شريك: نزلت في عثمان بن عفان رضوان الله عليه كان يتصـدق و ينفـق فـي الخير، فقال له أخوه من الرضاعة عبد الله بن أبي سرح: ما هذا الذي تصنع؟ يوشك أن لا يبقى لـك شـيء. فقـال عثمـان: إن لـي ذنوبا وخطايا، و إني أطلب بما أصنع رضا الله و أرجو عفوه. فقال له عبد الله:أعطني ناقتـك برحلهـا و أنـا أتحمـل عنـك ذنوبـك كلها، فأعطاه و أشهد عليه و أمسك عن بعض ما كان يصنع من الصدقة و النفقة فأنزل الله سبحانه ﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى﴾ يعني يـوم أحد حين نزل ترك المركز». (ثعلبی، احمد بن محمد، الكشف و البيان عن تفسير القرآن، ج۹، ص۱۵۰).

۳. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۷۰۴، ح۱۰۱۷.

و همچنین قانون جزئیِ دیگری که شفاعت پیامبرﷺ را اثبات می‌کند؛ مانند آیهٔ ﴿وَ لَسَوْفَ يعْطِيك رَبُّك فَتَرْضَى﴾؛[1] (و به‌زودی پروردگارت آن‌قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی).

شبههٔ چهارم: طلب شفاعت از مردگان، لغو است

شبههٔ دیگر وهابیان این است که می‌گویند درخواست شفاعت از کسانی که از این جهان رفته‌اند، لغو و بی‌فایده است؛ چون آنان قادر بر انجام کاری نیستند.

پاسخ شبههٔ چهارم

وهابیان با استناد به چه دلیلی مؤثر بودنِ طلب شفاعت از اولیای الهی را تکذیب می‌کنند و می‌گویند که این کار بی‌فایده است؟ آیا به وقایع روز قیامت علم غیب دارند؟![2] این سخن در حقیقت، نوعی افترا به خداوند و پیامبرﷺ است. خداوند در قرآن فرموده است:

> ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوك فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾؛[3]
>
> و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم می‌کردند [و فرمان‌های خدا را زیر پا می‌گذاردند]، نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.

خداوند متعال در این آیه، طلب دعا از پیامبرﷺ را مطلوب و مؤثر دانسته است و در درس‌های گذشته نیز ثابت شد که انبیا در برزخ نیز زنده‌اند و ارتباط ما با آنان ممکن است؛ ازاین‌رو، تمام بزرگان هنگامی که به محضر پیامبرﷺ می‌رسند، می‌گویند: «**یا رسول الله، جئنا مستغفرین، جئنا مستشفعین**»؛ (ای پیامبر خدا، آمدیم تا از شما طلب استغفار کنیم. آمدیم تا از شما طلب شفاعت کنیم) و آیهٔ فوق را می‌خوانند.[4]

---

۱. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۹: ﴿بَلْ كذَّبُواْ بِمَا لَمْ يحِيطُواْ بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾؛ (بلکه بدون علم آنچه را نمی‌دانستند و تأویلش به آنان نرسیده بود، تکذیب کردند).

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۴.

۴. نک: درس بیستم: سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ.

پرسش

۱. حقیقت شفاعت چیست؟

۲. محل نزاع وهابیان با سایر مسلمانان در مسئلهٔ طلب شفاعت چیست؟

۳. چند مورد از سیرهٔ صحابه در طلب شفاعت از پیامبرﷺ پس از وفات ایشان را ذکر کنید.

۴. از نظر وهابیان دلیل شرکِ بت‌پرستان چیست؟ نظر آنان را نقد کنید.

۵. آیا وجود شفاعت، با تأکید دین اسلام بر تقوا منافات ندارد؟ توضیح دهید.

رواق اندیشه

۱. آیاتی از قرآن را که شفاعت را برای غیرِخدا اثبات کرده است، جمع‌آوری کنید.

۲. با مراجعه به کتاب‌های تاریخ، موارد دیگری از طلب شفاعتِ صحابه و تابعان، از صالحان در برزخ را بیابید.

برخی منابع مفید

۱. الشفاعة في الکتاب و السنة نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. الرد علی ابن تیمیه في الشفاعة و الزیارة نوشتهٔ سیدعلی میلانی؛

۳. الشفاعة نوشتهٔ عبدالکریم بهبهانی؛

۴. دروس في الشفاعة و الإستشفاع نوشتهٔ سیدعلی حسینی صدر.

درس سیزدهم:

کرامات اولیای الهی و ولایت تکوینی

برای نقد شبهات وهابیان در مسئلهٔ «توسل به صالحان در برزخ» و «طلب شفاعت از ارواح آنان» به تبیین مسئلهٔ توحید، ایمان و اسلام پرداختیم تا مرزِ میان «توحید و شرک»، و «ایمان و کفر» در این موضوعات روشن شود. برای نقد شبهات وهابیان در مسئلهٔ «استغاثه به صالحان در برزخ»، و «تبرک به آثار آنان» نیز نخست به تبیین مسئلهٔ کرامات اولیای الهی و قدرت خدادادیِ آنان می‌پردازیم که از آن با نام «ولایت تکوینی» (تصرف در جهانِ هستی) نیز یاد می‌شود.

در مکتب ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب، از مقاماتِ انبیا و اولیا بسیار کاسته شده و حقیقتِ آن به‌درستی شناخته نشده است. آنان تصور می‌کنند که تنها امتیازِ انبیا و اولیای الهی، رسالت و مأموریت آنها بوده است و آنان نیز انسان‌هایی عادی هستند که از قدرت الهی بهره‌ای ندارند و کراماتی را که در آیات و روایات و تاریخ برای انبیا و اولیا ذکر شده است، بدون دخالت انبیا و تنها برخاسته از ارادهٔ خداوند می‌دانند. به همین دلیل است که آنان استعانت از اولیای الهی و استغاثه به ارواح آنان را بیهوده و حتی موجب شرک و کفر (خروج از اسلام) می‌پندارند. این در حالی است که خداوند در قرآن کریم از مقام والای انبیا و اولیای خویش خبر داده است و آنان را دارای قدرتی خدادادی می‌داند که با اذن خداوند حتی می‌توانند در جهان تکوین (هستی) نیز تأثیرگذار باشند.

راهِ رسیدن به قدرت خارق‌العاده

انسان از دو راه می‌تواند به قدرت خارق‌العاده برای تصرف در برخی حوادث جهانِ هستی دست یابد:

راه اول: راه اول، که اسلام آن را رد کرده است، این است که انسان جسم و بدن خود را به‌کلی فراموش کند و فقط به باطن و روان توجه نماید و از طریق درون‌گرایی به مقامی برسد که بتواند کارهای خارق‌العاده انجام دهد؛ مانند مرتاضان که از این راه استفاده می‌کنند. آنان در اثر ریاضت و درون‌گرایی، قدرت‌های نهفته‌ای را که خداوند در روح و روان انسان پنهان کرده است، فعال می‌کنند؛ چنان‌که مرتاضان هندی می‌توانند به‌مدت یک سال روی یک پای خود بایستند یا وسایل نقلیه را با قدرت ارادهٔ خود از حرکت متوقف کنند و همچنین در حالی که روی میخ‌ها خوابیده‌اند، روی بدنشان سنگ‌های سنگین قرار دهند و هیچ آسیبی هم نبینند. آنان این قدرت را از طریق ریاضت‌های سخت و طاقت‌فرسا کسب کرده‌اند که این‌گونه اعمال، در دین اسلام «حرام» شمرده شده است.

راه دوم: راه دیگری که مشروع و حتی برای غیرِانبیا نیز ممکن است، اطاعت از اوامر و نواهیِ خداوند است. انسان با عمل به شریعت و رعایت تقوای الهی می‌تواند به مقامی

برسد که خداوند منّان قدرتی خارق‌العاده به او عطا فرماید. این مطلب از حدیثی قدسی استفاده می‌شود که علمای اهل‌سنت و شیعه آن را نقل کرده‌اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که خداوند می‌فرماید اگر بندهٔ من علاوه بر فرایض، نوافل [اعمال و نمازهای مستحب روز و شب] را نیز انجام دهد، محبوبِ من می‌شود و به‌تدریج برای او روزنه‌ای به قدرت‌های عجیب قرار می‌دهم.

> **ما تقرب إليّ عبدي بشیء أحبّ إليّ ممّا افترضتُ علیه و ما یزال عبدي یتقرب إليّ بالنوافل حتیّ أحبّه، فإذا أحببته کنت سمعَه الذي یسمع به، و بصره الذي یُبصر به، و یده التي یبطش بها، و رجله التي یمشي بها و إن سألني لأعطینّه و لأن استعاذني لأعیذنّه؛**[1]
>
> هیچ بنده‌ای به‌وسیلهٔ کاری به من تقرب نجسته است که محبوب‌تر از انجام فرایض باشد [که نتایج بی‌نظیری دارد و البته] بندهٔ من با نمازهای نافله [نیز] آن‌چنان به من نزدیک می‌شود که او را دوست می‌دارم. وقتی او محبوبِ من شد، من گوشِ او می‌شوم که با آن می‌شنود، چشمِ او می‌شوم که با آن می‌بیند، دستِ او می‌شوم که با آن کار انجام می‌دهد، و پای او می‌شوم که با آن گام برمی‌دارد. هرگاه مرا بخواند، اجابتش می‌کنم و اگر به من پناه آورد، پناهش می‌دهم.

فقط کسی به این مقام می‌رسد که در طول عمرِ خویش گناهی انجام ندهد، مکروهی مرتکب نشود، و در حقیقت تندیسِ اطاعت از خداوند شود. در این صورت است که قدرت‌های درونیِ او آشکار می‌شود، چشم برزخی، گوش برزخی و قدرت برزخی پیدا می‌کند و به منزلتی می‌رسد که اگر دعا کند، خداوند به او لبیک می‌گوید و دعایش را مستجاب می‌کند و به اذن خداوند، اراده‌اش برای تصرف در برخی امور، مؤثر خواهد بود. قدرت‌ها و کرامت‌هایی که برای انبیا و اولیا نقل می‌شود، از همین قِسم است.

---

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، باب ما جاء في الزکاة، ج۸، ص۱۳۱؛ کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، ج۲، ج۲، ص۳۵۲.

آثار تقوای الهی

پرهیزکاری و رعایت تقوای الهی علاوه بر برکات اخرویِ آن، در دنیا نیز آثـار و برکـاتی دارد. مهم‌ترین آثار دنیویِ تقوا عبارت‌اند از:

۱. دستیابی به بینش خاص

آیا از نظر قرآن انسان‌هایی که اهل اطاعت و تقوا هستند و چشم و گوش و دسـت و پایشـان حساب‌شده کار می‌کند، با افراد بی‌تقوا یکسان هستند؟ قرآن می‌فرماید:

﴿يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إَن تَتَّقُواْ اللّهَ يجْعَل لَّكمْ فُرْقَاناً﴾؛[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد، اگـر پرهیزگـار باشـید، خـدا بـه شـما نیرویـی می‌بخشد که حق و باطل را به‌خوبی با آن تشخیص دهید.

این یکی از کرامات و مقامات اولیای خداست که می‌توانند با بینشی خاص، حق و باطـل را تشخیص بدهند. ﴿إن تَتَّقُوا الله﴾ شرط است و ﴿يجعل لكم فرقاناً﴾ جزای شرط؛ یعنی بـرای شــما قــوه‌ای قــرار می‌دهــد کــه بــه‌راحتــی حــق و باطــل را از یکــدیگر تشــخیص دهیــد. بر همین اساس است که اگر امامِ معصومعليه السلام و مُطـاع (موردِاطاعـت) در بـین مـردم باشـد، هیچ‌گاه این نحله‌ها و اختلاف‌ها پیـدا نمی‌شـود. ایـن همـه مکتب‌هـایی کـه امـروزه پدیـد آمده‌اند، به‌خاطر رجوع‌نکردن یا عدم‌دسترسی به امام معصومعليه السلام است.

در آیات دیگری نیز آمده است که اگر انسان تقوا داشته باشد و با نفس خـود مبـارزه کنـد، خداوند او را به مقاصد واقعی هدایت و رهبری می‌کند. خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾؛[2]

کسانی که در راه ما سـعی و کوشـش کننـد، آنـان را بـه راه خـویش هـدایت و رهبری می‌کنیم.

از این آیات و آیاتی از این قبیل استفاده می‌شود که یکـی از آثـار تقـوا و پیمـودنِ راه حـق، رسیدن به بینش خاصی است کـه انسـان در پرتـوِ آن به‌سـرعت، حـق و باطـل را تشـخیص می‌دهد. البته این مرحله به اولیا و انبیا اختصاص ندارد؛ بلکه هرکس تقوا پیشه کنـد، بـه آن

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۹.

۲. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹.

بینش خواهد رسید.

۲. جداکردن روح از بدن

کسی که اهل تقوای مستمر باشد، گاهی قدرت بر جداکردن روح از بدن پیدا می‌کند؛ یعنی به‌قدری بر نفس خویش مسلط است و اهل تقواست -مثلاً پنجاه سال هیچ گناهی مرتکب نشده است- که خداوند به او قدرتی می‌دهد که روحش را از بدنش جدا و تخلیه کند. کسانی دیده شده‌اند که اهل‌تخلیه[1] بوده‌اند و البته این کار برای آنان دکان و وسیلهٔ شهرت‌طلبی نبوده است؛ بلکه کراماتی داشتند که علما از آن مطلع بودند.

مرحوم آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی اهل‌تخلیه بودند. از مرحوم علامه طباطبایی پرسیده شد: «آیا مرحوم قاضی، اهل تخلیه بودند یا خیر؟» علامه فرمودند که این مسئله برای او کمترین کار بود که هر موقع بخواهد روحش را از بدن جدا کند و سپس به بدن بازگرداند. البته کسانی که مادی‌گرا هستند و تفکر مادی دارند خواهند گفت که این‌گونه مسائل، افسانه است. بله، برای آنها افسانه است چون در این وادی نیستند؛ اما واقعیت برخلاف تصور آنهاست.[2]

۳. چشم برزخی و مشاهدهٔ اجسام لطیف

مردانِ الهی، یعنی آنان که اهل تقوا و بینش خاصی هستند، کم‌کم اجسام لطیف را می‌بینند و اصوات لطیف را می‌شنود؛ در حالی که دیگران آن را نمی‌بینند و نمی‌شنوند. به‌عنوان نمونه، قرآن دربارهٔ حضرت مریم علیها السلام می‌فرماید:

﴿فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيا﴾؛[3]
و میان خود و آنان حجابی افکند [تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد]. در این هنگام، ما روح خود را به‌سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی‌عیب‌ونقص، بر مریم ظاهر شد.

---

۱. به کسانی که قدرت تخلیهٔ روح از بدن یا همان مرگ اختیاری دارند، «اهل‌تخلیه» گفته می‌شود.
۲. سبحانی، جعفر، منشور جاوید، ج۱۰، ص۲۰۰.
۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۷.

زمانی که مریم‌علیهاالسلام، که شاید چهارده سال داشت، از مردم جدا شده و خـود را بـه عبـادت خداوند مشغول ساخته بود، تمثال جبرئیل را به‌صورت انسانی کامل و بی‌عیب‌ونقـص دیـد. چشم ما توانِ دیدنِ او را ندارد و گوش ما صدای او را نمی‌شنود؛ امـا مـریم‌علیهاالسلام کـه خداونـد دربارهٔ او می‌فرماید: **﴿وَ مَرْیمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِیهِ مِـن رُّوحِنَـا وَ صَـدَّقَتْ بِکلِمَاتِ رَبِّهَا وَ کتُبِهِ وَ کانَتْ مِنَ الْقَانِتِینَ﴾**،[1] از آنجا که پیوسته اهلِ اطاعت و تقوا بوده اسـت، قدرتی پیدا می‌کند که اجسام لطیف و اجسام برزخی را می‌بینند. هنگامی که روح (جبرئیل) برای حضرت مریم‌علیهاالسلام به‌صورت انسانی کامل مجسّم شد، حضرت مـریم‌علیهاالسلام بـه او گفـت: **﴿إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّـا﴾**؛[2] (به خدا پناه می‌برم اگـر نظـرِ سـوء داشـته باشـی). جبرئیل گفت: **﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّـا﴾**؛[3] (این‌گونـه نیسـت؛ بلکـه مـن مأمور الهی هستم و می‌خواهم به تو پسری پاکیزه بدهم).

۴. شنیدن صدای موجودات لطیف

هنگامی که حضرت علی‌علیه‌السلام با پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در غار حرا به سر می‌برند، صدای جبرئیل را می‌شنوند و حتی گاهی چهرهٔ جبرئیل را می‌بینند؛ بنابراین، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**إنّك تسـمع ما أسمع و تری ما أری إلّا إنّك لست بنبيٍ**»؛[4] (تو آنچه من می‌شنوم، می‌شنوی و آنچه می‌بینم، می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی). این یعنی این کمال را داری که جبرئیل را ببینی و صدای او را هم بشنوی.

رؤیت جبرئیل کار انبیـا و اولیـا اسـت و خداونـد ایـن قـدرت را بـه حضـرت علـی‌علیه‌السلام و حضرت مریم‌علیهاالسلام داده است که این صوَرِ برزخی را ببینند و اصوات برزخی را بشنوند؛ البتـه کسی که دارای چنـین مقـامی نیسـت، نبایـد منکـرِ آن شـود و اگـر در مکتـب ابـن‌تیمیـه و

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱۲: و همچنین به مریم، دختر عمران، که دامان خود را پاک نگه داشـت و مـا از روح خـود در آن دمیـدیم. او کلمات پروردگار و کتاب‌هایش را تصدیق کرد و از مطیعانِ فرمانِ خدا بود.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۸.

۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۹.

٤. نهج‌البلاغه، خطبهٔ قاصعة.

محمد بن عبدالوهاب از مقام انبیا و اولیا این‌چنین کاسته نمی‌شد، پرداختن بـه ایـن مسـئله لازم نبود.

۵. تصرف در جهان آفرینش

مقام انبیا و اولیا به اموری که پیش از این گفتیم منحصر نمی‌شود؛ بلکه علاوه بر رسیدن بـه بینشی خاص، قدرت بر تخلیهٔ روح از بدن، برخورداری از چشم برزخی، و شـنیدن صـدای موجودات لطیف، بلکه آنان می‌توانند به اذن خدا در نظام تکـوین (عـالم آفـرینش) تصـرف کنند. به‌بیان دیگر، هرچند خالق و مدبّر عالم، خداست؛ اما گاهی خداوند متعال بـه‌خـاطر تقربی که بنده‌اش به او پیدا کرده است و مظهر قدرت حق تعالی شده است (به‌گونـه‌ای کـه گوش، چشم و دستِ خدا شده است)، ارادهٔ این بنده را در عالم آفرینش مـؤثر مـی‌کنـد کـه نمونه‌هایی از این تصرفات بیان می‌شود:

الف) تصرف حضرت یوسف علیه‌السلام

وقتی به حضرت یوسف علیه‌السلام خبر دادند که به‌خاطر فراق تو، پدرت بینـاییِ خـود را از دسـت داده است، یوسف علیه‌السلام -همان یوسفی که نزدیک به چهل سال از مرز الهی پا فراتر نگذاشته و در مقابلِ سخت‌ترین امتحان‌ها سرافراز بیرون آمده است، همان یوسفی که جوانی قدرتمنـد و زیباست اما در برابر خواستهٔ زیباترین زنان مصر تسلیم نشد و زندان و سختی‌های آن را بر گناه ترجیح داد و خداوند منان نیز به او قوه و قدرت خاصی داد- گفت:

﴿إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَـذَا فَـأَلْقُوهُ عَلَى وَجْـهِ أَبِـي يـأْتِ بَصِـيرًا وَ أْتُـونِي بِـأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛[1]

این پیراهنم را ببرید و روی صـورت پـدرم بیندازیـد؛ او بینـا می‌شـود و همـهٔ خاندانتان را نزد من بیاورید.

﴿فَلَمَّا أن جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُون﴾؛[2]

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۳.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۶.

پس هنگامی که مژده‌رسان آمد، پیراهن را بر صورتِ او افکند و او دوباره بینا شد. گفت: «آیا به شما نگفتم که من از خدا حقایقی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟»

این کار، کار و ارادهٔ یوسف علیه‌السلام است که در تکوین اثر می‌گذارد و «قمیص» در حقیقت نوعی وسیله و سبب است و همه و همه به اذنِ خداوند تبارک‌وتعالی است؛ یعنی خدا به‌خاطر اینکه یوسف علیه‌السلام به‌تمام‌معنا بندهٔ مطیعی است، چنین مقامی به او داده است که حتی می‌تواند در تکوین نیز تصرف کند و ارادهٔ او موجب بازگشت بینایی به چشمانی نابینا بشود.

در واقع اگر یوسف علیه‌السلام مدخلیتی در این مسئله ندارد یا پیراهنِ او و خواستِ او مؤثر نیست، پس مسائلی همچون ﴿إذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَـذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يأْتِ بَصِيرًا﴾؛ (پیراهنم را ببرید و روی صورت پدرم بیندازید؛ او بینا می‌شود) برای چیست؟!

البته نباید اشتباه کرد و تأثیر ارادهٔ یوسف علیه‌السلام را مستقل از اراده و قدرت خداوند دانست؛ زیرا جهان، جهان اسباب و مسببات است و یکی از آنها ارادهٔ یوسف علیه‌السلام است که مانند همهٔ اسباب و مسببات، تأثیر آن منوط به اذن خداوند متعال است.

ب) قدرت‌نمایی یاران حضرت سلیمان علیه‌السلام

دربارهٔ افرادی غیر از انبیا نیز مواردی از این تصرف‌ها وجود دارد. هنگامی که به‌دستور حضرت سلیمان علیه‌السلام بلقیس را به حضور او آوردند، سلیمان علیه‌السلام به اطرافیانِ خود گفت:

﴿يا أَيهَا الْمَلأُ أَيكمْ يأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾؛[1]

ای جمعیت، کدام‌یک از شما می‌تواند پیش از آنکه بلقیس و همراهانش برای تسلیم شدن نزد من آیند، تخت او را برای من بیاورد؟

یکی از جِنّیانِ حاضر در مجلس گفت:

﴿أَنَا آتِيك بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِك وَ إِنِّي عَلَيهِ لَقَوِي أَمِينٌ﴾؛[2]

پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی [و مجلس به پایان برسد] من آن را می‌آورم و من بر این کار توانا و امین هستم.

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۸.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۹.

این در حالی است که سلیمان علیه السلام در فلسطین، و تخت بلقیس در یمن قرار دارد که بین آنها صدها کیلومتر فاصله است. فرد دیگری[۱] گفت:

﴿قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَـٰذَا مِن فَضْلِ رَبِّي﴾؛[۲]

کسی که نزد او دانشی از کتاب بود، گفت: «پیش از آنکه چشم برهم بزنی، من آن را در این مجلس حاضر می‌کنم». ناگهان سلیمان تخت را در برابر خود حاضر دید و گفت: «این نعمتی از جانب خدا بر من است».

آیا در مسیرِ این حرکت در و دیواری فاصله نشد؟ خیر. این در و دیوار، تنها برای انسان‌های عادی مانع محسوب می‌شود؛ اما در و دیوار برای رجالِ الهی که اهل طاعت هستند و گوششان گوشِ خداست، چشمشان چشمِ خداست و دستشان دستِ خداست، حائل نیست.

ج) قدرت حضرت سلیمان علیه السلام

اگر اطرافیان سلیمان علیه السلام این‌گونه قدرت‌ها را داشتند، پس خود سلیمان علیه السلام چه قدرتی داشته است؟

قرآن دراین‌باره می‌فرماید:

﴿وَ لِسُلَيمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيءٍ عَالِمِينَ﴾؛[۳]

تندباد را برای سلیمان رام کردیم؛ به‌طوری که به‌فرمانِ وی به‌سوی سرزمینی که برکت دادیم، حرکت می‌کرد و ما به همه‌چیز عالم هستیم.

این یعنی خودِ حضرت سلیمان علیه السلام نیز دارای چنان قدرتی است که خداوند باد را در اختیار او قرار داده است تا به‌فرمان و ارادهٔ او حرکت کند و او را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگری ببرد. به‌بیان دیگر، باد از هر جهت مُطیع و فرمانبُردار سلیمان علیه السلام است که چه زمانی

---

۱. قرآن دربارهٔ اینکه این فرد چه کسی بود، ساکت است و ما نیز دربارهٔ او ساکتیم؛ هرچند مفسرانِ قرآن، نام او را آصف بن برخیا، وزیر و خواهرزادهٔ سلیمان علیه السلام، می‌دانند.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۰.

۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۸۱.

حرکت کند، چه زمانی بایستد، در کدام نقطه او را پیاده کند و... . باد در تمامیِ این موارد مُطیعِ حضرت سلیمانعليه‌السلام است. آیا این مقام، مقام اندکی است؟ آیا این مقام، مقام فردی عادی است؟!

د) تصرف‌های حضرت مسیحعليه‌السلام

خداوند حضرت مسیحعليه‌السلام را بشَری عادی نمی‌داند؛ بلکه او را انسانی می‌داند که بیماریِ برص را شفا می‌دهد، نابینا را بینا، و مرده را زنده می‌کند. قرآن می‌فرماید:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكم مِّنَ الطِّينِ كهَيئَةِ الطَّيرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيكونُ طَيرًا بِإِذْنِ اللَّـهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِی الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّـهِ وَ أُنَبِّئُكم بِمَا تَأْكلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيوتِكمْ﴾؛[1]

من برای شما از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم. پس به اذن خدا پرنده می‌شود، کور مادرزاد و مبتلایان به بیماریِ پیسی را شفا می‌دهم، مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم.

به‌خواستِ مسیحعليه‌السلام همین خاکِ بی‌ارزش به پرنده‌ای زنده تبدیل می‌شود. ما چون مسیح‌شناس، پیامبرشناس و علی‌شناس نیستیم، فکر می‌کنیم که نمی‌توان از گِل بی‌ارزش، پرنده ساخت؛ اما اگر اینها را بشناسیم، چنین کراماتی را انکار نمی‌کنیم.

در این آیات، حضرت مسیحعليه‌السلام خَلق پرنده، شفای نابینا، شفای فرد مبتلا به پیسی، زنده کردن مرده و... را به خودش نسبت می‌دهد؛ با اینکه در حقیقت این امور کار خداوند و به اذن اوست؛ اما خداوند برای اِعمال قدرتش اسباب و مسبباتی دارد؛ گاهی داروها را سبب شفا قرار می‌دهد و گاهی به قدرت و ارادهٔ بندگان خالصِ خود اثر می‌بخشد که به آن «معجزه» یا «کرامت» می‌گویند.

با وجود این آیات، آیا می‌توان همهٔ کارها را فعل بی‌واسطهٔ خدا دانست؛ در حالی که حضرت مسیحعليه‌السلام انجام این کارهای خارق‌العاده را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید که «من» این کارها را انجام می‌دهم؛ همان گونه که ما دربارهٔ کارهای شخصیِ خود می‌گوییم

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۹.

«أكلتُ؛ من خوردم»، «مَشَيتُ؛ من راه رفتم» و...؛ اگرچه در این خوردن و راه‌رفتن، به اذن و قدرت خدا نیاز داریم. اگر مسیح‌ؑ نیز می‌گوید که «من» مرده را زنده می‌کنم، این کار را با اذن و قدرت خدا انجام می‌دهد؛ نه مستقل از خدا. چنان‌که خود قرآن به‌صراحت انجام این کارها را به حضرت عیسی‌ؑ نسبت می‌دهد و می‌فرماید که «تو به اذن خدا این کارها را انجام دادی». خداوند می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كهَيئَةِ الطَّيرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكونُ طَيرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾؛[1]

[به خاطر بیاور] هنگامی را که به اذن من، از گِل صورتِ پرنده‌ای ساختی و در آن دمیدی، و به اذن من پرنده شد و کور مادرزاد و فرد مبتلا به پیسی را به اذن من شفا دادی، و مردگان را به اذن من زنده کردی.

وقتی خدا به حضرت مسیح‌ؑ می‌فرماید: «این کارها را تو انجام می‌دهی»، چطور ما بگوییم که حضرت مسیح‌ؑ هیچ‌کاره است؟! درست است که در حقیقت، خداوند همه‌کاره است؛ اما خدا برای فیض‌رسانی و ادارهٔ نظامِ هستی، اسباب و مسبباتی دارد و همان گونه که در علل طبیعی تأثیر قرار داده است، به بندگان صالحِ خود نیز قدرتِ تأثیرگذاری در جهان را داده است و معجزات و کرامات انبیا و اولیا نیز از این سنخ هستند.

نتیجه

آنچه بیان شد، همه از مقامات و کرامات انبیای گذشته بود؛ اما مقام خاتم‌الانبیا را که افضل انبیاست، فقط خدا می‌داند. در قرآن کریم، برخی حالات، مقامات و معجزات پیغمبر اکرم‌ﷺ بیان شده است؛ مانند شق‌القمر، معراج، مباهله، خبر دادن از مرگ ابولهب و همسرش، و شکست قریش در جنگ بدر. تاریخِ زندگیِ پیامبرﷺ نیز موارد زیادی از کرامات آن حضرت را ثبت کرده است که تدبر در آن و توجه به کرامات و معجزاتی که در طول ۲۳ سال، مسلمانان و مشرکانِ صدرِ اسلام از ایشان دیدند، گوشه‌ای از مقامات آن

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۰.

حضرت را روشن خواهد ساخت.[1]

اینکه خداوند گاهی در گوشه‌ای از جهان به اولیای خودش حقّ تصرف داده است و ارادهٔ آنها می‌تواند کارساز باشد، هیچ منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد. به‌عنوان مثال، اگر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام درِ قلعهٔ خیبر را از جای در می‌آورد، نه به قوهٔ بشَری بلکه به قوهٔ الهی است.[2]

همان گونه که کرامات نبیّ مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله برگرفته از قدرت خدادادیِ ایشان است، بنابراین، نمی‌توان تنها با استناد به ظاهر آیه‌ای مانند ﴿**قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يوحَى إِلَي أَنَّمَا إِلَهُكمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ**﴾؛[3] (من بشری مانند شمایم؛ با این تفاوت که بر من وحی می‌شود که خدای شما یکتاست)، که برای دفع غلو دربارهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده است، قضاوت کرد؛ بلکه باید مجموع آیات و روایات را با یکدیگر ملاحظه کرد.

با بیان همین مقدار از ولایت تکوینی و مقامات انبیا و اولیا می‌توان نتیجه گرفت که نتیجه‌بخش بودنِ توسل به آنان، گاهی بر اثر دعای آنهاست و گاهی نیز ممکن است خودِ آنان به اذن الهی در عالمِ تکوین تصرف کنند تا مثلاً بیماریِ لاعلاجی برطرف گردد یا مشکل شدیدی از این طریق حل شود. در همه‌حال همهٔ امور به‌دستِ خدا و به اذن اوست: «**كل الأمور في يده تبارك و تعالى بإذنه و أمره**».

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، منشور جاوید، ج۷، ص۲۰۴ تا ۲۲۳.

۲. «حَدَّثَنَا مُطَّلِبُ بْنُ زِيَادٍ، عَنْ لَيْثٍ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَي أَبِي جَعْفَرٍ. قَالَ: حَدَّثَنِي جَابِرٌ، أَنَّ عَلِيًّا حَمَلَ الْبَابَ يَوْمَ خَيْبَرَ حَتَّى صَعِدَ الْمُسْلِمُونَ فَفَتَحُوهَا، وَ إِنَّهُ جُرِّبَ فَلَمْ يَحْمِلْهُ إِلَّا أَرْبَعُونَ رَجُلًا»؛ (لیث گفت که نزد ابوجعفر رفتم. فرمود: «جابر برای من بیان کرد که علی [علیه‌السلام] در جنگ خیبر درِ قلعه را روی دست بلند کرد و مسلمانان دسته‌دسته از روی آن عبور کردند و واردِ قلعه شدند و آن را فتح کردند و درِ آن قلعه به‌گونه‌ای بود که کمتر از چهل نفر نمی‌توانستند آن را بلند کنند»). (ابن ابی‌شیبه، عبدالله بن محمد، المصنف في الأحاديث و الآثار، ج۶، ص۳۷۴).

«أن أمير المؤمنين علیه‌السلام قال في رسالته إلى سهل بن حنيف: و الله ما قلعت باب خيبر و رميت به خلف ظهري أربعين ذراعاً بقوة جسدية و لا حركة غذائية لكني أيدت بقوة ملكوتية و نفس بنور ربها مضيئة و أنا من أحمد كالضوء من الضوء». (ابن‌بابویه، محمد بن علی، اَمالی، ص۵۱۴).

۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰.

شبهات وهابیان

وهابیان از این جهت که توحید افعالی را به‌درستی درک نکرده‌اند، ثبوت کرامات برای اولیای الهی و تصرف آنان در جهانِ هستی را منافیِ توحید می‌دانند. در ادامه، به برخی شبهات آنان در مسئلهٔ کرامات اولیا پاسخ می‌دهیم:

شبههٔ اول: کرامات، به موارد نص منحصر است

وهابیان می‌گویند خداوند تنها در مواردی خاص با نشان‌دادنِ قدرتِ خود در فعلِ برخی از بندگانش، کارهای فوق‌بشری انجام می‌دهد و در قرآن کریم این موارد بیان شده است؛ بنابراین، اعتقاد به قدرت فوق‌العاده برای بندگان در غیر از این موارد، به‌منزلهٔ شریک دانستنِ آنان در قدرت خداوند است که موجب شرک خواهد بود.

پاسخ شبههٔ اول

اولاً: طبق تصریح آیاتی مانند ﴿...وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛[1] (من کور مادرزاد و مبتلایان به پیسی را شفا می‌دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم) و بسیاری از آیات دیگر، این‌گونه اعمال خارق‌العاده، فعلِ خودِ اولیای الهی است که با اذن خداوند انجام می‌شود؛ نه اینکه اولیای الهی در آن فعل نقشی نداشته باشند و خداوند این افعال را به‌دست آنان و بدون ارادهٔ آنان ایجاد کرده باشد؛ آن‌چنان که وهابیان می‌پندارند.

ثانیاً: اگر اعتقاد به «قدرت فوق‌العاده برای غیرِخدا» موجب شرک باشد، مواردی نیز که در قرآن و سنت بیان شده است، باید شرک باشد؛ زیرا تعریف شرک در همه‌جا، چه در دنیا و چه در برزخ، یکسان است و اگر چیزی شرک باشد، همیشه شرک است و محال است که خداوند شرک را تأیید و ترویج کند. پس معلوم می‌شود که اگر «اعتقاد به قدرت فوق‌العادهٔ اولیا» در مواردی که در قرآن ذکر نشده است[2] نیز با «اعتقاد به مستقل نبودنِ آنان در انجام این امور» همراه باشد، شرک نخواهد بود.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۹.

۲. اعم از دنیا و برزخ.

شبههٔ دوم: اموات قدرتی ندارند تا کرامت داشته باشند

از دیگر شبهات وهابیان در این مسئله این است که اولیای الهی، تنها در محدودهٔ معین و در حیات دنیویِ خود قدرت فوق‌العاده دارند؛ پس با چه دلیلی می‌توان قدرت ارواح در برزخ را اثبات کرد؟

پاسخ شبههٔ دوم

حقیقتِ انسان، روح اوست و آثار و افعال انسان از قدرت روح نشأت می‌گیرد. پس از مرگ نیز روح در عالم برزخ حضور دارد و در حدّ جایگاه و منزلتِ خود می‌تواند با دنیا ارتباط داشته باشد و در عالمِ هستی تأثیرگذار باشد؛ چنان‌که موارد زیادی از استمدادها و توسل‌های صحابه به پیامبر اکرمﷺ که به‌سبب دعا یا تأثیرِ آن حضرت نتیجه‌بخش بوده است، قدرت فوق‌العادهٔ ایشان را در برزخ اثبات می‌کند. در درس‌های گذشته برخی از این موارد را نقل کردیم.

شبههٔ سوم: استفاده از قدرت غیبی، به «معجزه» اختصاص دارد

شبههٔ دیگر وهابیان این است که استفادهٔ اولیای الهی از قدرت غیبی، مخصوص مقام معجزه است؛ پس آنان نمی‌توانند در هر شرایطی قدرت فوق‌العاده داشته باشند.

پاسخ شبههٔ سوم

این ادعا برخلاف قرآن است؛ زیرا در قرآن کریم مواردی از بروز کرامات از افرادی غیر از انبیا ذکر شده است که با ادعای نبوت همراه نبوده است تا «معجزه» محسوب شود؛ همچون قدرت فوق‌بشریِ حضرت مریمعليها‌السلام در رؤیت جبرئیل و بهره‌مندی از طعام بهشتی، و همچنین احضار تخت بلقیس توسط یکی از یاران حضرت سلیمانعليه‌السلام.

نتیجه

با استناد به آیات قرآن کریم و نقل مواردی از کرامات اولیای الهی روشن شد که انبیا و اولیا در پرتوِ تقوا به مقاماتی می‌رسند که می‌توانند با ارادهٔ خود، در عالمِ هستی تأثیرگذار باشند و

چون مستندِ این مسئله آیات قرآن است، انکـارِ آن، مخالفـت بـا قـرآن محسـوب می‌شـود. خداوند دربارهٔ مخالفت با قوانینِ خود می‌فرماید:

﴿وَ مَا کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اللَّـهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَن یکونَ لَهُـمُ الْخِیـرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن یعْصِ اللَّـهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِینًا﴾؛[1]

هیچ مرد و زن باایمانی حق ندارد هنگامی که خـدا و پیـامبرش امـری را لازم بدانند، اختیاری [در برابر فرمان خدا] داشته باشد و هـرکس نافرمـانیِ خـدا و رسولش را کند، به گمراهیِ آشکاری گرفتار شده است.

همچنین می‌فرماید:

﴿فَلَا وَ رَبِّك لَا یؤْمِنُونَ حَتَّی یحَکمُوك فِیمَا شَجَرَ بَینَهُمْ ثُمَّ لَا یجِدُوا فِـك أَنفُسِـهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیتَ وَ یسَلِّمُوا تَسْلِیمًا﴾؛[2]

به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهنـد بـود، مگـر آنکـه در اختلافـات خود تو را به داوری طلبند و سپس از داوریِ تو در دل خود احساس نارضـایتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۵.

پرسش

۱. با استناد به قرآن کریم اثبات کنید که کرامات انبیا منحصر به موارد معجزه نیست.

۲. با استناد به قرآن اثبات کنید که انجام کارهای خارق‌العاده توسط غیرِانبیا نیز مقدور است.

۳. آیا کرامات اولیای الهی، تنها با ارادهٔ خداوند در اَعمال آنان ظهور می‌کند یا اینکه می‌تواند نتیجهٔ ارادهٔ خودِ آنها هم باشد؟

۴. آیا مؤثر دانستن اولیای الهی در جهان تکوین با توحید افعالی منافاتی ندارد؟ توضیح دهید.

۵. چگونه قدرت اولیای الهی در برزخ را اثبات می‌کنید؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتاب‌های حدیثیِ اهل‌سنت، موارد دیگری از کرامات پیامبر اکرمﷺ را استخراج کنید.

۲. با تحقیق در کتاب‌های معتبرِ تاریخیِ اهل‌سنت، موارد دیگری از تصرف تکوینیِ صالحان را بیابید.

۳. دربارهٔ باور علمای اسلامیِ قبل از قرن هفتم هجری دربارهٔ کرامات اولیای الهی تحقیق کنید.

برخی منابع مفید

۱. ولایت تکوینی نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. ولایت تکوینی نوشتهٔ علامه طباطبایی؛

۳. کرامات أولیاء الله نوشتهٔ هبة‌الله بن حسن طبری لالکایی.

درس چهاردهم: استغاثه به اولیای الهی (۱)
استغاثه به ارواح صالحان در کتاب و سنت

در درس‌های گذشته، مسائل بنیادینی مانند «توحید و شرک» و «ایمان و کفر» تبیین شد و سپس امکانِ «ارتباط با صالحان در برزخ» و قدرتِ خدادادیِ آنان در انجام امور خارق‌العاده (ولایت تکوینی) به اثبات رسید. در این درس، مفهوم استغاثه و حقیقتِ آن را تبیین می‌کنیم و به اثبات مشروعیتِ استغاثه به صالحان می‌پردازیم.

از دیگر مسائل اختلافی بین وهابیان و سایر مسلمانان، مسئلهٔ استغاثه به اولیای الهی است که وهابیان به‌خاطر «خطا در فهم معنای عبادت»، «درک‌نکردنِ نقش اسباب در نزول رحمت خداوند»، «انکار ارتباط دنیا با عالم برزخ» و نیز «کاستن از مقامات اولیای الهی»[1] استغاثه به ارواح صالحان را شرک، کفر و حتی موجب قتل می‌دانند. این در حالی است که علمای مذاهب اسلامی با استناد به آیات قرآن، سیرهٔ نبوی و سیرهٔ صحابه، استغاثه به ارواح صالحان را مشروع می‌دانند و معتقدند که آنان می‌توانند نزد خداوند برای رفع حوایجِ بندگانِ خدا دعا کنند یا سبب رسیدنِ رحمت و رزقِ خداوند به مخلوقات شوند و با قدرتی که خداوند به ایشان عطا کرده و با اجازهٔ او -نه به‌صورت مستقل- در جهان تکوین تأثیرگذار باشند.

مفهوم استغاثه

استغاثه در لغت به‌معنای درخواستِ یاری و فریادرسی است[2] و در اصطلاح عبارت است از از نداکردنِ کسی برای نجات از مشکلی شدید یا دفع آن مشکل، قبل از اینکه پدید آید.[3]

استغاثه گاهی به‌معنای صدازدنِ اولیای الهی و طلب دعا از ارواح آنان است که در این صورت زیرمجموعهٔ توسل یا طلبِ شفاعت قرار می‌گیرد که بحث آن گذشت. گاهی نیز منظور از استغاثه، مخاطب قراردادنِ ارواح اولیای الهی و درخواست از خودِ آنهاست که به تبیین این معنا پرداخته خواهد شد.

محل نزاع

وهابیان، تنها استغاثه به انسانِ زنده و البته در محدودهٔ امور عادی را جایز می‌دانند و از نظر آنان، استغاثه به میت یا غایب و نیز استغاثه به شخص حاضر برای انجام امور خارق‌العاده، به‌معنای شریک دانستنِ این افراد با خداوند است؛ ازاین‌رو، آن را شرک و سببِ کفر و خروج

---

۱. در درس‌های گذشته، به این سه موضوع پرداختیم.

۲. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۲، ص۱۷۴.

۳. حسن، عباس، النحو الوافي، ج۴، ص۷۷.

از اسلام قلمداد می‌کنند.

ابن‌تیمیه دراین‌باره می‌گوید: «استغاثه به نبی یا هر شخص صالح در اموری که تنها خداوند توانایی انجام آن را دارد، مانند شفای مریض و رزق و نصرت، و همچنین استغاثه به هر میت، شرک به خداست».[۱]

محمد بن عبدالوهاب نیز می‌گوید: «ما استغاثه به مخلوق را در موردی که قادر بر آن است شرک نمی‌دانیم؛ بلکه استغاثه به مردگان یا افراد غایب یا استغاثه در اموری را که تنها خدا قدرت انجام آن را دارد انکار می‌کنیم و شرک می‌دانیم».[۲] همچنین بن‌باز، مفتی وهابیت، می‌گوید: «درخواست اموری که تنها خدا قادر بر انجام آن است، از یک مخلوق زنده یا مرده شرک به خداست».[۳]

اثبات مشروعیتِ استغاثه به اموات

استغاثه به اولیای الهی از اموری است که قرآن و سنت، مشروعیت آن را اثبات می‌کنند. خداوند در قرآن کریم به نقش اسباب تصریح کرده است؛ به‌عنوان مثال:

- باران را سبب رویش گیاهان و زنده کردن زمین، و باد را سبب حرکت کشتی‌ها معرفی کرده است.[۴]
- به مردها فرمان داده است که به همسران خود روزی دهند.[۵]
- پیامبر اکرم ﷺ را بی‌نیازکنندهٔ مردم می‌خواند.[۱]

---

۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الإستغاثة في الرد علی البکري، ص۴۳.

۲. ابن عبدالوهاب، محمد، کشف الشبهات، ص۵۱.

۳. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، باب حکم دعاء الأقطاب و الأوتاد و الإستغاثة، ج۲۸، ص۲۹۵.

٤. سورهٔ ق، آیات ۹ تا ۱۱: ﴿وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاء مَاء مُّبَارَكا فَأَنبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ [...] وَ أَحْيينَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا﴾؛ (و از آسمان، آبی پربرکت نازل کردیم و به‌وسیلهٔ آن، باغ‌ها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند، رویاندیم. [...] و به‌وسیلهٔ باران سرزمین مرده را زنده کردیم).

سورهٔ روم، آیهٔ ۴۶: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَن يرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيذِيقَكم مِّن رَّحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِي الْفُلْك بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ﴾؛ (و از آیاتِ [عظمت] خدا این است که بادها را به‌عنوان بشارت‌دهندگانی می‌فرستد تا شما را از رحمتش بچشاند [و سیراب کند] و کشتی‌ها به‌فرمانش حرکت کنند و از فضل او بهره گیرید).

۵. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵: ﴿وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَ اكسُوهُمْ﴾؛ (به آنها روزی دهید و لباس بر آنان بپوشانید).

- شفادادن بیماران و حتی زنده کردن مردگان را به حضرت عیسی علیه السلام نسبت می‌دهد.[۲]

قرآن کریم در همهٔ این موارد کارهایی را که از شئونِ خداوند است، به آنان نسبت داده است؛ با اینکه آنان، فقط سببِ رسیدنِ نعمت یا رحمت خداوند به مخلوقات هستند. در واقع، نقش اولیای الهی در هنگام استغاثه به ایشان نیز چیزی جز این نیست. در ادامه، دلایل جوازِ این یاری خواستن ذکر می‌شود:

دلیل اول: آیات قرآن

خداوند در قرآن کریم مواردی از استغاثه به صالحان و استعانت از غیرِخدا را بیان، و آن را تأیید کرده است. برخی از این موارد، مربوط به استغاثه در امور عادیِ زندگیِ بشر و برخی از آنها مربوط به اموری است که اغلب مردم توانِ انجامِ آن را ندارند. در ادامه برخی از این آیات را ذکر می‌کنیم:

۱. استغاثهٔ پیروانِ حضرت موسی علیه السلام به او

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ﴾؛[۳]

پس شخصی که از شیعیانِ او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، [از موسی] استغاثه کرد.

در این آیه خداوند استغاثهٔ یکی از پیروانِ موسی علیه السلام به او را نقل کرده و آن را خطا و شرک نخوانده است. وهابیان نیز این نوع از استغاثه را جایز می‌دانند.

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۴: ﴿وَ مَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ﴾؛ (آنها فقط از این انتقام می‌گیرند که خداوند و رسولش، آنان را به فضلِ خود، بی‌نیاز ساختند).

سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۹: ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوْاْ مَا آتَاهُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قَالُواْ حَسْبُنَا اللّهُ سَيُؤْتِينَا اللّهُ مِن فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ﴾؛ (اگر به آنچه خدا و پیامبرش به آنان داده راضی باشند و بگویند: «خداوند برای ما کافی است و به‌زودی خدا و رسولش، از فضل خود به ما می‌بخشند...» [برای آنها بهتر است]).

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۰: ﴿إِذْ قالَ اللَّهُ يا عيسَى ابْنَ مَرْيمَ اذْكُرْ نِعْمَتي عَلَيك [...] وَ تُبْرِئُ الْأَكمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِى وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْني﴾؛ ([به خاطر بیاور] هنگامی را که خداوند به عیسی بن مریم علیه السلام گفت: «یاد کن نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم» [...] و فرد مبتلا به پیسی را به‌فرمان من، شفا می‌دادی و مردگان را به‌فرمانِ من زنده می‌کردی).

۳. سورهٔ قصص، آیهٔ ۱۵.

۲. درخواست حضرت سلیمان علیه السلام از یارانش

حضرت سلیمان علیه السلام از یارانِ خاصِ خود خواست تا تخت بلقیس را از سرزمینی دوردست نزد او بیاورند. این امر، کاری فوق‌بشری بود و یکی از یارانش این کار را انجام داد.[1] از این ماجرا معلوم می‌شود که درخواستِ انجام کارهای فوق‌بشری از بندگانِ خدا، مشروع است.

۳. استسقای بنی‌اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾؛[2]

و هنگامی که قوم موسی از او طلبِ آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را بر آن سنگ بزن؛ پس دوازده چشمه از آن جوشید.

با توجه به آیاتِ بعد از این آیه، معلوم می‌شود که این داستان مربوط به طلبِ معجزه از حضرت موسی علیه السلام برای اثبات نبوت او نبوده است؛ بلکه در زمانی اتفاق افتاده است که بنی‌اسرائیل معجزات موسی علیه السلام را دیده بودند و به نبوت او ایمان آورده بودند و از چنگال فرعون نیز نجات یافته بودند. این داستان برای زمانی است که در بیابان، گرفتارِ تشنگی شدند و از سیراب شدن از راه‌های طبیعی، ناامید شدند و به موسی علیه السلام استغاثه کردند و از او خواستند که برای آنان آب فراهم کند. موسی علیه السلام نیز با قدرتی که خداوند به او عطا کرده بود، برای آنان از سنگ چشمه‌های آب جاری کرد.

توهم: ممکن است وهابیان اشکال کنند که در این داستان، موسی علیه السلام نقشی نداشته است؛ بلکه فقط دعا کرد و از خداوند خواست تا بنی‌اسرائیل را سیراب کند و خودِ حضرت موسی علیه السلام این کار را انجام نداد؛ بلکه خدا انجام داد؛ چنان‌که در آیهٔ دیگری آمده است:

---

۱. سورهٔ نمل، آیات ۳۸ تا ۴۰: ﴿قَالَ يا أَيهَا المَلَأُ أَيكُمْ يأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يأْتُونِي مُسْلِمِينَ ۞ قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيك بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِك وَ إِنِّي عَلَيهِ لَقَوِي أَمِينٌ ۞ قَالَ الَّذِى عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيك بِهِ قَبْلَ أَن يرْتَدَّ إِلَيك طَرْفُك فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّي﴾.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۶۰.

﴿وَ إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾؛[1]
و [یاد کنید] زمانی را که موسی برای قومش طلبِ آب کرد؛ پس ما به او گفتیم عصای خود را به آن سنگ بزن.

در نتیجه، اولیای الهی از خود قدرتی ندارند و فقط دعا می‌کنند تا خودِ خداوند آن امور را انجام دهد.

دفع توهم: برای پاسخ به این توهم باید گفت:

اولاً: کلمهٔ «استسقی» که در آیهٔ دوم آمده و از باب استفعال[2] است، همیشه دربردارندهٔ درخواست از دیگران نیست؛ بلکه در موارد فراوانی، که در قرآن نیز آمده است، به‌معنای انجام کار توسط شخص با تکیه بر نیروهای درونیِ اوست؛ مانند: «استبدال»، «استحبوا»، «استخرجها»، «استطاع» و «استعلی». بنابراین، وزنِ کلمهٔ «استسقی» نقش حضرت موسی علیه السلام را در جاری کردنِ آب از سنگ، کم‌رنگ نمی‌کند.

ثانیاً: محل نزاع وهابیان با مسلمانان این نیست که آیا اولیای الهی در تصرفات خود مستقل هستند یا خیر؛[3] بلکه محل نزاع این است که آیا استغاثه به اولیای الهی و طلبِ کارهای فوق‌بشری از آنان، مشروع است یا خیر؟ خداوند در این آیه، آن را مشروع و حتی مؤثر دانسته است و ضربهٔ عصای موسی علیه السلام به سنگ را سببِ جوششِ چشمه‌های آب معرفی کرده است. با این حال، آن آب را رزقی از طرف خود به بنی‌اسرائیل برشمرده و فرموده است: ﴿كُلُواْ وَ اشْرَبُواْ مِن رِّزْقِ اللَّهِ﴾؛[4] (از روزی‌های الهی بخورید و بیاشامید).

پس برخلاف عقیدهٔ وهابیان که تأثیر اولیای الهی را حتی به‌عنوان سببِ نزولِ رحمت انکار می‌کنند و آن را در تضاد با توحید می‌بینند، هیچ تضادی بین «استغاثه به اولیای الهی» و «توحید» وجود ندارد.

ثالثاً: اگر موسی علیه السلام در جاری شدنِ آب نقشی نداشت، چرا بنی‌اسرائیل که به توحید و

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰.

۲. باب «استفعال» از باب‌های افعال ثلاثی مزید است که به فعل، معنای خواستن و طلب‌کردن می‌دهد.

۳. دراین‌باره شیعه نیز معتقد است که اولیای الهی در هیچ امری مستقل از خداوند نیستند.

۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰.

نبوت موسی‌ﷺ ایمـان آورده بودنـد، بـه‌طـور مسـتقیم از خداونـد طلـبِ آب نکردنـد و بـه موسی‌ﷺ استغاثه کردند؟ یا اینکه چرا آنان، از موسی‌ﷺ طلـب دعـا نکردنـد؟ پـس معلـوم می‌شود که آنان موسی‌ﷺ را از اسبابِ دریافتِ نعمت می‌دانستند و در نظر آنان، استغاثه بـه او مشروع بوده و منافاتی با توحید نداشته است.

می‌توان نتیجه گرفت که آیات فوق به‌روشنی بر مشروعیت و بلکه مـؤثر بـودنِ اسـتغاثه در حوایج کوچک و بزرگ دلالت می‌کند.

دلیل دوم: سیرهٔ نبوی

در کتب سیره و تاریخ، موارد فراوانی از پاسخ‌دادنِ پیامبر اکرمﷺ به استغاثهٔ صـحابه بـرای انجام کارهای فوق‌بشری نقل شده است و پیامبرﷺ نیـز نـه‌تنهـا آنـان را از ایـن کـار نهـی نمی‌کردند، بلکه خواستهٔ آنان را برآورده می‌ساختند.

علی بن ابراهیم حلبی ده‌ها مورد از این درخواست‌هـا را نقـل کـرده اسـت. یکـی از ایـن موارد، طلب آب از پیامبرﷺ در منطقهٔ حُدَیبیّه است که حلبی آن را کامل‌تر از بخاری نقـل کرده است. حلبی می‌نویسد:

> مردم از کمیِ آب [یا تشنگی] به پیامبرﷺ شکایت کردند؛ در حالی که هـوا به‌شدت گرم بود. بعد از این درخواست، پیامبرﷺ تیر [یـا نیـزه‌ای] بـه آنـان دادند تا داخل یکی از چاه‌های خشکِ حدیبیه فرو کننـد. بعـد از انجـام ایـن کار، آب از چاه جوشید.[1]

بنا بر نقل بخاری، پیامبر اکـرمﷺ جرعـه‌ای آب را مضمضـه کردنـد و آن را داخـل چـاه ریختند و چاه پر از آب شد.[2]

لازم است ذکر کنیم که این درخواست‌هـا اغلـب از سـوی صـحابهٔ پیـامبرﷺ و پـس از

---

۱. «فاشتکی الناس إلی رسول اللهﷺ قلة الماء. و في لفظ: العطش أی و کان الحر شـدیدا، فنـزعﷺ سـهماً مـن کنانتـه و دفعـه للبراء فقال: اغرز هذا السهم في بعض قلیب الحدیبیة ففعل، و القلیب جافّ، فجاش الماء». (حلبـی، علـی بـن ابـراهیم، السـیرة الحلبیة، ج۳، ص۱۷).

۲. «فَجَلَسَ النَّبِيﷺ عَلَی شَفِیرِ الْبِئْرِ فَدَعَا بِمَاءٍ فَمَضْمَضَ وَ مَجَّ فِي الْبِئْرِ. فَمَکَثْنَا غَیـرَ بَعِیـدٍ ثُـمَّ اسْـتَقَینَا حَتَّـی رَوِینَـا، وَ رَوَتْ، أَوْ صَدَرَتْ رَکَائِبُنَا». (بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۴، ص۱۹۳).

ایمان‌آوردنِ آنان بـه رسـالتِ آن حضـرت، مطـرح می‌شـد؛ پـس نمی‌تـوان ایـن حـوادث را معجزاتی برای اثباتِ نبوتِ ایشان دانست.

دلیل سوم: سیرهٔ صحابه

در سیرهٔ صحابه نیز موارد فراوانی از استغاثه به ارواح صالحان وجـود دارد کـه نشـان‌دهنـدهٔ اعتقاد آنان به مشروعیت استغاثه بوده است. هم‌اکنون به برخی از این موارد اشاره می‌کنیم:

۱. استغاثه به پیامبر ﷺ در خشک‌سالی

ابن‌حجر عسقلانی در کتابِ خود می‌نویسد:

> ابن ابی‌شیبه به سندی صحیح از خزانه‌دارِ بیت‌المال در زمان عمر بن خطـاب چنین نقل می‌کند: «**أصاب الناس قحط في زمن عمر بـن خطـاب فجـاء رجـل إلى قبر النبي ﷺ فقال: یا رسول الله، استسـق لأمتـك فـإنهم قـد هلكـوا**»؛ (در زمان عمر بـن خطـاب بـرای مـردم قحطـی پـیش آمـد. شخصـی کنـار قبـر رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا، برای امتـت بـاران بخـواه؛ زیرا آنان هلاک شدند»). رسول خدا ﷺ نیز به خواب او آمدنـد و فرمودنـد: «پیشِ عمر برو و به او بگو که باران می‌آید و سیراب می‌شوید».[1]

این داستان در پیشِ چشمِ صحابه روی داد و هیچ‌یک از آنان این کار را نامشروع ندانستند.

۲. سفارش عثمان بن حُنَیف به توسل و استغاثه

طبرانی نقل می‌کند:

> مردی برای درخواستی که داشت چندین بار نزد عثمان بن عفان، خلیفهٔ سوم، رفـت‌وآمـد کـرد؛ ولـی او بـه حـاجتش ترتیـب اثـر نمـی‌داد. آن مـرد بـه عثمان بن حنیف برخورد کرد و ماجرا را به او گفت. عثمان بـن حنیـف بـه او گفت: «برو وضو بگیر و به مسجدالنبی برو و دو رکعـت نمـاز بخـوان. سـپس بگو: "**اللهم إني أسئلك و أتوجه إلیك بنبینا محمد نبي الرحمة، یـا محمـد، إنـي أتوجه بك إلى ربي فتقضي لي حـاجتي**"؛ (پروردگـارا، مـن از تـو درخواسـت می‌کنم و به‌سوی تو به‌واسطهٔ پیامبرمان محمد ﷺ که پیـامبر رحمـت اسـت،

---

۱. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحیح البخاري، ج۲، ص۴۹۵.

روی می‌آورم. ای محمد، من به‌وسیلۀ تو به پروردگارم رو آورده‌ام تا حاجتم برآورده شود). آن‌گاه حاجت خود را ذکر کن». آن مرد رفت و همان دستورالعمل عثمان بن حنیف را انجام داد و درخواستش مورد قبولِ عثمان واقع شد. در راهِ بازگشت، به عثمان بن حنیف برخورد کرد و از او به‌خاطر سفارشِ او به عثمان تشکر کرد. عثمان بن حنیف گفت: «به خدا قسم، من کلمه‌ای با خلیفه سخن نگفته‌ام؛ اما در محضر پیامبر ﷺ بودم که نابینایی وارد شد و از نابیناییِ خود شکایت کرد و از پیامبر ﷺ خواست تا برایش دعا کند. پیامبر ﷺ نیز همان سفارشی را که به تو کردم، به او فرمودند. به خدا ما هنوز از محضر پیامبر متفرق نشده بودیم که آن نابینا با چشمانی بینا بر ما وارد شد».[1]

نَبَهانی که عالمی سنی‌مذهب است، پس از نقلِ استغاثۀ فردِ نابینا به پیامبر ﷺ، می‌نویسد:

توسل و استغاثه به پیامبر ﷺ پس از رحلت ایشان نیز مانند زمان حیاتشان مؤثر است؛ ازاین‌رو، سلف پس از پیامبر ﷺ نیز در طلب حوایج خود از این روش استفاده می‌کردند؛ چنان‌که عثمان بن حنیف، این توسل و استغاثه را به نیازمندی که نزد عثمان، خلیفۀ سوم، می‌رفت، تعلیم داد و حاجت او نیز با انجام این کار برآورده شد.[2]

اشکال: وهابیان اشکال می‌کنند که اگر استغاثه به پیامبر ﷺ جایز بود، نیازی نبود که آن نابینا نزد پیامبر ﷺ بیاید؛ بلکه در خانۀ خود می‌نشست و به پیامبر ﷺ استغاثه می‌کرد. اما چون آن مرد می‌دانست که استغاثه از غیرِخدا در اموری که تنها خداوند بر آنها قادرست، به‌معنای عبادت است و جایز نیست، ازاین‌رو، نزد پیامبر ﷺ آمد و از او طلب دعا کرد.[3]

پاسخ به اشکال: در برخی منابع به این مطلب تصریح شده است که پیامبر ﷺ به او روشِ دعاکردن را یاد دادند؛ مانند نقل ابن‌ماجه و ترمذی که عبارت را این‌گونه نقل می‌کنند

---

۱. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج۹، ص۳۰، ح۸۳۱۱؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۲۸، ص۴۷۸.

۲. نبهانی، یوسف بن اسماعیل، شواهد الحق في الإستغاثة بسید الخلق ﷺ، ص۱۳۸.

۳. البانی، محمد ناصرالدین، التوسل أنواعه و أحکامه، ص۷۶ تا ۸۰.

که پیامبرﷺ به او دستور دادند تا وضو بگیرد و آن دعا را بخواند.[۱] این جمله، جواز توسل و استغاثه به پیامبرﷺ در غیاب ایشان و پس از وفات ایشان را نیز اثبات می‌کند.

فتاوای علمای اسلام

بر اساس دلایلی که مشروعیت استغاثه را اثبات می‌کند، ائمهٔ مذاهب و علمای اسلامی به جواز، بلکه مطلوب بودنِ استغاثه به اولیای الهی فتوا داده‌اند. برخی از این فتاوا عبارت‌اند از:

۱. قسطلانی در آداب زیارت پیامبر اکرمﷺ می‌گوید: «شایسته است که زائر، زیاد دعا و تضرع کند و به پیامبر اکرمﷺ استغاثه و توسل کند».[۲]

۲. مراغی شافعی می‌نویسد: «توسل و استغاثه به پیامبرﷺ و طلب شفاعت از ایشان، در هر زمان واقع شده است؛ چه قبل از به‌دنیاآمدنِ ایشان، چه در حال حیات، و چه پس از رحلتِ ایشان و در قیامت».[۳]

۳. ابن‌حجر هیتمی نیز دربارهٔ مشروعیت استغاثه به انبیا و صالحان، ادعای اجماع می‌کند و می‌نویسد:

> استغاثه به‌معنای طلب فریادرسی است و استغاثه‌کننده از مستغیث می‌خواهد که به او کمک شود؛ پس معنای توجه و استغاثه به پیامبر اکرمﷺ و غیر از ایشان، نزد مسلمانان چیزی غیر از همین معنا نیست و کسی که سینه‌اش گنجایشِ پذیرشِ این معنا را ندارد، باید بر خودش گریه کند. استغاثه‌شوندهٔ حقیقی در این استغاثه‌ها، خداوند است و پیامبرﷺ، تنها واسطه‌ای بین استغاثه‌کننده و خداست؛ پس ایجاد و آفرینش غوث (فریادرسی و کمک)

---

۱. «فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَوَضَّأَ فَيُحْسِنَ وُضُوءَهُ وَ يَدْعُوَ بِهَذَا الدُّعَاءِ». (ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۴۱؛ ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۵، ص۵۶۹، ح۳۵۷۸).

۲. «ينبغي للزائر أن يكثر من الدعاء و التضرع و الإستغاثة و التشفع و التوسل بهﷺ». (قسطلانی، احمد بن محمد، المواهب اللدنية بالمنح المحمدية، ج۳، ص۴۱۷).

۳. «إنّ التوسل و الإستغاثة و التشفع بالنبيﷺ واقع في كل حال قبل خلقه و في مدة حياته في الدنيا و بعد موته، في مدة البرزخ، و بعد البعث، و عرصات القيامة». (مراغی، ابوبکر، تحقيق النصرة بتلخيص معالم دار الهجرة، ص۱۱۳).

از طرف خداست و پیامبر ﷺ سببِ این فریادرسی است.[۱]

۴. سمهودی شافعی نیز می‌نویسد:

> گاهی توسل به پیامبر ﷺ به این است که امری را از او طلب کنی تا مثل زمانی که در دنیا بود، برای آن دعا کند؛ مانند آنچه بیهقی نقل کرده است که در زمان عمر بن الخطاب مردم مبتلا به قحطی شدند و مردی نزد قبرِ رسول الله ﷺ آمد و آن حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: «یا رسول الله، امت تو هلاک شدند؛ برای آنان باران طلب کن». گاهی توسل به پیامبر ﷺ به این معناست که او می‌تواند با خواستن از خدا و شفاعت‌کردن، سببِ انجام آن کار شود که این نیز به طلب دعا بازمی‌گردد، اگرچه عبارات آن متفاوت است.[۲]

با توجه به مقتضای آیات قرآن و موارد متعددی از سیرهٔ نبوی و به‌گواهیِ سیرهٔ سلف صالح، روشن شد که استغاثه به ارواح صالحان هیچ منافاتی با توحید ندارد و نقل فتاوای علمای اسلام نیز مؤید این مطلب بود.

---

۱. «و الإستغاثة طلب الغوث، و المستغيث يطلب من المستغاث به أن يحصل له الغوث من غيره... فالتوجه والإستغاثه به ﷺ و بغيره ليس لهما معنى في قبول المسلمين غير ذلك و لايقصد بهما أحد منهم سواه، فمن لم يشرح صدره لذلك فليبك على نفسه... و المستغاث به في الحقيقة هو الله، و النبي ﷺ واسطة بينه و بين المستغيث، فهو سبحانه مستغاث به، و الغوث منه خلقاً و ايجاداً، و النبي ﷺ مستغاث و الغوث منه سبباً و كسباً...». (ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، الجوهر المنظم، ص۱۱).

۲. «قد يكون التوسل به ﷺ بعد الوفاة بمعنى طلب أن يدعو كما كان في حياته، و ذلك فيما رواه البيهقي... بسند صحيح عن مالك الدار، قال: أصاب الناس قحط في زمان عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه، فجاء رجل إلى قبر النبي ﷺ فقال: «يا رسول الله، استسق الله لأمتك فإنهم قد هلكوا». و قد يكون التوسل به ﷺ بطلب ذلك الأمر منه، بمعنى أنه ﷺ قادر على التسبب فيه بسؤاله و شفاعته إلى ربه فيعود إلى طلب دعائه و إن اختلفت العبارة». (سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى ﷺ، ج۴، ص۱۹۵).

پرسش

۱. محل نزاع بین وهابیان و سایر مسلمانان در مسئلهٔ استغاثه را بیان کنید.

۲. با استناد به آیات قرآن، مواردی از استغاثه به اولیـای الهـی در امـور خارق‌العـاده را ذکـر کنید.

۳. با استناد به سیرهٔ نبوی مشروعیت استغاثه را اثبات کنید.

۴. وهابیان در مواجهه با استغاثهٔ صحابه به پیامبرﷺ، آن را مربوط به اثبـات نبـوت ایشـان می‌دانند. ادعای آنان را دراین‌باره نقد کنید.

۵. اشکال وهابیان به روایت عثمان بن حنیف چیست؟ چه پاسخی به آنان داده می‌شود؟

رواق اندیشه

۱. با جست‌وجو در کتاب‌های تاریخ صحابه و سلف صالح، موارد دیگری از استغاثهٔ آنان به پیامبرﷺ یا صالحان را بیابید.

۲. در موضوع استغاثه به پیامبر اکرمﷺ، فتاوای علمای قبل از ابن‌تیمیه را استخراج کنید.

درس پانزدهم: استغاثه به اولیای الهی (۲)
پاسخ به شبهات وهابیان در مسئلهٔ استغاثه

با استناد به آیات و روایات روشن شد که اگر استغاثه به ارواح اولیای الهی و استمداد از آنان، همراه با اعتقاد به استقلالِ آنان در تأثیرگذاری باشد، شرک است؛ اما بدون چنین اعتقادی، مشروع است. در ادامه، به نقد شبهات وهابیان در این موضوع می‌پردازیم.

شبهات وهابیان

مهم‌ترین شبهات وهابیان در مسئلهٔ استغاثه به اولیای الهی عبارت است از:

شبههٔ اول: خواندنِ چیزی غیر از الله، شرک است

وهابیان معتقدند که به‌تصریح آیات قرآن، هرگونه خواندن و طلبِ یاری از غیرِخدا ممنوع و شرک است. آنان آیاتی را که در حق مشرکان نازل شده است، بر مسلمانان اعم از اشاعره، اهل‌حدیث، شیعه و خوارج تطبیق می‌دهند و می‌گویند که صدازدنِ اموات و گفتنِ «یا محمد»، «یا حسین» و «یا حسن» ندای غیرِخداست و مانند صدازدنِ بت‌ها، که مشرکان انجام می‌دادند، حرام و شرک است. برخی آیات موردِاستناد آنان عبارت‌اند از:

- ﴿وَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا یسْتَطِیعُونَ نَصْرَکمْ وَ لَا أَنفُسَهُمْ ینصُرُونَ﴾؛[۱] (و آنهایی را که جز او می‌خوانید، نمی‌توانند شما را یاری کنند و نه [حتی] خودشان را یاری دهند).

- ﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَ الَّذِینَ یدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَ یسْتَجِیبُونَ لَهُم بِشَیءٍ﴾؛[۲] (دعوت حق از آنِ اوست و کسانی را که [مشرکان] غیر از خدا می‌خوانند، هیچ جوابی به آنها نمی‌دهند).

- ﴿وَ لاَ تَدْعُ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ ینفَعُك وَ لاَ یضُرُّك﴾؛[۳] (غیر از خدای یکتا آنچه به حالِ تو نفع و ضرری ندارند [به خدایی] مخوان).

- ﴿إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ عِبَادٌ أَمْثَالُکمْ فَادْعُوهُمْ فَلْیسْتَجِیبُوا لَکمْ إِن کنتُمْ صَادِقِینَ﴾؛[٤] (کسانی را که به‌جای خدا می‌خوانید، بندگانی مانند شمایند. آنها را بخوانید؛ اگر راست می‌گویید، باید به شما پاسخ دهند [و تقاضایتان را برآورده کنند]).

- ﴿قُلْ أَنَدْعُو مِن دُونِ اللَّـهِ مَا لَا ینفَعُنَا وَ لَا یضُرُّنَا﴾؛[٥] (بگو: «آیا غیر از خدا، چیزی را بخوانیم [و عبادت کنیم] که نه سودی به حالِ ما دارد، نه زیانی؟»)

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۷.

۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۴.

۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۶.

٤. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۴.

٥. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۱.

پاسخ شبهۀ اول

اولاً: منظور از دعایی که در این آیات نفی شده است، هر دعایی نیست؛ بلکه دعایی است که با قصد و نیتِ پرستش (به‌معنای عبادت و بندگی) همراه باشد؛ زیرا اگر هر دعایی عبادت بود، صدازدنِ زندگان نیز باید شرک به خدا محسوب می‌شد؛ چراکه آنان نیز غیرِخدا هستند. در قرآن نیز از این‌گونه دعوت‌ها فراوان است؛ مانند آیه‌ای که می‌فرماید:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِين﴾؛[1]

به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را. ما زنان خویش را دعوت کنیم، شما هم زنان خود را. ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود. آن‌گاه مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

اگر ندای غیرِخدا حتی حرام بود، خداوند آن را تأیید نمی‌کرد، چه رسد به اینکه شرک باشد؛ که در آن صورت خداوند با نهی شدید، اجتناب از آن را واجب می‌کرد.

خداوند در آیۀ دیگری نیز می‌فرماید:

﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُم بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[2]

صداکردنِ پیامبر را در میان خود، مانند صداکردنِ یکدیگر قرار ندهید. خداوند کسانی از شما را که پشتِ‌سرِ دیگران پنهان می‌شوند و یکی پس از دیگری فرار می‌کنند، می‌شناسد. پس آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دامن آنها را بگیرد یا عذابی دردناک به آنها برسد.

مردم از صبح تا غروب می‌گفتند: «**یا رسول الله**». آیا این کارِ آنان حرام بود؟!

ثانیاً: آیات موردِاستناد وهابیان، مربوط به بت‌پرستانی است که ادارۀ امورِ جهان همچون عزت و شرف، باران و قحطی، سیری و گرسنگی را در دستِ بت‌ها می‌دانستند و با این

---

۱. سورۀ آل‌عمران، آیۀ ۶۱.

۲. سورۀ نور، آیۀ ۶۳.

اعتقاد در برابر آنها خضوع می‌کردند و آنها را می‌خواندند. روشن است که این کار، عبادت بت‌ها محسوب می‌شود و شرک است؛ اما مسلمانانی که از اولیای الهی استمداد می‌کنند، به شهادتین اقرار دارند و معتقدند همه‌چیز در دستِ خداست و اولیای الهی را بندگانِ صالحِ خدا می‌دانند که فقط سبب و واسطهٔ رسیدنِ رحمتِ خداوند به مخلوقات می‌شوند و بدون اتکا به خداوند هیچ‌کاره‌اند. بنابراین، صرفاً دعایی (خواندنی) شرک محسوب می‌شود که با اعتقاد به ربوبیت، الوهیت و یا تأثیرِ مستقلِ مَدعُوّ (فردِ خوانده‌شده) همراه باشد.

شبههٔ دوم: استغاثه به مخلوقات، مستلزم «شرک ربوبی» است

استغاثه به ارواح صالحان به‌معنای شریک دانستنِ آنان در ربوبیت است که خدا در قرآن از این کار نهی کرده و فرموده است:

﴿وَ لاَ يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلاَئِكَةَ وَ النِّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ﴾؛[1]

و نه اینکه به شما دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگارِ خود انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آنکه مسلمان شُدید، به کفر دعوت می‌کند؟!

همچنین خداوند به بندگانِ خویش فرمان داده است تا در نماز بگویند: «إِيَاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَاكَ نَسْتَعِينُ». واژهٔ «إياك» به‌معنای حصرِ استعانت در خداست؛ یعنی فقط و فقط باید از خداوند یاری خواست. پس گفتنِ «یا محمد» و «یا علی» برخلاف قرآن است.

پاسخ شبههٔ دوم

آنچه موجب شرک است، اعتقاد به اربابِ مستقلِ از خداست؛ اما استغاثه به صالحان با این اعتقاد که آنان، فقط سببِ رسیدنِ عنایاتِ خدا به بندگان هستند و به خدا وابسته‌اند، عینِ توحید است؛ چنان‌که خداوند گروه‌هایی از فرشتگان را مأمورِ ادارهٔ برخی امورِ جهان قرار داده و فرموده است: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾؛[2] (و آنها که امور را تدبیر می‌کنند). همچنین حضرت عیسی علیه‌السلام نیز شفای بیماران لاعلاج و زنده کردنِ مردگان را به خودش نسبت داده

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۸۰.

۲. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۵.

است که با قدرت و اذن الهی قادر بر انجام این کارها بوده است.[۱]

از طرفی خداوند به استعانت از صبر و نماز نیز فرمان داده و فرموده است:

﴿وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِين﴾؛[۲]

از شکیبایی و نماز یاری بجویید و این کار جز برای خاشعان، دشوار و گران است.

در حالی که روشن است که «صبر» چیزی غیر از خداست.

همچنین از زبان ذوالقرنین می‌گوید:

﴿فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾؛[۳]

مرا با نیرویی یاری دهید تا میان شما و آنها سدّ محکمی قرار دهم.

ذوالقرنین برای ساختن سدی که بتواند از هجوم لشکرِ یأجوج و مأجوج جلوگیری کند، از مردم یاری خواست، و خداوند این کار او را رد نکرد. بنابراین، استغاثه به مخلوقات خداوند و استعانت از آنان هیچ منافاتی با توحید ندارد؛ زیرا خداوند در حیات و قدرت و توانایی، مستقل و بی‌نیاز از دیگران است؛ ازاین‌رو، تنها او لایقِ پرستش است. اما ارواح مقدس اولیای الهی اسبابی هستند که خداوند به آنان قدرت داده است و آنان می‌توانند با اجازهٔ خداوند به بندگانِ خدا کمک کنند؛ در نتیجه، استعانت از آنان عینِ توحید، و موافق با قرآن است.

شبههٔ سوم: استغاثه به اموات، شرک است

وهابیان در مواجهه با آیات قرآن و سیرهٔ نبوی، بین استغاثه از شخصِ زنده و شخصِ مرده فرق گذاشته‌اند و تنها استغاثه به شخصِ زنده را مشروع می‌دانند. از دیدگاه آنان استغاثه به اموات، که قادر بر هیچ نفع و ضرری نیستند، شرک و سبب خروج از اسلام است؛ زیرا این کار به‌منزلهٔ مؤثر دانستنِ آنهاست.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۹: ﴿وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّه﴾؛ (و به اذن خدا، کورِ مادرزاد و مبتلایان به پیسی را بهبودی می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم).

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۵.

۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۹۵.

پاسخ شبههٔ سوم

اولاً: در اینجا از فعل مکلّف بحث می‌کنیم؛ مثلاً دربارهٔ فعلِ مسلمانی بحث می‌کنیم که پیامبرﷺ را صدا می‌زند و از او یاری می‌طلبد. آیا کار او شرک است یا خیر؟ اگر استغاثه به مردگان به‌معنای مستقل دانستنِ آنان در انجام کارها باشد، استغاثه به زندگان نیز باید به همین معنا باشد؛ در حالی که چنین نیست. پس موت و حیات پیامبرﷺ دخالتی در ماهیت عمل مکلّف ندارد؛ یعنی همان گونه که فعل این مکلف در زمان حیات دنیویِ پیامبرﷺ، با اعتقاد به بنده بودنِ پیامبرﷺ و وابستگیِ ایشان به خداوند در تمام شئون زندگی، شرک نیست، فعلِ استمداد از پیامبرﷺ با همین نیت، در حیات برزخیِ پیامبرﷺ نیز شرک نخواهد بود.

ثانیاً: اموات نیز حیات دارند؛ بلکه حیات آنان قوی‌تر از حیات دنیوی است؛ زیرا قدرت انسان از روحِ او سرچشمه می‌گیرد که اموات نیز از آن برخوردارند؛ مگر اینکه وهابیان، حیات برزخی یا وجود روح برای انسان را انکار کنند.[۱] بنابراین، مرده بودنِ کسی که به او استغاثه می‌شود، تأثیری در نامشروع بودنِ استغاثه ندارد.

شبههٔ چهارم: استغاثه به فرد غایب، شرک است

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿قُل لا یَعلَمُ مَن فِي السَّمَواتِ و الأَرضِ الغَیبَ إِلا اللهُ﴾؛[۲]

بگو هیچ‌یک از کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند جز خدا، غیب را نمی‌دانند.

وهابیان با استناد به برخی آیات مانند آیهٔ فوق، «علم غیب» را مخصوص خدا می‌دانند و استغاثه به شخص زنده‌ای را که غایب است، مستلزم شریک دانستنِ او در علم غیبِ خداوند می‌دانند و این کار را شرک می‌پندارند.

---

۱. ما در درس هفتم، به اثباتِ آن پرداخته‌ایم.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۵.

پاسخ شبهۀ چهارم

اولاً: خداوند در آیاتی دیگر، علم غیب را در محدوده‌ای معین برای حضرت عیسی علیه السلام تأیید کرده است[1] و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿عَالِمُ الْغَیبِ فَلَا یظْهِرُ عَلَی غَیبِهِ أَحَدًا ۞ إِلَّا مَنِ ارْتَضَی مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ یسْلُك مِن بَینِ یدَیهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾؛[2]

دانای غیب است و هیچ‌کس را بر غیب خود آگاه نمی‌کند؛ مگر پیامبرانی را که [برای آگاه شدن از غیب] برگزیده است. پس نگهبانانی برای محافظت از آنان از پیش‌ِرو و پشتِ‌سرشان می‌گمارد.

خداوند می‌فرماید که پیامبران را از علم غیبِ خود مطلع می‌سازد؛ بنابراین، جمع بین این دو دسته از آیات، این است که علم غیبِ خداوند، استقلالی و ذاتی، و علم غیبِ پیامبران علیهم السلام، غیرمستقل و با خواست و ارادۀ خداوند دانسته شود؛ همان گونه که در قرآن دربارۀ خالقیت، دو گونه آیه وجود دارد. آیاتی مانند ﴿هَل مِن خالقٍ غَیرُ اللهِ﴾[3] که خداوند، خالقیت را منحصر در خود دانسته است و آیاتی مثل ﴿وإِذ تَخلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ بِإِذنِي﴾[4] که خداوند حضرت عیسی علیه السلام را خالقِ پرنده‌ای می‌داند که به اذن خداوند آن را خلق کرده است؛ بنابراین، با درنظرگرفتنِ مجموع آیات، باید گفت که خداوند در علم غیب، خالقیت، رزاقیت و... مستقل و بی‌نیاز از دیگران است؛ اما همین اوصاف را می‌تواند با اذن و ارادۀ خود، در اختیارِ برخی از بندگانش قرار دهد و این مسئله هیچ منافاتی با توحید ندارد.

ثانیاً: حضور و غیبت اولیای الهی ملاک مشروع یا نامشروع بودنِ استغاثه نیست؛ زیرا آنچه درک می‌کند و قدرت دارد، روح انسان است که دوری و نزدیکی برای او مطرح نیست.

---

۱. سورۀ آل‌عمران، آیۀ ۴۹: ﴿وَ أُنَبِّئُکُم بِما تَأکُلونَ و ما تَدَّخِرون فِي بُیُوتِکم﴾؛ (و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم).

۲. سورۀ جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۳. سورۀ فاطر، آیۀ ۳: آیا جز خدا آفریننده‌ای هست؟!

٤. سورۀ مائده، آیۀ ۱۱۰: و [به خاطر بیاور] هنگامی را که به فرمان من، از گِل چیزی به‌صورت پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی.

اولیای الهی نیز، همان گونه که قبلاً گفته شد،[1] در پرتوِ تقوای الهی به درجاتی می‌رسند که دور بودن برای آنان مانع محسوب نمی‌شود؛ چنان‌که حضرت یعقوب از فرسنگ‌ها دورتر، بوی پیراهن یوسف را حس کرد.

شبههٔ پنجم: استغاثه در امور فوق‌بشری، مستلزم شرک است

پیروان مکتب وهابیت می‌گویند طلبِ استعانت از صالحان در امور خارق‌العاده موجب غلُو در حق آنان و شرک به خدا می‌شود؛ بنابراین، استغاثه به مخلوق، فقط در امور مقدور مشروع است.

پاسخ شبههٔ پنجم

تقسیم امور به بشری و فوق‌بشری، اشتباهی فاحش است و بر همهٔ موحّدان روشن است که حتی انبیای اولوالعزم نیز نمی‌توانند بدون نیاز به اذن و قدرت خداوند، حتی یک قدم راه بروند یا حتی نفس بکشند؛ چه برسد به مردم عادی. پس هیچ کاری بدون اذن خداوند، مقدورِ بشر نیست و نمی‌توان گفت که بعضی امور مقدورِ بشر است و برخی امور مقدورِ او نیست؛ بلکه باید اذن خداوند را محور تقسیم قرار داد که به «اذن عام» و «اذن خاص» تقسیم می‌شود. خداوند برای انجام اموری که لازمهٔ زندگیِ دنیاست، به همهٔ بندگانش اذن تصرف داده و بین مسلمان و کافر تفاوتی قائل نشده است؛ اما در انجام امور خارق‌العاده به‌اندازهٔ تقوا و لیاقت بندگان به آنان اذن تصرف در عالمِ هستی می‌دهد؛ مانند قدرت دادن به حضرت عیسی برای زنده کردنِ مردگان، اذن‌دادن به یکی از اصحاب سلیمان برای احضار تخت بلقیس و... .[2] بنابراین، اگر استغاثه به اولیای الهی و استعانت از آنان، همراه با اعتقاد به تأثیرِ ذاتی و استقلالیِ آنان صورت بگیرد، این کار قطعاً شرک است؛ خواه این استعانت در امور کوچک مانند طلب یک لیوان آب باشد یا در امور خارق‌العاده باشد؛

---

۱. نک: درس سیزدهم «کرامات اولیای الهی».

۲. البته ممکن است برخی افراد با ریاضتِ نفس به قدرت‌هایی دست یابند که این کار از نظر اسلام ممنوع است و خارج از محل بحث ماست.

مانند طلب شفای بیمار لاعلاج. اما اگر آنان را در تأثیرِ خود مستقل ندانیم، بلکه از آنان خواسته شود تا از قدرتی که خداوند به ایشان عطا کرده به‌نفعِ ما نیز استفاده نمایند و ما را کمک کنند، این کار جایز است و بزرگی و کوچکیِ درخواست، ملاک مشروع بودن یا نبودنِ آن درخواست نیست.

بر همین اساس، زمانی که بنی‌اسرائیل در بیابانی خشک گرفتارِ تشنگی شدند، به حضرت موسی علیه السلام استغاثه کردند که برای آنان آب فراهم کند. موسی علیه السلام نیز نه‌تنها آنان را به‌خاطر درخواستِ این کارِ فوق‌بشری، به شرک متهم نکرد، بلکه با اذن خداوند خواستهٔ آنان را اجابت کرد و از سنگ برای ایشان چشمه‌های آب جاری کرد و خداوند نیز این داستان را در قرآن کریم نقل کرده است.

شبههٔ ششم: استغاثه برخلاف سنت نبوی است

سنتِ پیامبر صلی الله علیه و آله بر ممنوع بودنِ استغاثه دلالت دارد. زمانی که برخی مسلمانان برای خلاص شدن از آزارِ یک یهودی، به پیامبر صلی الله علیه و آله استغاثه کردند، آن حضرت، تنها استغاثه از خداوند را جایز دانستند و فرمودند: «**إنه لایستغاث بي، و إنما یستغاث بالله**»؛[1] (همانا استغاثه کردن به من روا نیست و فقط به خدا استغاثه می‌شود).

پاسخ شبههٔ ششم

این روایت، با آیات قرآن، که استغاثه به انبیا و اولیا را نقل و تأیید کرده است، و همچنین با سیرهٔ نبوی در اجابتِ استغاثهٔ صحابه در موارد مختلف، تناقض دارد. جمع بین این روایت با آیات و روایاتی که استغاثه را تأیید می‌کنند، این است که با وجود تأیید مشروعیتِ استغاثه به مخلوقات در طلب حوایج، باید آنان را اسباب و وسایطِ فیض دانست و به استقلالِ هیچ بنده‌ای در نفع و ضرر معتقد نبود؛ چنان‌که قرآن کریم در آیات متعددی به این نکته توجه داده است؛ همچون آیهٔ:

---

۱. هیثمی، علی بن ابی‌بکر، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج۱۰، ص۱۵۹، ح۱۷۲۷۶.

﴿وَ مَا رَمَيتَ إِذْ رَمَيتَ وَ لَكنَّ اللّهَ رَمَى﴾؛[1]

هنگامی که به‌سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو [آن را] پرتاب نکردی؛ بلکه خدا به‌سوی آنان تیر پرتاب کرد.

این آیه تیراندازی را به پیامبرﷺ نسبت داده است؛ اما آن حضرت را مستقل ندانسته و این کار را منوط به اذن و قدرت خداوند دانسته است. پیامبر اکرمﷺ نیز در روایت «**إنه لایستغاث بي، و إنما یستغاث بالله**» مسلمانان را به خداوند توجه داده است تا آن حضرت را مستقل ندانند.

شبهۀ هفتم: استغاثه مخالفِ روش سلف است

اگر استغاثه مشروع بود، سلف صالح به پیامبرﷺ و صحابۀ بزرگوارِ آن حضرت استغاثه می‌کردند؛ اما هیچ‌یک از سلف این کار را انجام نداده است؛[2] پس معلوم می‌شود که این کار، نامشروع بوده است.

پاسخ شبهۀ هفتم

اولاً: بر فرض که صحابه این کار را انجام نداده باشند، صِرف ترکِ عمل از سوی صحابه، که به آن «سنت تَرکیه» گفته می‌شود، دلیل بر نامشروع بودنِ آن عمل نیست؛ مانند بسیاری از کارهایی که امروزه انجام می‌شود ولی در عصر صحابه وجود نداشت یا انجام نمی‌شد.

ثانیاً: برخلاف ادعای وهابیان، برخی موارد از استغاثۀ صحابه به پیامبر اکرمﷺ نیز در تاریخ نقل شده است که مشروعیتِ آن را اثبات می‌کند. مواردی از آن در درس گذشته با عنوان «دلیل سوم: سیرۀ صحابه» نقل شد.

شبهۀ هشتم: استغاثه، لغو است

وهابیان اشکال می‌کنند که اموات نمی‌توانند صدای کسی را بشنوند یا برای او کاری انجام دهند؛ پس استغاثه به آنان لغو است؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید:

---

۱. سورۀ انفال، آیۀ ۱۷.

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۱، ص۳۳۰.

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يسْمَعُوا دُعَاءَكمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكمْ وَ يوْمَ الْقِيامَةِ يكفُرُونَ بِشِرْكِكمْ وَ لَا ينَبِّئُك مِثْلُ خَبِيرٍ﴾؛[1]

اگر آنها را بخوانید، صدای شما را نمی‌شنوند و اگر بشنوند، به شما پاسخ نمی‌گویند. و روز قیامت، شرک [و پرستشِ] شما را منکر می‌شوند و هیچ‌کس مانند [خداوندِ آگاه و] خبیر، تو را [از حقایق] باخبر نمی‌سازد.

پاسخ شبهۀ هشتم

منظور از این‌گونه آیات، که شنیدنِ مَدعُو (فردِ خوانده‌شده) را نفی می‌کند و آنان را ناتوان از اجابت می‌شمارد، نشنیدنِ اموات یا نافع نبودنِ آنان (به اذن خداوند) نیست؛ بلکه این آیات با توجه به قراین قبل و بعد از آن، و با ملاحظۀ سایر آیات قرآن، مربوط به بت‌های بی‌جان و تندیس‌هایی است که مشرکان آنان را تمثال فرشتگان و صالحان می‌دانستند و آنان را پرستش می‌کردند. این در حالی بود که آن موجودات، قدرت بر شنیدن نداشتند و مالکِ هیچ نفع و ضرری نبودند. حال آنکه شنیدنِ اموات در روایات و سایر آیات قرآن اثبات شده است. در روایات آمده است که ارواح مؤمنان پاسخِ سلامِ افراد را می‌دهند و در بسیاری از موارد، توسل به ارواح صالحان مؤثر است، که در درس هفتم و هشتم، با استناد به آیات و روایات، سماع اموات و بهره‌بردن از آنان اثبات، و نمونه‌هایی از توسل صحابه و سلف به اولیای الهی و تأثیرِ آن نقل شد.

یکی از روایاتی که بر شنیدن و قدرت اموات دلالت دارد، این کلام پیامبر ﷺ است که فرمودند:

ما مِن رجل مُسلم يمرّ بقبر أخيه المؤمن كان يعرفه في الدنيا فيسلّم عليه إلا عرفه و رَدّ عليه السلام؛[2]

هیچ مسلمانی نیست که از کنار قبرِ برادر مؤمنش عبور کند و به او سلام نماید، مگر اینکه آن فرد مُرده او را می‌شناسد و سلام او را پاسخ می‌دهد.

با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که شبهات وهابیان دربارۀ استغاثه به ارواح صالحان، ناشی از درک نادرست آنان از توحید و نقش وسائطِ فیض در جهان هستی است.

---

۱. سورۀ فاطر، آیۀ ۱۴۳.

۲. مناوی، زین‌الدین، التیسیر بشرح جامع الصغیر، ج۲، ص۳۶۳.

پرسش

۱. مواردی از استغاثهٔ صحابه به پیامبرﷺ پس از رحلت ایشان را ذکر کنید.

۲. آیا تقسیم امور به مقدور و غیرمقدور می‌تواند ملاک مشروعیتِ استغاثه باشد؟ چرا؟

۳. استغاثه به غایب از نظر وهابیان چه اشکالی دارد؟ به این اشکال پاسخ دهید.

۴. وهابیان استغاثه به مخلوقان را مستلزم شرک ربوبی می‌دانند. این شبهه را پاسخ دهید.

۵. آیا استغاثه به پیامبرﷺ پس از رحلت ایشان لغو است؟ این ادعای وهابیان را با استناد به سیرهٔ صحابه نقد کنید.

رواق اندیشه

۱. آیات دیگری از قرآن بیابید که وساطت مخلوقات در جریان امور در جهان را مطرح کرده‌اند.

۲. با توجه به آیات قرآن، دربارهٔ مصادیق و ملاک‌های «**من دون الله**» تحقیق کنید.

برخی منابع مفید

۱. التوسل و الإستغاثة بالأرواح المقدسة نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. الرد علی ابن تیمیه في الشفاعه و الزیارة و الإستغاثة نوشتهٔ سیدعلی میلانی؛

۳. الإغاثه بأدلة الإستغاثة نوشتهٔ حسن سقاف؛

۴. شواهد الحق في الإستغاثة بسید الخلق نوشتهٔ یوسف نبهانی.

درس شانزدهم:
نذر و ذبح برای خدا

نذر و ذبح و اهدای ثواب آن به اولیای الهی از دیگر مسائلی است که وهابیان به‌خاطر درک نادرستِ آن و خطا در تعریف عبادت، مسلمانان را به‌خاطر این کار به شرک متهم می‌کنند. در این درس، پس از اثبات مشروعیتِ اهدای ثوابِ اعمال به اموات، به شبهات وهابیان در این موضوع پاسخ خواهیم داد.

از مسائلی که در فقه اسلامی مطرح می‌شود و حتی قبل از اسلام نیز وجود داشته است، «نذر و قربانی برای خداوند» است که هیچ مسلمانی در مشروعیت آن شک ندارد. اختلاف بین پیروان ابن‌تیمیه و سایر مسلمانان، در اهدای ثواب نذر و قربانی به اولیای الهی است که ابن‌تیمیه و وهابیان از آن با عنوان «**نذر و ذبح لغیر الله**» یاد می‌کنند و مسلمانان را به‌سبب آن تکفیر می‌کنند.[۱]

علت تفاوت دیدگاه وهابیان با دیدگاه مسلمانان در این بحث، از یک سو، به تعریفِ نادرستِ وهابیان از عبادت باز می‌گردد که آنان بدون توجه به نیت انسان، صِرف ذبح را عبادت می‌دانند، و از سوی دیگر، به مسئلهٔ فقهیِ مشروعیت اهدای ثواب اعمال به اموات باز می‌گردد. در این درس به بررسیِ این مسئلهٔ فقهی و پاسخ به شبهات وهابیان می‌پردازیم.

اهدای ثواب به اموات

انجام عمل صالح و اهدای ثواب آن به ارواح اولیای الهی در دو فرض قابل‌بررسی است که به تبیین آن دو پرداخته می‌شود تا محل نزاع روشن شود:

صورت اول: بهره‌مندیِ میت از ثواب اعمالی که در آن نقش داشته است

همهٔ علمای اسلام اتفاق‌نظر دارند که انجام عمل صالح توسط فرزند برای والدین مرحومش مؤثر است؛ زیرا این عمل به‌گونه‌ای متأثر از والدین اوست؛ به این معنا که پدر و مادر در وجود فرزند و در نتیجه، در اعمال او مؤثر بوده‌اند. حتی ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب نیز در اینجا مخالفتی ندارند.

در صحیحین روایت شده است که پیغمبر اکرمﷺ می‌فرمایند:

> **إذا مات الإنسان إنقطع عنه عمله إلّا من ثلاث: صدقة جارية، أو علم يُنتَفَعُ به، أو ولد صالح يدعوا له؛**[۲]
>
> آن‌گاه که انسان بمیرد، زمانِ عمل‌کردن برای او پایان می‌یابد؛ به‌جز در سه مورد [که سود آن حتی پس از مرگ نیز پایان‌پذیر نیست]: صدقهٔ جاریه

---

۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۳۳، ص۱۲۳.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۳، ص۱۲۵۵، ح۱۶۳۱.

(ساخت بناهای عام‌المنفعه)، دانشی که مردم از آن بهره بگیرند و فرزند صالحی که برای او دعا کند.

در این موارد میت از این اعمال بهره می‌برد؛ زیرا در حال حیاتِ خود در پدیدآمدنِ این سه مورد نقش داشته است.

همچنین اگر انسان سنت زشتی را در جامعه ایجاد کند، تا زمانی که جامعه گرفتارِ آن سنت زشت باشد، برای آن میت نیز بهره‌ای از عذاب قرار داده می‌شود. جریر بن عبدالله می‌گوید که رسول اکرمﷺ چنین فرمودند:

من سَنّ في الإسلام سنة حسنة فعُمِل بها بعده كتب له مثل أجر من عَمِل بها و لا يُنقَصُ من أجورهم شیء، و من سنَّ في الإسلام سُـنّة سيئة فعُمِلَ بها بعده كُتِبَ عليه مثل وِزرِ مَن عمل بها و لا يُنقص من أوزارهم شیء؛[1]

هرکس در میان مسلمانان کارِ خوبی را رواج دهد و پس از او دیگران نیز به آن عمل کنند، مانند پاداشِ عاملانِ به آن سنت برای او نیز نوشته می‌شود؛ در حالی که از پاداش عاملانِ آن، چیزی کاسته نمی‌شود و هرکس در میان مسلمانان گناهی را رواج دهد و پس از او نیز به آن عمل کنند، مانند گناهِ عاملان، در دیوان اعمالِ او نیز نوشته می‌شود؛ در حالی که از کیفر آنان چیزی کاسته نمی‌شود.

صورت دوم: بهره‌مندیِ میت از اعمال نیک دیگران

آن است که شخصی بدون اینکه ارتباط نَسَبی با میت داشته باشد و عمل او به‌نوعی از آثار میت محسوب شود، ثواب عمل صالحِ خود را به همسایه، شریک، دوست یا مؤمنی دیگر هدیه کند که از دنیا رفته است. وهابیان با استناد به همان روایت نبوی که در ابتدای بحث ذکر شد، این نوع اهدای ثواب را نامشروع می‌پندارند و می‌گویند پس از مرگ، پروندهٔ انسان بسته می‌شود و انسان، فقط از سه طریقِ «صدقهٔ جاریه»، «علم نافع» و «فرزند صالح» بهره‌مند می‌گردد.

---

۱. همان، ج۴، ص۲۰۵۹، ح۱۰۱۷.

اثبات مشروعیت اهدای ثواب به اموات

برای اثبات مشروع و مؤثر بودنِ اهدای ثواب اعمال به ارواح مؤمنان آیات، روایات و فتاوای علمای اسلام را ملاحظه می‌کنیم:

دلیل اول: آیات قرآن

قرآن و سنت، بهره‌مندیِ میت از عمل انسانِ زنده‌ای را که میت در عمل او تأثیر داشته است، تأیید می‌کنند. برخی از این آیات عبارت‌اند از:

۱. استغفار فرشتگان برای مؤمنان

قرآن می‌فرماید فرشتگان برای مؤمنانی که از دنیا رفته‌اند، استغفار می‌کنند؛[1] یعنی اموات از استغفار ملائکه بهره می‌گیرند در حالی که این اموات در اعمال فرشتگان اثرگذار نبوده‌اند. قرآن می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يؤْمِنُونَ بِهِ وَ يسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كلَّ شَيءٍ رَّحْمَةً وَ عِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَك وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾؛[2]

کسانی که عرشِ [خدا] را حمل می‌کنند، و کسانی که پیرامونِ آن‌اند، به سپاسِ پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان [اعم از زنده و مرده] طلب آمرزش می‌کنند. پروردگارا، رحمت و دانش تو بر هر چیز احاطه دارد. کسانی را که توبه کرده و راه تو را دنبال کرده‌اند، ببخش و آنها را از عذاب آتش نگاه دار.

اگر انجام عمل صالح در حق دیگران اثرگذار نبود، فرشتگان در حق اموات استغفار نمی‌کردند.

۲. دعا و استغفارِ مؤمنان در حق مؤمنانِ گذشته

قرآن مجید می‌فرماید که مسلمانان هر عصر و زمان در حق مسلمانانی که پیش از آنان

---

۱. با توجه به آیات بعد از این آیه، روشن می‌شود که منظور از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که فرشتگان برای آنان طلبِ مغفرت می‌کنند، امواتی هستند که با ایمان به خدا و پیروی از دستورات او از دنیا رفته‌اند.

۲. سورهٔ غافر، آیهٔ ۷.

زندگی می‌کردند، استغفار می‌کنند؛ تابعان در حق صحابه، تابعـانِ تابعـان در حـق تابعـان، و... . قرآن می‌فرماید:

﴿وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَـانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾؛[1]

و کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده‌اند، می‌گوینـد: «پروردگـارا، بر ما و بر برادرانِ ما که در ایمـان‌آوردن بـر مـا پیشـی گرفتنـد، ببخشـای و در دل‌های ما نسبت به مؤمنان هیچ‌گونه کینه‌ای مگـذار. پروردگـارا، تـو رئـوف و مهربانی».

از این آیه معلوم می‌شود که استغفار انسان در حق مؤمنانِ گذشته مؤثر است؛ در حالی که آن پیشینیان در این عملِ آیندگان (استغفار)، اثرگذار نبوده‌اند و مانند کتابی نبـوده اسـت کـه پیشینیان نوشته باشند یا پلی که ساخته باشند یا فرزندی که تربیت کرده باشند. بدین معنا که این مؤمنان هیچ ارتباطی نَسَبی با مؤمنانِ قبل از خـود نداشـته و از یکـدیگر بیگانه‌انـد، امـا نوعی علاقهٔ ایمانی بین آنان وجود دارد؛ بنابراین، در حق گذشتگانِ مؤمن دعا می‌کنند.

دلیل دوم: روایات

رسول گرامی اسلامﷺ می‌فرمایند:

من مات و علیه صیام، صام عنه ولیّه؛[2]

هرکس بمیـرد و روزه بـر ذمـهٔ او باشـد، ولـیّ او [می‌توانـد] از جانـب او روزه بگیرد.

در این روایت منظور از «ولیّ» فرزند نیست؛ بلکه به‌معنای «اولیٰ به میراث = سزاوارتر به ارث‌بردن» است؛ یعنی خوب است کسی مانند پدر، جد، برادر یا فرزندی که از میـت ارث می‌برند، قضای روزهٔ میت را انجام دهد. اگر واقعاً عملِ دیگران در حق میـت مـؤثر نیسـت، چطور عمل ولیّ، که ممکن است غیر از فرزند میت باشد، در حق این فرد اثر دارد؟!

همچنین انس بن مالک از پیامبر اکرمﷺ سؤال کرد:

---

۱. سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۰.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۸۰۳، ح۱۱۴۷.

یا رسول الله، إِذا نتصدق عَن مَوتَانا و نحج عَنْهُم و ندعو لَهُم فَهَل یصل ذَلِك إلیهم؟ قَالَ: «نعم، و یفرحون بِهِ کمَا یفرح أحدکم بالطبق إِذا أهدی إِلَیهِ»؛[۱]

ای پیامبر خدا، آیا ثواب اعمالی مانند صدقه، حج و دعا که از طرفِ امواتِ خودمان انجام می‌دهیم، به آنان می‌رسد؟ حضرت در پاسخ فرمودند: «بله. آنان به‌سبب این اعمال، شاد می‌شوند؛ همان گونه که شما هنگام دریافت هدیه شاد می‌شوید».

درگذشتگانِ یک شخص، اعم از والدین، فرزندان و سایر افراد موردِعلاقهٔ او هستند؛ بنابراین، طبق این روایت، ثواب اعمالِ خیر به اموات می‌رسد؛ هرچند که آن اموات، فرزند یا دوست انسان باشند که عمل نیک انسان از نتایج عمل آنان محسوب نمی‌شود تا این روایت را از قبیل روایتِ «**إذا مات الإنسان إنقطع عنه عمله إلا من ثلاث...**» بدانیم.

این روایات به‌روشنی دلالت می‌کند که اگر افرادی که با میت رابطهٔ ایمانی دارند، به‌نیابت از او عملِ خیری را انجام دهند، میت از آن بهره‌مند خواهد شد.

روایات دیگری نیز دلالت می‌کند که تأثیر عمل فرزند برای والدینش که از دنیا رفته‌اند، منحصر در دعاکردن برای آنان نیست و او می‌تواند به‌نیابت از آنان اعمالی را انجام دهد، یا ثواب اعمال نیک خود را به والدینش هدیه کند.

ابن‌عباس می‌گوید:

مردی خدمت رسول خدا ﷺ رسید و گفت: «مادرم مرده و روزه بر ذمه دارد». پیامبر ﷺ فرمودند: «اگر مادرت به مردم بدِهی می‌داشت، تو پرداخت می‌کردی؟» آن مرد گفت: «بلی». پیامبر ﷺ فرمودند: «پرداخت بدهیِ خدا ضروری‌تر است».[۲]

همچنین در روایت دیگری آمده است:

زنی حضور رسول خدا ﷺ رسید و گفت: «کنیزی را از جانب مادرم آزاد کردم. چگونه است؟» پیامبر ﷺ فرمودند: «به اجر عمل خود رسیدی». آن زن عرض کرد: «بر ذمهٔ مادرم روزه است. آیا از جانب او روزه بگیرم؟»

---

۱. عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، باب ۵۵، ج۳، ص۱۱۹، ذیل ح۲۱۶.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۸۰۴، ح۱۱۴۸.

فرمودند: «روزه بگیر». آن زن عرض کرد: «مادرم حج نرفته است. آیا از جانب او حج بروم؟» پیامبر فرمودند: «بلی».[۱]

مادر عبدالرحمن بن عوف در زمانی که عبدالرحمن غایب بود، بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. عبدالرحمن به پیامبر عرض کرد: «مادرم بدون وصیت از دنیا رفت و دلیل وصیت‌نکردنش غایب بودنِ من بود. اگر از طرف او صدقه دهم یا بنده‌ای آزاد کنم، ثوابی به او می‌رسد؟» پیامبر فرمودند: «بله». عبدالرحمن بن عوف نیز ده برده به‌نیابت از مادرش آزاد کرد.[۲]

سعد بن عباده نیز، که از یاران نزدیک رسول خدا و از انصار است، به حضرت عرض کرد: «می‌خواهم در حق مادرم کاری انجام دهم. چه کاری بهتر است؟» حضرت فرمودند: «آب رساندن به مردم». سعد چاهِ آبی حفر کرد و گفت: «**هذا لأمّ سعد**».[۳]

با توجه به این روایات اثبات می‌شود که روایت «**إذا مات الإنسان إنقطع عنه عمله إلّا من ثلاث: صدقة جارية، أو علم ينتفع به، أو ولد صالح يدعوا له**»[٤] مربوط به پروندهٔ مباشریِ انسان است که با مرگ او بسته می‌شود و خودش دیگر نمی‌تواند عملی انجام دهد؛ اما اگر دیگران به‌نیابت از او عمل صالحی انجام دهند یا ثوابش را به او هدیه کنند، برای او مؤثر است و از این جهت پروندهٔ او بسته نشده است.

منظور امیرالمؤمنین نیز که می‌فرمایند: «**ألا و إنّ اليوم عمل و لاحساب و غداً حساب و لاعمل**»،[۵] همین اعمال مباشریِ انسان است؛ نه اعمالی که مؤمنان می‌توانند پس از مرگ وی، ثواب آن را به او اهدا کنند.

---

۱. همان، ص۸۰۵، ح۱۱۴۹.

۲. صنعانی، عبدالرزاق بن همام، المصنف، ج۹، ص٦٠، ح١٦٣٤٢.

۳. طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج۶، ص۲۱، ح۵۳۸۳.

٤. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۳، ص۱۲۵۵، ح۱۶۳۱.

۵. آگاه باشید که امروز [زمانِ] عمل‌کردن است و [از طرف خدا] محاسبه‌ای نیست، و فردا [روزِ] محاسبه است و [زمانِ] عمل‌کردن نیست.

دیدگاه علمای اهل‌سنت

احمد بن حنبل می‌گوید: «هرگاه کسی قبل از هنگام حج بمیرد، خواه در این مورد معذور باشد خواه نباشد، باید از اموال او برایش حج انجام دهند؛ هرچند وصیت نکرده باشد».[۱] برحسبِ نظر احناف، هرگاه کسی وصیت نکند و از دنیا برود و یکی از وارثان او برایش حج انجام دهد، عمل او به‌خواستِ خدا پذیرفته می‌شود.[۲] امام شافعی نیز می‌گوید: «هرگاه شخصی از انجام عمل حج عاجز شد، دیگری می‌تواند از جانب او پس از مرگش نیابت کند».[۳] بنابراین، اهدای ثواب اعمال به میت مؤمن، مشروع است؛ چه اینکه آن میت در عمل شخص زنده مؤثر باشد، چه اینکه تأثیری در عمل او نداشته باشد؛ مانند همسایه، دوست و... که بین آنان فقط ارتباط ایمانی وجود دارد.

تبیین حقیقت نذر و ذبحِ برای صالحان

در حقیقت، نذرکردن و قربانی‌کردن دارای دو بخش هستند: یکی قصد و نیتِ نذرکننده و قربانی‌کننده، و دیگری جهتِ انتفاع در نذر و قربانی؛ که وهابیان بین این دو خلط کرده‌اند. به‌عبارت دیگر، مسلمانان نذر و قربانی را برای خدا انجام می‌دهند و فقط ثوابش را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امام علیه‌السلام هدیه می‌کنند؛ با این بیان که در صیغهٔ نذر دو «لام» وجود دارد. برای مثال، وقتی کسی می‌گوید: «**لله عليّ أن أذبح شاةً للنبي أو للإمام**»،[۴] یک لام در «لله» و یک لام در «للنبي» به کار رفته است که لام اول بیانگرِ قصدِ تقرب به خداوند از انجام این عمل است، و لامِ دوم جهت انتفاع را مشخص می‌کند؛ یعنی ثواب این عمل را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امام علیه‌السلام هدیه می‌کنم تا او از ثواب این عمل بهره‌مند شود.

---

۱. سجستانی، ابوداود، مسائل الإمام أحمد، ج۱، ص۱۸۴.

۲. «صرح علماؤنا في باب الحج عن الغير بأن للإنسان أن يجعل ثواب عمله لغيره صلاة أو صوما أو صدقة أو غيرها». (ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۲، ص۲۴۳).

«فأما الميت فتجوز عنه بغير إذن، واجبا كان أو تطوعا؛ لأن النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله أمر بالحج عن الميت، و قد علم أنه لا إذن له، و ما جاز فرضه جاز نفله». (ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۳، ص۲۲۷).

۳. شافعی، محمد بن ادریس، الأم، ج۲، ص۱۲۵ و ۱۴۰؛ ماوردی، علی بن محمد، الحاوي الکبیر، ج۴، ص۲۶۴.

۴. به‌خاطر خدا بر من است که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا امام علیه‌السلام، گوسفندی را ذبح کنم.

در آیات قرآن نیز دو نوع «لام» به کار رفته است. «لام» در آیهٔ **﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَ فُرَادَى﴾**[1] قصدِ فاعل را بیان می‌کند؛ یعنی قیام باید برای خدا و به‌نیت اطاعت از فرمان او باشد؛ اما «لام» در کلمهٔ «للفقرا» در آیهٔ **﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**،[2] جهتِ انتفاع را مشخص می‌کند؛ یعنی زکات مخصوص فقراست و نفع آن به فقرا می‌رسد.

زمانی که مشرکان در مقابل بت‌ها قربانی می‌کردند، قصدِ آنان تقرب به بت‌ها بود و بس. آنان می‌گفتند: «**هذا للهُبَل**»؛ اگرچه گاهی به‌دروغ ادعا می‌کردند که هدفشان از پرستشِ بت‌ها، تقرب به خداست ولی خداوند ادعای آنان را رد کرده است.[3] پس باید به نیتِ عامل توجه کرد. در نمازخواندن، قربانی‌کردن و نذرکردن نیز می‌توان همین دو «لام» را در نظر گرفت؛ یعنی مکلف باید این اعمال را به‌نیتِ تقرب به خدا انجام دهد؛ اما می‌تواند ثواب آن را به ارواح صالحان هدیه کند.

خالدی، یکی از علمای بزرگ اهل‌سنت، در کتاب صلح الإخوان من أهل الإیمان[4] این مسئله را خیلی خوب تحلیل کرده است. او می‌گوید که مسئلهٔ نذر، دایرمدارِ نیت و انگیزهٔ نذرکننده است؛ زیرا بر اساسِ «**إنّما الأعمال بالنیات**»، نیت انسان مهم است. اگر قصد نذرکننده، خود میت و تقرب به او باشد (یعنی «لامِ» آن، لامِ تقرب باشد)، چنین نذری قطعاً جایز نیست؛ ولی اگر قصد او خداوند متعال باشد و نفع این نذر به‌نحوی به انسان‌ها برسد و ثوابش به میت موردنظر هدیه شود، این کار نه‌تنها جایز است، بلکه وفای به این نذر واجب

---

۱. سورهٔ سباء، آیهٔ ۴۶: من به شما فقط یک نصیحت می‌کنم؛ اینکه کار را برای خدا انجام دهید.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۰: زکات‌ها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای [جمع‌آوریِ] آن زحمت می‌کشند، و کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می‌شود، و برای [آزادیِ] بردگان، و [ادای دینِ] بدهکاران، و در راهِ [تقویت آیینِ] خدا، و واماندگان در راه. این یک فریضهٔ [مهم] الهی است و خداوند دانا و حکیم است.

۳. این مطلب را به‌تفصیل در پاسخ به شبهات وهابیت در بحث شفاعت بیان کردیم.

۴. هدف مؤلف از نوشتنِ این کتاب، برقراری صلح بین مسلمانان و وهابیان بوده است.

است.[1]

عزامی شافعی نیز در کتاب فرقان القرآن،[2] عینِ همین مطلب را تکرار کرده است و می‌گوید:

> اگر کسی انگیزهٔ مسلمانان از نذر و قربانی برای انبیا و صالحان را بررسی کند، به این نتیجه می‌رسد که آنان از این اعمال، انگیزه‌ای جز صدقه‌دادن برای تقرب به خدا و اهدای ثوابِ آن به روح اموات ندارند و به‌اجماعِ اهل‌سنت، صدقهٔ انسان‌های زنده به اموات می‌رسد و به حالِ آنها مفید است و روایاتی در این زمینه وجود دارد که «صحیح» و «مشهور» هستند.[3]

شبهات وهابیان

اکنون که مشروعیت اهدای ثواب اعمال صالح به اموات، و همچنین حقیقت نذر و ذبحِ برای صالحان روشن شد، به بررسی و نقد شبهات وهابیان در این زمینه می‌پردازیم:

شبههٔ اول: نذر و قربانی برای غیرِخدا شرک است

وهابیان با استناد به آیهٔ ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انحَر﴾؛[4] (پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن) می‌گویند طبق این آیه، خداوند قربانی‌کردن را در ردیف نمازخواندن ذکر کرده و آن را مخصوص خودش دانسته است؛ پس قربانی‌کردن نیز مانند نمازخواندن باید فقط برای خدا انجام شود و انجام آن در برابر غیرِخدا شرک و سبب خروج از اسلام می‌شود؛ بدین دلیل که انجام عبادت در برابر غیرخدا سبب بی‌اثر شدنِ اقرار به شهادتین می‌شود و چنین شخصی صرفاً منتسب به اسلام است و حقیقتاً از اسلام خارج است.

پاسخ شبههٔ اول

این استدلال، بسیار سست و بی‌پایه است؛ زیرا همان گونه که قبلاً بیان کردیم، عبادت

---

۱. خالدی، داوود، صلح الإخوان من أهل الإیمان، ص۱۰۲ به بعد.

۲. این کتاب همراه با کتاب الأسماء و الصفاتِ بیهقی چاپ شده است.

۳. قضاعی عزامی شافعی، سلامه، فرقان القرآن، ص۱۳۳.

٤. سورهٔ کوثر، آیهٔ ۲.

دو رکن دارد: یکی خضوع و دیگری نیت و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیتِ موجودی که در برابرِ او خضوع شده است. بر اساس روایتِ «**إنّما الأعمال بالنّیات**» مقایسهٔ نیت مسلمانان و نیت بت‌پرستان نشان می‌دهد که بین اعمال این دو گروه، تفاوت بسیاری وجود دارد. نیت بت‌پرستان از ذبح برای بت‌ها پرستشِ آنها و تقرب به آنها بود؛ اما نیت موحّدان از نذر و ذبح برای صالحان تقرب به خداوند و اهدای ثوابِ این اعمال به ارواح صالحان است که نه‌تنها با توحید منافاتی ندارد، بلکه بر اساس روایات نبوی مورد ترغیبِ پیامبر اکرمﷺ نیز است. همچنین وقتی اثبات شد که ذبح و نذر برای خدا و اهدای ثواب آن، عبادتِ غیرخدا نیست، نمی‌توان این افعال را سببِ کفر و باعث خروج از اسلام دانست.

شبههٔ دوم: هدیه‌کردن ثواب اعمال برخلاف قرآن است

یکی دیگر از شبهات وهابیان این است که می‌گویند بر اساس آیهٔ ﴿**وَ أَن لَّیسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی**﴾،[1] انسان فقط می‌تواند از تلاش خودش نتیجه بگیرد؛ بنابراین، اهدای ثواب اعمال به دیگران بی‌فایده است.

پاسخ شبههٔ دوم

روایاتی از پیامبر اکرمﷺ صادر شده است که امکان بهره‌مندیِ اموات از ثواب اعمالِ زندگان را بیان می‌کند؛ پس باید در مقصود این آیه دقت کرد.

اولاً: برخلاف آنچه بین مردم معروف است، این آیه مربوط به پاداش اعمال نیست؛ بلکه ظاهراً مربوط به کیفر است؛ زیرا جملهٔ ﴿**وَ أَن لَّیسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی**﴾، پس از جملهٔ ﴿**أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی**﴾[2] آمده است؛ پس این آیه به اهدای ثواب و پاداش اعمال که دربارهٔ آن بحث می‌کنیم، ارتباطی ندارد.

ثانیاً: بر فرض که این آیه مربوط به تمام اعمال، اعم از کیفر و پاداش باشد؛ باید توجه داشت که این آیه در مقام بیان ضابطه‌ای کلی دربارهٔ اعمال است و قانون کلی این است که

---

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹: و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوششِ او نیست.

۲. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۸: هیچ‌کس بار گناه دیگری را [در روز قیامت] به دوش نخواهد گرفت [و هرکس مسئولِ کار خویش است].

هرکس نتیجهٔ عمل خود را می‌بیند. این امر منافاتی با این مطلب ندارد که انسان گاهی از عمل دیگران نیز بهره ببرد. اگر پدری به پسرش سفارش می‌کند که در زندگی، فقط بر تلاش خودش تکیه کند، منافات ندارد با اینکه آن پسر از پدرِ همسرش در شب عروسی هدیه بگیرد؛ چنان‌که اگر دوستِ کسی از سفر برگردد و برای آن فرد هدیه بیاورد، او نمی‌گوید که چون قرآن فرموده است ﴿وَ أَن لَّیسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی﴾ یا چون پدرم گفته است که بر تلاش خودم تکیه کنم، نباید این هدیه را قبول کنم؛ بلکه قبولِ این هدیه، یک استثنا از آن قاعدهٔ کلی است که ﴿لَیسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی﴾؛ بنابراین، هیچ منافاتی با آن قاعدهٔ کلی ندارد.

ثالثاً: افراد بادقت و تیزبین باید بدانند عملی که دیگران نیز برای میت انجام می‌دهند، در حقیقت نتیجهٔ سعیِ خود آن میت بوده است. برای مثال، کسی که برای میت سورهٔ یاسین می‌خواند یا برای او عمره انجام می‌دهد، به‌نوعی سعیِ همین میت است؛ زیرا در این دنیا مؤمن بود و ایمانِ او سبب شد که آن مرد به او علاقه‌مند شود و پس از مرگش برای او عمل خیر انجام بدهد. ازاین‌رو، فرد مسلمان برای مرده‌ای کافر، عمل خیر انجام نمی‌دهد؛ حتی رغبتی ندارد که ثواب برخی اعمالش را به فرد مسلمان گنهکاری که از دنیا رفته است، هدیه کند؛ بنابراین، ثوابی که از اعمال دیگران به میت مؤمن هدیه می‌شود، در حقیقت سعیِ خودِ اوست؛ البته نه سعیِ مباشری، بلکه سعیِ تسبیبی.

پرسش

۱. با استناد به قرآن اثبات کنید که آیا اعمال افراد زنده، تأثیری در حق اموات دارد یا خیر.

۲. مواردی از روایات را که بر مشروعیت اهدای ثواب اعمال به اموات دلالت دارد، ذکر کنید.

۳. آیا بهره‌مندیِ اموات از ثواب اعمال دیگران، با آیهٔ ﴿لَیسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی﴾ منافات ندارد؟

۴. وهابیان، نذر برای صالحان را شبیه نذرِ بت‌پرستان برای بت‌ها می‌دانند. این شبهه را پاسخ دهید.

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به تاریخ مسلمانانِ صدرِ اسلام، مواردی از اهدای ثواب اعمال به صالحان را بیابید.

۲. با برخی از مؤمنان که در روز عاشورا قربانی می‌کنند، مصاحبه کنید و نیت آنان از قربانی‌کردن در این روز را بنویسید و تحلیل کنید.

برخی منابع مفید

۱. مشروعیة السجود علی التربة الحسینیة، النذر و الذبح لأهل القبور نوشتهٔ شیخ محمد صنقور؛

۲. وهابیت و توجه به اولیا (قسم، دعا، نذر و قربانی) نوشتهٔ علی‌اصغر رضوانی.

درس هفدهم:
سوگند به غیرِخدا

یکی دیگر از موضوعاتی که پس از تبیین حقیقتِ «توحید و شرک»، «ایمان و کفر» و «سنت و بدعت»، مشروعیتِ آن اثبات می‌شود، موضوع «سوگندخوردن به اشخاص و مکان‌های مقدس» است که وهابیان آن را شرک یا بدعت می‌پندارند.

سوگند به غیرِخدا امری است که در محاورات عرفیِ مسلمانان دیده می‌شود. تفاوت این مسئله با مسئلهٔ سوگنددادنِ خدا به حق اولیای او[۱] این است که در آن مسئله، خداوند به مقامات انبیا قسَم داده می‌شد که در حقیقت سوگند نبود بلکه نوعی توسل به مقام اولیای الهی برای درخواست از حق تعالی بود؛ ولی در اینجا شخصی به‌طور مستقیم به برخی مقدسات مانند قرآن سوگند می‌خورد که فلان کار را انجام نداده است یا به پیغمبر ﷺ قسم می‌خورد که فلان کار را انجام می‌دهد و... . وهابیان می‌گویند قسم‌خوردن به غیرِخداوند نامشروع است. در این درس به بررسیِ مشروعیتِ این مسئله از دیدگاه آیات و روایات می‌پردازیم و دیدگاه وهابیان را نقد می‌کنیم.

اثبات مشروعیت سوگند به غیرِخدا

برای اثبات مشروعیت این مسئله به آیات قرآن، سنت نبوی، سیرهٔ صحابه و فتاوای ائمهٔ مذاهب استناد خواهیم کرد:

دلیل اول: آیات قرآن

خداوند منان در قرآن کریم برای بیان اهمیت برخی مطالب، قسَم خورده است. گاهی به اسما و صفات خودش، و گاهی به غیرِخودش قسم یاد کرده است؛ به‌طوری که در قرآن ۳۹ مورد قسم به غیرِخدا ذکر شده است.[۲]

علت قسم‌خوردنِ خداوند به غیرِخودش، می‌تواند یکی از این دو وجه باشد:

وجه اول: می‌خواهد عظمت و دقتِ به‌کاررفته در آفرینشِ «مُقسَمٌ‌به»[۳] را بیان کند تا انسان کنجکاو شود و دربارهٔ این موجودات به تحقیق بپردازد؛ مانند **﴿وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا ۞ وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا ۞ وَ النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا ۞ وَ اللَّيْلِ إِذَا يغْشَاهَا ۞ وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا﴾**[۴] که قسم‌خوردن به

---

۱. این مطلب، در درس هشتم بررسی شد.

۲. نک: سبحانی، جعفر، الأقسام في القرآن الکریم.

۳. مُقسَمٌ‌به: چیزی که به آن سوگند یاد می‌شود.

۴. سورهٔ شمس، آیات ۱ تا ۵: به خورشید و گسترش نورِ آن سوگند، و به ماه هنگامی که بعد از آن درآید، و به روز هنگامی که صفحهٔ زمین را روشن سازد، و به شب آن هنگام که زمین را بپوشاند، و قسم به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرد.

این مخلوقات برای بیان عظمت آنهاست تا بشر دنبال تحقیق برود و عجایب آنهـا را کشـف کند.

وجه دوم: ایـن اسـت کـه عظمـت معنـوی و قداسـتِ «مقسَـمٌبـه» را بیـان کنـد؛ ماننـد قسم‌خوردن به جانِ پیامبر اکرمﷺ که خدا فرموده است:

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾؛[1]

ای پیامبر، به جان تو سوگند که آنها در مستیِ شهوات خود سرگردان هستند.

قرآن برای ما اسوه است. اگر قسم‌خوردن به غیرخدا شرک یا حرام بود، خداوند خودش بـه جان پیامبرﷺ قسم نمی‌خورد و اگر قسم‌خوردن به غیرخدا، برای بشر ممنوع، و فقط بـرای خدا جایز بود، این انحصار باید در قرآن یا روایـات بیـان می‌شـد تـا مسـلمانان حقیقـت را بفهمند؛ در حالی که هیچ آیه و روایتی، از قسم‌خوردن به غیرخـدا نهـی نکـرده اسـت. اگـر ماهیت چیزی شرک باشد، در همه‌حال و از زبان هر شخصی که صادر شود، شـرک اسـت؛ مانند ناسزاگویی که از هرکس صادر شود، بازهم ناسزا و ناپسند است.

دلیل دوم: سیرهٔ نبوی

دربارهٔ قسم‌خوردن به غیرخدا، دو دسته روایت از پیـامبر اکـرمﷺ وارد شـده اسـت. دسـته‌ای از روایات گواهی می‌دهد که پیـامبرﷺ بـه غیرخـدا قسـم می‌خوردنـد و هرگـز آن را شـرک تلقـی نمی‌کردند؛ اما دستهٔ دوم، روایاتی است که وهابیان با استناد به ظاهر آن، قسم‌خوردن بـه غیرخـدا را نامشروع می‌دانند که در بخش بیانِ دیدگاهِ وهابیان، این دسته از روایات نقل خواهند شد.

روایاتی را که مربوط به دستهٔ اول از روایات هستند، ذکر می‌کنیم:

در کتاب صحیح مسلم آمده است:

جاء رجل إلى النّبيﷺ فقال: «يا رسول الله، أيُّ الصّدقة أعظم أجراً؟» فقالﷺ: «أما و أبيك لَتُنبأنَّه، أن تَصَدَّقَ و أنت صحيح شحيح، تخشى الفقر و تأمُلُ البقاء»؛[2]

مردی حضور پیامبرﷺ آمد و گفت: «ای پیامبر، پاداش کدام صدقه بزرگ‌تـر

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۲.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۷۱۶، ح۱۰۳۲.

است؟» حضرت فرمودند: «سوگند به پدرت از آن آگاه می‌شوی. اینکه صدقه بدهی در حالی که سالم هستی و به آن صدقه حرص داری و از فقر می‌ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی».

در اینجا رسول خدا ﷺ به پدرِ سائل قسم می‌خورند و می‌فرمایند: «**أما و أبیک لتنبأنه**»؛ (سوگند به پدرت که از آن آگاه می‌شوی [به تو می‌گویم]).

در جای دیگری نقل شده است:

جاء رجل إلی رسول الله ﷺ -من نجد- یسأل عن الإسلام، فقال رسول الله ﷺ: «خمس صلوات في الیوم و اللیل». فقال: «هل عليّ غیرهنّ؟» قال ﷺ: «لا... إلّا أن تطوع، و صیام شهر رمضان». فقال: «هل عليّ غیره؟» قال ﷺ: «لا... إلّا أن تطوع، و ذکر له رسول الله الزکاة». فقال الرجل: «هل عليّ غیره؟» قال ﷺ: «لا. إلّا أن تطوع. فأدبر الرجل» و هو یقول: «و الله لا أزید علی هذا و لا أنقص منه». فقال رسول الله ﷺ: «أفلح و أبیه إن صدق». أو قال: «دخل الجنة و أبیه إن صدق».[1]

مردی از اهل نجد به حضور پیامبر ﷺ رسید و دربارهٔ وظایف اسلامی سؤال کرد. پیامبر ﷺ فرمودند: «[اول:] پنج نماز در روز و شب». مرد نجدی گفت: «آیا نمازی غیر از اینها نیز بر من واجب است؟» فرمودند: «نه. مگر بخواهی نماز مستحبی بخوانی. [دوم:] روزهٔ ماه رمضان». آن مرد پرسید: «آیا غیر از آن روزه‌ای بر من هست؟» پیامبر ﷺ فرمودند: «نه. مگر به‌طور مستحب. [سوم]: زکات». آن شخص پرسید: «آیا زکات دیگری نیز بر عهدهٔ من هست؟» فرمودند: «نه. مگر انفاق مستحبی». آن مرد محضر پیامبر ﷺ را ترک کرد در حالی که می‌گفت: «به خدا قسم، نه کم می‌کنم و نه زیاد». پیامبر ﷺ فرمودند: «به پدرش سوگند، اگر راست بگوید رستگار [وارد بهشت] می‌شود».

اگر سوگند به غیرخدا حرام بود، نباید پیغمبر اکرم ﷺ به پدرِ سائل قسم می‌خوردند. این روایت در صحیح مسلم نقل شده است که از نظر وهابیان خدشه‌بردار نیست.

---

۱. همان، ج۱، ص۴۰.

دلیل سوم: سیرهٔ صحابه

امیرمؤمنان، علی بن ابی‌طالب، که نمونهٔ عالیِ تربیت اسلامی و به‌اتفاقِ مسلمانان از برترین صحابه است، در خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات خود بارها به جان خویش سوگند یاد کرده‌اند و می‌فرمایند: «**و لعمري**»[۱]، و در برخی موارد به جانِ پدرِ مخاطب سوگند یاد کرده‌اند و می‌گویند: «**لعمر أبيك**».[۲]

فتواهایی فقها دربارهٔ سوگند به غیرِخدا

ابن‌قدامه در کتاب المغني[۳] می‌نویسد: «اگر کسی به پیامبر سوگند یاد کند، قسمِ او منعقد می‌شود؛ زیرا پیامبر یکی از دو رکن شهادت است، و اگر [آن فرد از قسمِ خود] تخلف کند باید کفاره بپردازد».[٤] حنفی‌ها نیز می‌گویند: «سوگند به پدر و زندگانی مکروه است»[٥] که همین امر یعنی آنها به حرمت چنین کاری قائل نیستند.

شافعی می‌گوید: «سوگند به غیرِخدا، [حتی] به‌دور از عنوان شریک‌تراشی، مکروه است».[٦] از مالک نیز دو قول نقل شده است که یکی از آن دو قول، کراهتِ سوگندِ مزبور است.[۷]

همان گونه که از روایات استفاده می‌شود و سیرهٔ صحابه نیز بر این امر استوار بوده است و همچنین فقهای اسلامی نیز به آن فتوا داده‌اند، روشن می‌شود که سوگند به غیرِخدا حرام نیست و جایز است.

---

۱. «و لَعمري ما عَلَيَّ مِن قتالِ مَن خالف الحق و خابط الغَي مِن اِدهانٍ و لا إيهان». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۴).

۲. «لعمر أبيك الخير يا عمرو». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۵).

۳. کتاب المغني از کتاب‌های بسیار جامعی است که بر اساس فقه احمد بن حنبل نگارش شده است.

٤. ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۹، ص۵۱۳.

٥. ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۳، ص۷۰۵.

«و اليمين بغير الله مكروهة عند البعض، و عند عامة العلماء لا تكره». (جمعی از علمای هند به‌ریاستِ نظام‌الدین بلخی، الفتاوی الهندية، ج۲، ص۵۲).

٦. ماوردی، علی بن محمد، الحاوي الكبير، ج۱۵، ص۲۶۲.

۷. مالک بن انس، المدونة الكبری، ج۱، ص۵۸۳.

شبههٔ وهابیان: قسم به غیرخدا سبب شرک اصغر می‌شود

وهابیان معتقدند قسم‌خوردن نوعی تعظیم است و تعظیمْ مخصوص خداست؛ بنابراین قسم‌خوردن به غیرِخدا، تعظیم در برابر آن موجود، و سبب شرک اصغر است که این کار نقض در عقیدهٔ توحید محسوب می‌شود.[۱] آنان به چندین روایت از پیغمبر اکرمﷺ استناد می‌کنند. به‌عنوان مثال می‌گویند زمانی که پیامبرﷺ شنیدند که عمر بن خطاب به جانِ پدرِ خود سوگند یاد می‌کند، فرمودند: «**أَلاَ إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ، مَنْ كانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ لِيَصْمُتْ**»؛[۲] (آگاه باشید که خداوند شما را از سوگندخوردن به جانِ پدرها باز داشته است. هرکس سوگند یاد می‌کند، یا به خدا قسم بخورد یا ساکت باشد). همچنین از پیامبرﷺ نقل می‌کنند که فرمودند: «**من حلف بغير اللّه فقد كفر أو أشرك**»؛[۳] (کسی که به غیرِخدا سوگند بخورد، کافر یا مشرک شده است).

پاسخ شبهه

در جمع بین روایات متعارض در تأیید یا ردّ سوگند به غیرخدا، می‌توان گفت که منظور پیامبر اکرمﷺ از پدران و مادران در روایاتی مانند «**إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ**»، مطلق پدران و مادران نیست. در روایتی آمده است: «**لَا تَحْلِفُوا بِآبَائِكمْ، وَ لَا بِأُمَّهَاتِكمْ، وَ لَا بِالْأَنْدَادِ، وَ لَا تَحْلِفُوا إِلَّا بِاللَّهِ**»؛[۴] (به پدران و مادران خویش و نیز به بت‌ها سوگند نخورید و سوگند نخورید جز به خداوند).

به‌قرینهٔ این روایت که رسول اکرمﷺ «آباء» و «أمهات» را در کنار «انداد»[۵] قرار داده‌اند، معلوم می‌شود که پدران و مادرانی که نباید به آنان سوگند خورد، نوعی سنخیت و رابطه با بت‌ها داشته‌اند؛ یعنی مشرک بوده‌اند. چون همان گونه که گذشت، قَسم دو انگیزه دارد:

---

۱. فوزان، صالح بن فوزان، کتاب التوحید، ص۱۱ و ۹۰.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۸، ص۱۳۲، ح۶۶۴۶.

۳. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۴، ص۱۱۰.

۴. سجستانی، ابوداود، سنن أبي داود، ج۳، ص۲۲۲؛ نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۴، ص۴۳۴، ح۴۶۹۲.

۵. همتایان، بت‌ها.

۱. توجه‌دادن به رموزِ وجودیِ چیزی که به آن قسَم یاد می‌شود؛ مانند قسم به شمس و قمر.
۲. نشان‌دادن قداست و عظمت آن موجود؛ مانند سوگند خداوند به جان پیامبرﷺ و شهر مکه.

هیچ‌یک از این دو انگیزه، در سوگندخوردن به بت‌ها و مشرکان وجود ندارد؛ ازاین‌رو، پیامبر اکرمﷺ از سوگند به آنان نهی فرموده‌اند. بنابراین، قسم‌خوردن به پدر و مادری که مؤمن بوده‌اند، ارتباطی به این روایات و نهی پیامبر اکرمﷺ ندارد؛ چنان‌که از روایتی مانند قسم‌خوردنِ پیامبرﷺ به جانِ پدرِ یک سائل، معلوم می‌شود که پدر او مشرک نبوده است.

در پاسخ به قسمت دومِ روایت یعنی «وَ لَا تَحْلِفُوا إِلَّا بِاللَّـهِ» نیز باید گفت که اگر قسم‌خوردن به غیرخدا جایز نبود، خداوند در آیات متعدد قرآن به غیرِخودش قسم نمی‌خورد. پس باید بین این بخش از روایت و سایر آیات و روایات، این‌گونه جمع کرد که قسم‌خوردن صرفاً در موردی جایز است که یکی از دو انگیزه (عظمت وجودی یا قداست موجود) وجود داشته باشد و منحصر دانستنِ مشروعیت سوگند، به سوگند به خداوند در روایت مذکور، از باب بیان برترین مصداق برای سوگند مشروع است؛ همان گونه که سوگند به جان پیامبرﷺ، مشاعر مقدس و موجوداتِ دارای عظمت، که در قرآن ذکر شده است، در رتبهٔ پس از سوگند به خداوند قرار دارند. پس با الگو قراردادنِ قرآن، انسان می‌تواند به موجودات مقدس و دارای عظمت قسم بخورد؛ مانند قسم به کعبه و قسم به مشاعر مقدس. بنابراین می‌توان گفت: «أقسم بالله و آیاته و المشعر الحج و میقاته». بر همین اساس، قسم‌خوردن به قرآن کریم، معصومانﷺ و حتی کتاب‌های آسمانیِ تحریف‌نشده که قداست دارند، جایز است.

لازم است ذکر کنیم که قسم‌خوردن برای فصل خصومت در دادگاه، فقط باید به «لفظ جلاله» یا «صفات خداوند» باشد که این مسئله، ارتباطی به این بحث ندارد. مسئله‌ای که در اینجا مطرح است این است که شخص گاهی برای اینکه مخاطبش مطلبی را باور کند، یا اینکه آن شخص کاری را ترک کند یا انجام دهد، می‌تواند به خدا، امام حسینؑ، سایر امامانؑ یا به جانِ دوستِ خود، که نوعی قداست دارند، قسم بخورد. این کار نه شرک است و نه حرام.

پرسش

۱. یک روایت از روایات دالّ بر جواز سوگند به غیرخدا را بنویسید.

۲. دیدگاه ائمهٔ مذاهب دربارهٔ سوگند به غیرخدا چیست؟

۳. وجه‌جمع بین روایات دال بر جواز سوگند به غیرخدا با روایات دال بر نهیِ آن چیست؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتاب‌های تاریخی، مواردی از سیرهٔ صحابه در سوگندخوردن بـه غیرخـدا را پیدا کنید.

۲. با مراجعه به دعاهای واردشده از اهل‌بیت علیهم‌السلام، مواردی از سوگندخوردنِ آنان به غیرخدا را بیابید.

برخی منبابع مفید

۱. الحلف بغیر الله، متعلق به نشر «العتبة العباسیة المقدسة»؛

۲. وهابیت و توجه به اولیا (قسم، دعا، نذر و قربانی) نوشتهٔ علی‌اصغر رضوانی.

درس هجدهم:

نام‌گذاری به «عبدالنبی»، «عبدالحسین» و...

وهابیان با استناد به برخی آیات و ادعای اجماع، نام‌گذاریِ افراد به نام‌هایی مانند «عبدالنبی» را شرک می‌پندارند. در این درس با تحلیل معنای واژهٔ «عبد» و استناد به تاریخ صدر اسلام مشروعیت این‌گونه نام‌گذاری‌ها را اثبات می‌کنیم.

یکی از عواملی که در تعیین نام فرزندان توسط والدین یا اطرافیـان آنـان نقـش مهمـی دارد، علاقه و محبت آنان به شخصیت‌ها، ارزش‌ها، رویدادهای مهم و... است. بر همین اساس، انتخاب نام‌هایی مانند عبدالعلی و عبدالحسین نیـز نشـانهٔ محبـت عمیـقِ والـدینِ آنـان بـه شخصیت امام علی علیه‌السلام، امام حسین علیه‌السلام و... است. وهابیان به این نـام‌گـذاری‌ها حساسـیت نشان می‌دهند و این کار را شرک اصغر، خلاف شرع، و مغایر با بندگیِ خداوند می‌دانند. در این بخش به بررسی و نقد دلایل وهابیان و تبیین حقیقت نام‌گذاری با پیشـوندهای «عبـد»، «غلام» و... پرداخته می‌شود تا بی‌اساس بودنِ دیدگاه وهابیان روشن شود.

اثبات مشروعیت این‌گونه نام‌گذاری‌ها

مشروعیت نام‌گذاری به «عبدالنبی» و «عبدالحسین» و... با تحلیل عقلیِ این مسئله و نیز با استناد به سنت نبوی و علم لغت اثبات می‌شود که به توضیح این دلایل می‌پردازیم:

دلیل اول: توجه به معانیِ سه‌گانهٔ عبودیت

عبودیت و بندگی سه معنا دارد:

۱. عبودیت تکوینی

«عبودیت تکوینی» یعنی خداوند خالق و معبود است و همهٔ مخلوقات عالمِ هستی بنـدهٔ او هستند؛ همان گونه که خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿إِن كلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَـنِ عَبْدًا﴾؛[۱]

هیچ موجودی در آسمان و زمین نیست، مگـر اینکـه بـه‌عنوان بنـده بـه‌سـوی خدای رحمان می‌آید.

عبودیت به این معنا که همهٔ مخلوقات، عبدِ او باشند و او رب باشد و سرنوشـت همگـان در دستِ او باشد، مخصوص خداست و هیچ‌کس بندهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و حسین علیه‌السلام نیست.

۲. عبودیت وضعی و قانونی

این معنا از عبودیت در برخی ابواب فقه مورد بحث قرار می‌گیرد. قرآن می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۳.

﴿یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا کتِبَ عَلَیکمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ﴾؛[1]
ای افرادی که ایمان آورده‌اید، حکم قصاص دربارهٔ کشته‌شدگان، بر شما نوشته شده است: آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده.

«عبد» در اینجا به‌معنای غلام و برده است که از نظر تکوینی، «عبد» و «حُر» هر دو بندهٔ خدا هستند؛ نه اینکه «حُر» به‌معنای خدا و «عبد» به‌معنای بندهٔ تکوینی باشد. مراد از «عبد» و «اَمَه» در آیهٔ ﴿وَ أَنکحُوا الْأَیامَی مِنکمْ وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِکمْ وَ إِمَائِکمْ إِن یکونُوا فُقَرَاءَ یغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ﴾[2] نیز به همین معناست. قرآن کریم غلام و کنیز (عبد و اَمَه) را بندگانِ ما خوانده است و می‌فرماید: ﴿مِنْ عِبَادِکمْ وَ إِمَائِکمْ﴾؛ (کنیزان و بندگان خود را تزویج کنید) و هیچ انسان عاقلی این عبودیت را به‌معنای عبودیت تکوینی نمی‌داند.

۳. عبودیت تشریفی و اخلاقی

گاهی انسان برای ادای احترام به شخصی بزرگوار، و اعلام اطاعت از او، به وی می‌گوید که من عبد و غلام تو هستم؛ یعنی همان گونه که بندهٔ وضعی و قانونی مطیعِ سیدِ خود است، من نیز مطیعِ تو هستم.

با توجه به کاربردهای کلمهٔ عبودیت روشن می‌شود که نام‌گذاریِ افراد به «عبدالنبی» و «عبدالحسین» از سنخ عبودیت تکوینی و نیز عبودیت قانونی و وضعی نیست؛ بلکه به‌معنای عبودیت تشریفاتی و اخلاقی است که نشان‌دهندهٔ علاقه به اولیای دین و آمادگی برای اطاعت از آنهاست؛ پس هیچ منافاتی با توحید ندارد. بر همین اساس امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب﷣، در پاسخ به کسی که گفت: «آیا شما نیز [مانند محمد] پیامبر هستید؟» فرمودند: «وَیلَك إنما أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ محمد»؛ (وای بر تو! من بنده‌ای از بندگان محمد هستم). شیخ صدوق در توضیح این کلامِ حضرت علی﷣ می‌فرماید که مقصود حضرت، عبودیت در اطاعت کردن از پیامبرﷺ بوده است، نه چیز دیگر؛ بنابراین، منظور

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۸.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۲: مردان و زنانِ بی‌همسرِ خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را. اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌سازد. خداوند گشایش‌دهنده و آگاه است.

امام علی علیه‌السلام غلام و عبد تشریفاتی است.[1] در نتیجه، معلوم می‌شود که وهابیان بین دو معنای «عبد» خلط کرده‌اند.

دلیل دوم: تأیید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

برای تبیین این دلیل، ابتدا عرف اجتماعی عرب‌ها را بررسی، و سپس تقریر و تأیید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را نقل می‌کنیم.

نام‌گذاری افراد با پیشوندِ «عبد» به‌عنوان احترام و تشریفات، در تاریخ عرب نیز امری مرسوم بوده است. دیار بکری و حلبی دربارهٔ نام عبدالمطلب، جدّ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌نویسند:

> سیرهٔ عرب بر این بود که یتیم را عبدِ کسی می‌نامیدند که در دامن او تربیت می‌شد [تا زحمات او را پاس بدارند]؛ چنان‌که هاشم قبل از وفات خود، به فرزندش مُطّلب سفارش کرد تا برادر خردسالش «شیبه» را که در مدینه بود، به مکه بیاورد و سرپرستیِ او را بر عهده بگیرد؛ ازاین‌رو، به او گفت: «**أدرِك عبدك الذي بیثرب**»؛ (غلامت را که در یثرب است، دریاب). مطّلب نیز وصیت پدرش را انجام داد و شیبه را به مکه آورد، و همین امر باعث شد تا شیبه به «عبدالمطلب» مشهور شود.[2]

پس از اسلام، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اسامیِ برخی صحابه را تغییر دادند؛ اما نام عبدالمطلب را، که برخی از افراد داشتند، تأیید کردند.[3] از این عمل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معلوم می‌شود که علت تغییرِ آن نام‌ها، همسو نبودنِ آنها با ارزش‌های اسلامی بوده است؛ مانند نام‌هایی که یادآورِ علاقه به بت‌ها و مفاهیم ضدِارزشی بود و شرک بودنِ این‌گونه نام‌ها منظور نبوده است؛ چراکه اگر این‌گونه نام‌گذاری‌ها، شرک یا حرام می‌بود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله قطعاً نام عبدالمطلب را نیز تغییر می‌دادند.

---

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، باب إثبات قِدَمِه تعالی و امتناع الزوال علیه، ج۳، ص۲۸۳.

۲. نک: دیار بَکری، حسین بن محمد، تاریخ الخمیس في أحوال أنفس النفیس، ج۱، ص۱۵۸؛ حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة، ج۱، ص۱۲.

۳. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۱۸، ص۵۱.

دلیل سوم: رجوع به لغت

با مراجعه به علم لغت نیز حقیقتِ این نام‌گذاری‌ها روشن می‌شود. یکی از معانیِ «عبد» در لغت، معنای «مطیع» است[1] و «عبدالحسین» یعنی مطیعِ حسین، و «عبدالنبی» یعنی مطیعِ نبی. آیا اشکال دارد که فردی مسلمان، خود یا فرزندش را مطیعِ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزندِ گرامیِ آن حضرت بنامد؟!

متأسفانه وهابیان آن‌چنان تحت‌تأثیر عقاید ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب قرار گرفته‌اند که گویا کلام آنان وحی است و نمی‌توان به آن خدشه‌ای وارد کرد؛ حال آنکه همهٔ بزرگان وهابیت دربارهٔ فرد غیرمعصوم می‌گویند: «**یؤخذ منه و یردّ منه**»؛ (سخن صحیحش پذیرفته می‌شود و سخن غیرصحیحش رد می‌شود). پس نامشروع دانستنِ نام‌گذاریِ اشخاص به «عبدالنبی» و...، سخن هرکس که باشد سخنی نادرست است.

شبهات وهابیان

وهابیان که بین معانیِ عبودیت خلط کرده‌اند، شبهاتی را مطرح می‌کنند که به نقد آنها می‌پردازیم:

شبههٔ اول: نام‌گذاری به این‌گونه نام‌ها موجب شرک است

قرآن کریم می‌فرماید:

> ﴿**فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَكاء فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى الله عَمَّا يشْرِكونَ**﴾؛[2]
> پس هنگامی که به آن زنپ و شوهر فرزندی تندرست و سالم داد، برای خدا در کنار نعمتی که به آنان عطا کرده بود، شریکان و همتایانی قرار دادند. پس خدا برتر و والاتر از آن است که برایش شریکان و همتایانی قرار دهند.

وهابیان با استناد به این آیه، زن و مردِ مقصود در این آیه را آدم و حوا می‌دانند که با تهدید ابلیس فرزندشان را «عبدالحارث» نامیدند و خداوند این کار آنان را شرک دانست و آنان را

---

۱. ابن‌فارس، احمد بن فارس، معجم مقاييس اللغة، ج۴، ص۲۰۶؛ ابن‌منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۳، ص۲۷۰ تا ۲۷۲.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۰.

توبیخ کرد. آن‌گاه از این آیه نتیجه می‌گیرند که در نام‌گذاری‌ها، عبـد قـراردادنِ فرزنـد بـرای غیرخدا شرک در اطاعت (نه در عبادت) و کفران نعمت است.[1] حتی برخی وهابیان انگیـزهٔ مسلمانانی را که فرزندان خود را «عبدالحسین» و «عبدالرسول» می‌نامند، نه صِـرف تسـمیه بلکه اعتقاد به الوهیتِ صاحبان قبور می‌دانند![2]

پاسخ شبههٔ اول

اولاً: این آیه مربوط به آدم و حوا نیست؛ زیرا اگر مراد از والدین در این آیه آدم و حوا بـود، باید در انتهای آیه نیز می‌فرمود: «**تعالی الله عن شرکهما**» یا «**تعالی الله عمّا اشـرکا**»، و ضـمیر را تثنیه می‌آورد تا خدا را از شرک‌ورزیـدنِ آن دو منـزه بدانـد؛ در حـالی کـه فرمـوده اسـت: ﴿**تعالی الله عما یشرکون**﴾، و مشرکان در این آیه را بیش از دو نفر معرفی کرده است.[3]

ثانیاً: بر فرض اینکه بتوان تعارض ابتدا و انتهای آیه را از نظر تثنیه و جمع بودن حل کـرد؛ بازهم نمی‌توان مخاطب این آیه را آدم و حوا دانست؛ زیرا آیات قبل از این آیه دربارهٔ مـذمت شرک عبودی و توبیخ مشرکان است و محال است که حضـرت آدمؑ کـه برگزیـدهٔ خـدا و هدایت‌یافتهٔ اوست،[4] مشرک باشد. چه گمراهی‌ای بالاتر از گمراهیِ پرستش غیرخدا وجـود دارد با اینکه خدا فرموده است:

> ﴿**و من أضل ممن یدعوا من دون الله من لا یستجیب له إلی یوم القیامة**﴾؛[5]
> و چه کسی گمراه‌تر از کسی است که غیرخدا را، کـه تـا قیامـت او را اجابـت نخواهد کرد، به پرستش می‌خواند.

پس نمی‌توان آدم را به شرک و گمراهی متهم کرد؛ حتی اگر کسی او را «نبی» یا «معصوم»

---

۱. فوزان، صالح بن فوزان، الملخص في شرح کتاب التوحید، ص۳۶۰.

۲. فوزان، صالح بن فوزان، إعانة المستفید بشرح کتاب التوحید، ج۲، ص۲۰۶.

۳. طباطبایی، سید محمدحسین، تفسیر المیزان، ج۸، ص۲۰۹.

٤. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۲: ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیهِ وَ هَـدَی﴾؛ (سـپس پروردگـارش او را برگزیـد و توبـه‌اش را پـذیرفت و هـدایتش نمود).

سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹۷: ﴿وَ مَن یهْدِ اللّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ﴾؛ (هرکس را خدا هدایت کند، هدایت‌یافتهٔ واقعی اوست).

۵. سورهٔ احقاف، آیهٔ ۵.

نداند.[۱] همچنین نمی‌توان به روایاتی که دربارهٔ شرک آدم و همسرش نقل شده است، استناد کرد؛ زیرا این روایات، جعلی و مخالفِ قرآن است؛ چنان‌که از نظر برخی مفسران، این روایات بر بیش از اشراک (شریک کردن غیرخدا با خدا) در نام‌گذاری دلالت ندارد؛ که این کار نیز نه شرک است و نه گناه محسوب می‌شود.[۲]

ثالثاً: متهم کردنِ مسلمانان به شرک الوهی به‌بهانهٔ شرک در تسمیه، نشان‌دهندهٔ جهل بزرگان وهابیت به مبانی اعتقادی مسلمانان و تصور نادرست از تعریف عبادت است؛ زیرا یکی از ارکان تعریف عبادت، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت است؛[۳] در حالی که در نام‌گذاریِ فرزند به نام‌های عبدالرضا، عبدالحسین و...، به‌هیچ‌وجه مسلمانان چنین اعتقادی ندارند.

شبههٔ دوم: این‌گونه نام‌گذاری‌ها بازگشت به رسوم جاهلیت است

برخی وهابیان نیز ادعا می‌کنند که نام‌گذاریِ فرزندان به نام‌هایی مانند عبدالحسین و عبدالرضا، بازگشت به رسوم جاهلیت است که نام فرزندان خود را بندهٔ بت‌ها قرار می‌دادند؛ مانند عبدالعزّیٰ و عبداللات. آنان می‌گویند که خداوند مسلمانان را از بازگشت به رسوم جاهلیت نهی کرده است و بر همین اساس، پیامبر اکرمﷺ نام تعداد زیادی از صحابه را تغییر دادند.

پاسخ شبههٔ دوم

نام‌گذاری به این نام‌ها نه‌تنها رسم جاهلی نیست، بلکه همان گونه که قبلاً نیز به آن اشاره شد، سیرهٔ نبوی آن را تأیید می‌کند. بن‌باز، مفتیِ مشهور سعودی، نقل می‌کند که پیامبرﷺ اسامیِ تعداد زیادی از صحابه را که نام‌های شرک‌آمیز داشتند، تغییر دادند؛ اما نام «عبدالمطلب» را از این تغییر استثنا، و آن را تأیید کردند.[٤] سیرهٔ پیامبر اکرمﷺ به‌وضوح بر این مطلب دلالت دارد که نام‌گذاری به این‌گونه نام‌ها شرک نیست؛ وگرنه از آنجا که شرک استثناپذیر نیست، باید نام عبدالمطلب را نیز تغییر می‌دادند. این نام‌ها تنها نشان‌دهندهٔ

---

۱. طباطبایی، سید محمدحسین، تفسیر المیزان، ج۸، ص۲۱۰.

۲. همان.

۳. در درس چهارم، به‌تفصیل به تعریف عبادت پرداختیم.

٤. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۱۸، ص۵۱.

علاقه به چیزی بود که خود را بنده و غلام آن نامیده بودند. حال اگر آن شیء از نظر اسلام مردود بود، پیامبرﷺ آن را تغییر می‌دادند؛ اما اگر از نظر اسلام اهمیت یا قداست داشت، باقی‌ماندن بر آن نام، جایز و حتی مطلوب بود؛ مانند نام عبدالمطلب که یادآورِ شخصیت جدّ بزرگوار پیامبرﷺ، شخصی موحّد و دارای کرامت، است. او کسی بود که طواف کعبه را هفت شوط قرار داد، چاه زمزم را بازسازی کرد، فیل بزرگ سپاه ابرهه در برابر او سجده کرد، در دیدار با ابرهه از ربُّ‌البیت (خدای کعبه) سخن گفت و... . این فضیلت‌های او سبب شد تا پیامبر اکرمﷺ نام عبدالمطلب را تأیید کنند. حال آیا فضیلت پیامبر اکرمﷺ که افضل انبیا هستند، کمتر از فضیلت عبدالمطلب است؟! آیا فضیلت حسین بن علیﷺ، که سبط پیامبرﷺ و یکی از دو سَرور جوانان اهل‌بهشت است، کمتر از فضایل عبدالمطلب است؟! پس نام‌گذاری به نام‌های عبدالنبی، عبدالحسین و... نه‌تنها جایز است، بلکه سیرهٔ پیامبرﷺ، که در اوج مبارزه با مظاهرِ شرکْ نام عبدالمطلب را تأیید کردند، نشان‌دهندهٔ مطلوب بودنِ این نام‌گذاری است.

شبههٔ سوم: فقها اجماع دارند که این‌گونه نام‌گذاری‌ها حرام است

وهابیان ادعا می‌کنند که فقها اجماع دارند که نام‌گذاری به هر اسمی که انسان را بندهٔ غیرخدا قرار دهد، مانند «عبد عمرو» و «عبدالکعبه» حرام است؛ مگر نام‌گذاری به عبدالمطلب که از این امر استثنا شده است.[1]

پاسخ شبهه سوم

اولاً: چنین اجماعی بین علمای اسلام در هیچ قرنی وجود ندارد و وهابیان، تنها با استناد به ادعای ابن‌حجر چنین اجماعی را مطرح کرده‌اند.

ثانیاً: بر فرض اینکه که چنین اجماعی محقق شده باشد، این اجماع هیچ اعتباری ندارد؛ زیرا مخالف سیرهٔ نبوی است و توضیح آن پیش از این داده شد.

---

۱. «قال ابن حزم: اتفقوا علی تحریم کل اسم معبَّد لغیر الله؛ کعبدِ عمْروٍ، و عبد الکعبة، و ما أشبه ذلك، حاشا عبد المطلب». (فوزان، صالح بن فوزان، إعانة المستفید بشرح کتاب التوحید، ج۲، ص۲۰۱).

پرسش

۱. با توجه به کاربردهای واژۀ «عبودیت»، مشروعیت نام‌گذاری به «عبدالنبی» و... را اثبات کنید.

۲. دلایل وهابیان برای نامشروع یا شرک دانستنِ نام‌گذاری به «عبدالنبی» و «عبدالحسین» و... چیست؟

۳. استدلال وهابیان به آیۀ ﴿**فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحاً جَعَلاَ لَهُ شُرَكاء فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى الله عَمَّا يشْرِكونَ**﴾ در ممنوعیت نام‌گذاری به عبدالحسین و... را بیان، و نقد کنید.

۴. آیا نام‌گذاری به «عبد» در سیرۀ عرب‌ها وجود داشته است؟ نمونه‌ای از آن را نام ببرید.

۵. با استناد به سیرۀ نبوی، مشروعیت نام‌گذاری به نام‌های مشابه «عبدالرسول» و... را اثبات کنید.

رواق اندیشه

۱. در بین اهل‌سنتِ قبل از ابن‌تیمیه، مواردی از نام‌گذاریِ فرزندان به «عبدالنبی» را پیدا کنید.

۲. کتاب المیزان را دربارۀ آیۀ ﴿**فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحاً جَعَلاَ لَهُ شُرَكاء فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى الله عَمَّا يشْرِكونَ**﴾ به‌طور کامل بررسی کنید.

برخی منابع مفید

مقالۀ «چرا شیعیان نام فرزندان خود را عبدالعلی و عبدالحسین می‌گذارند؟»، مؤسسۀ تحقیقاتی ولی‌عصر علیه‌السلام.

درس نوزدهم: سنت و بدعت (۱)
مفهوم و ارکان بدعت

نقد مبانی فکری و شبهات وهابیان، متوقف بر سه مسئلهٔ کلیدی بود. در درس‌های گذشته به تبیین مسئلهٔ «توحید و شرک»، «ایمان و کفر»، «اثبات ارتباط با صالحان در برزخ» و «تصرف تکوینی» پرداختیم و سپس شبهات متفرع بر این مسائل را مطرح، و نقد کردیم. در این درس، به آخرین مسئلهٔ کلیدی در نقد مبانیِ فکریِ وهابیان، یعنی «تعریف سنت و بدعت» و ملاک‌های آن می‌پردازیم تا دستهٔ دیگری از شبهات وهابیان را که متفرع بر این مسئله است، مطرح کنیم و به نقد آن بپردازیم.

پس از متهم کردنِ مسلمانان به شرک، «اتهام بدعت‌گذاری» بیشترین کـاربرد را در قـاموس وهابیان دارد. آنان به‌خاطر درک نادرست از مفهوم بدعت، برخی اعمـال مسـلمانان و حتـی گاهی برخی از سنت‌ها را بـدعت می‌داننـد و بـر طبـل افتـراق امـت اسـلامی می‌کوبنـد و از سویی دیگر، برخی بدعت‌ها را سـنت می‌داننـد و آن را تـرویج می‌کننـد. ازایـن‌رو، لازم است برای تفکیک مصادیق «بدعت» از مصادیق «سنت»، به «تعریف و ماهیت بـدعت» و همچنین «بررسی ریشه‌های بدعت‌گذاری در دین» پرداخته شود.

مفهوم بدعت

بدعت در لغت به‌معنای هر چیزِ نو و تازه است و عرب بـه هـر چیـز بـی‌سـابقه‌ای «بـدیع» می‌گوید. ﴿**بدیع السموات و الأرض**﴾[1] یعنی کسی که آسـمان‌ها و زمـین را بـدون اسـتفاده از الگوی سابق پدید آورد و اگر خلقت آسمان‌ها و زمین بـا الگـوی قبلـی بـود، آفـرینش آنهـا «بدیع» محسوب نمی‌شد.

در اصطلاح نیز بر اساس تعاریف علمای شیعه و سنی، هرگونه دخالت در دین کـه بـدون مدرک و دلیل شرعی انجام شود، «بدعت» نامیده می‌شود.

سید مرتضی در تعریف بدعت می‌گوید: «**البدعة الزيـادة فـي الـدين أو النقصـان منـه مـع إسناده إلى الدين**»؛[2] (بدعت آن است که انسان چیزی را به دین بیفزاید یا از دیـن کـم کنـد و این تغییر را به دین نسبت بدهد).

ابن‌حجر عسقلانی می‌نویسد: «**البدعة ما أحدث و ليس له أصل في الشرع و ما كان له أصل يدل عليه الشرع، فليس ببدعة**»؛[3] (بدعت، نـوآوری‌ای اسـت کـه ریشـه‌ای در شـرع نداشـته باشد؛ اما اگر ریشه در دین داشته باشد، هرگز بدعت نخواهد بود).

ابن‌حجر هیتمی ادعای اجماع کرده است که هر چیـزی کـه تحـت قواعـد شـرعی باشـد «بدعت» نیست. آن‌گاه سخن ابن‌حجر مکی، ابن‌اثیـر و قاضـی عیـاض را در تأییـدِ همـین

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۷.
۲. علم‌الهدی (معروف به سید مرتضی)، علی بن حسین، رسائل الشریف المرتضی، ج۳، ص۸۳.
۳. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۱۳، ص۲۵۳.

مطلب نقل کرده است.[1]

تحلیل و بررسی حقیقت بدعت

برای دستیابی به قاعده‌ای کلی که بتوان مصادیق مورداختلاف را بر آن تطبیق داد و بدعت یا سنت بودنِ آنها را تشخیص داد، باید به تجزیه‌وتحلیلِ ماهیت بدعت پرداخت. برای این منظور، «شرایط قانون‌گذار در شریعت»، «ارکان بدعت»، «دلایل حرمت بدعت» و نیز «ریشه‌های بدعت‌گذاری در دین» بررسی می‌شود:

الف) شرایط قانون‌گذار در شریعت

در حقیقت، علت حرام بودنِ بدعت «نقض توحید در قانون‌گذاری» است که یکی از مراتب توحید محسوب می‌شود. از نظر اسلام، تقنین و تشریع از آنِ خداست و هیچ‌کس حق ندارد بدون اجازهٔ خداوند قانون لازم‌الاجرایی را دربارهٔ انسان وضع کند؛ زیرا سه شرط باید در قانون‌گذار وجود داشته باشد که این شرایط منحصر در خداوند است؛ به همین جهت قرآن می‌فرماید: ﴿إِنِ الْحُكمُ إِلاَّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِياهُ﴾؛[2] (فقط خدا حقّ حکم‌کردن دارد و او فرمان داد که فقط از او اطاعت کنید). این شرایط سه‌گانه عبارت‌اند از:

۱. شناخت انسان

قانون‌گذار باید انسان‌شناسِ کامل باشد، بتواند غرایز مثبت و منفی انسان را بسنجد و همچنین به مصالح و مفاسد او آگاه باشد؛ زیرا حکمت و فلسفهٔ وضع قوانین، «تعدیل غرایز» است. انسان دارای غرایز مثبت و منفی است. غرایزی مانند عدالت‌خواهی، ایثار، علم‌خواهی و اخلاق‌جویی، مثبت هستند و رشته‌ای از غرایز که از خشم، غضب و شهوت سرچشمه می‌گیرند، منفی هستند. قانون‌گذار باید همهٔ این غرایز و راه تعدیل آنها را بشناسد

---

۱. «و أجمعوا علی ذلك جمهور العلماء الفضلاء النبلاء... أن المراد بالمحدث الذي هو بدعة ضلالة ما ليس له أصل في الشرع و إنما الحامل عليه مجرد الشهوة أو الازدراء فهذا باطل قطعاً بخلاف محدث له أصل في الشرع أما بحمل النظير علی النظير أو لغير ذلك فإنه حسن». (ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، النعمة الكبری في العالم في مولد سيد ولد آدم، ص۱۶۴).

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰.

و جز خدا کسی این شناخت را ندارد؛ زیرا او آفریدگار انسان است و بهتر از هرکسی او را می‌شناسد؛ پس فقط او باید قانون‌گذار باشد.

افراد دیگر، انسان‌شناس کامل نیستند و نمی‌توانند تمام ظرفیت‌های انسان را در نظر بگیرند و سپس قانون وضع کنند. قرآن مجید نیز به این شرط اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَا يعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾؛[1]

آیا نمی‌داند که چه کسی خالق است؟ او لطیف و خبیر است. [یعنی آن کس که خالق شماست و لطیف و خبیر است، بهتر شما را می‌شناسد و از مصالح و مفاسد شما آگاه‌تر است].

۲. بی‌نیاز بودن

کسی می‌تواند قانون‌گذار باشد که در قانونی که وضع می‌کند، سود و زیانی نداشته باشد. می‌دانیم که هیچ انسانی از این امر مبرّا نیست؛ زیرا هر انسانِ قانون‌گذاری نوعی ارتباط با قانون قراردادیِ خودش دارد که او را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و چه‌بسا به‌خاطر نیاز خود به جلب منفعت یا دفع ضرر، قانون را تغییر دهد. تنها فردی که در وضع قوانین، مبرّا از سود و ضرر است، خداوند متعال است.

۳. مقهور نبودن

قانون‌گذار باید قدرتی فراتر از قدرت‌های موجود در جهان هستی داشته باشد تا تحت‌تأثیر قدرت‌های بزرگ قرار نگیرد، گروه‌ها و احزاب بر افکار او سایه نیفکنند و انسان‌های بانفوذ، او را به تغییر در قانون مجبور نکنند؛ در حالی که می‌دانیم نوع انسان‌ها تحت‌تأثیر احزاب و قدرت‌ها هستند. مانند آنچه امروزه «شورای امنیت» قانون‌گذاری می‌کند که قانون‌گذارانِ آن با علم به اینکه اغلب قوانین آنان به‌نفع زورمداران و به‌ضرر مستضعفان جهان است، قانون وضع می‌کنند و همانند انگشتر، در دست قدرتمندان و زورمداران قرار گرفته‌اند.

تا اینجا نتیجه می‌گیریم که قانون‌گذاری، فقط از آنِ خداست؛ زیرا او بهتر از هر فرد دیگری انسان را می‌شناسد، در وضع قانون منتفع و متضرر نیست و همچنین تحت‌تأثیر هیچ

---

۱. سورهٔ ملک، آیهٔ ۱۴.

قدرتی قرار نمی‌گیرد.

با توجه به این مقدمه می‌توان بدعت را نوعی تصرف در «توحید در قانون‌گذاری» تعریف کرد و در حقیقت، بدعت‌گذار می‌خواهد با جعل قانون و ترویج آن در بین مردم، خود را شریک خدا قرار دهد.

ب) ارکان بدعت

اکنون که شرایط قانون‌گذار مشخص شد، برای پی‌بردن به حقیقتِ بدعت، به بیان ارکان و شرایط آن پرداخته می‌شود. «بدعت شرعی» به‌معنای کم یا زیاد کردن در دین، با وجود سه شرط محقق می‌شود که در حقیقت، ارکان بدعت هستند. به این معنا که اگر حتی یکی از این سه رکن وجود نداشته باشد، «بدعت شرعی» محقق نمی‌شود. این شرایط و ارکان عبارت‌اند از:

۱. قصد تشریع در دین

بدعت‌گذار کسی است که وارد فضای تشریع شود و بخواهد با کم یا زیاد کردنِ قوانینِ دین، در آن تصرف کند؛ مانند کسی که بخواهد در نماز رکعتی را کم یا زیاد کند یا در زکات نصابی را اضافه یا کم کند. در حقیقت، بدعت نوعی دخالت ـ کاستی یا فزونی ـ در قلمروِ شریعت و احکام دینی است؛ پس کارِ نو و تازه‌ای که به شریعت ارتباطی نداشته باشد «بدعت» نیست؛ اگرچه ممکن است حلال یا حرام باشد.

مثال‌هایی از بدعت لغوی

۱. ساخت کاخ‌ها و برج‌های بلند: در زمان ما، ساخت کاخ‌ها و برج‌های بلند پدیده‌ای نو و بی‌سابقه است، اما بدعت محسوب نمی‌شود؛ بلکه بدعت عرفی و لغوی است؛ زیرا سازندهٔ آنها کاری به بُعد شرعیِ این مسئله ندارد و با اقتضای میل خودش این برج را ساخته است؛ بنابراین کار او بدعت نیست.

۲. ابداع ورزش‌های جدید: در قرن‌های گذشته، خبری از ورزش‌هایی مثل فوتبال و والیبال نبود؛ به همین جهت، می‌توان آنها را بدعت نامید؛ اما چون ارتباطی به شریعت

ندارد، از نوع بدعت لغوی است؛ نه بدعت شرعی.

بعد از پیغمبر اکرمﷺ نیز اولین پدیده‌ای که در زندگیِ صحابه پدید آمد، الک‌کردنِ آرد بود که برخی صحابه با استناد به حدیث «**شرّ الأمور محدثاتها**»؛ (بدترین امور چیزهایی نوپدید هستند) به مخالفت با آن برخاستند،[1] حال آنکه این روایت مربوط به نوآوری با قصد تشریع است و ربطی به الک‌کردنِ آرد ندارد. بله، اگر کسی که آرد را الک می‌کند، بگوید که رسول خداﷺ فرمودند که آرد را باید الک کنید، در این صورت، چنین کاری بدعت است. بنابراین، اگر در فهم حدیث فوق به قیدِ «قصد تشریع» توجه نداشته باشیم، باید بگوییم زندگی مردمِ مکه و مدینه و بلکه تمام مسلمانان پر از بدعت است؛ چون در زمان رسول اکرمﷺ برق، ماشین، هواپیما، وسایل ارتباط جمعی و... وجود نداشته است.

۲. نداشتن دلیل شرعیِ عام یا خاص

شرط دیگرِ بدعت این است که کار جدیدی که به شریعت نسبت داده شده، ریشه در شریعت نداشته باشد؛ یعنی دلیل و مدرک عام یا خاصی از دین آن را تأیید نکند؛ بنابراین، اگر کسی به‌قصد تصرف در شریعت نوآوری کند اما کار او مستندِ شرعیِ عام یا خاص داشته باشد، چنین کاری بدعت نیست.

مسلّماً تجهیز ارتش جمهوری اسلامی به سلاح‌های روز، امری بدیع است؛ زیرا در گذشته، چنین قدرت نظامی‌ای وجود نداشته است و دلیل خاصی از شرع نیز به ساخت این تسلیحات توصیه نکرده است؛ اما چون در شرع، به فراهم‌کردن وسایل دفاعی به‌صورت کلی توصیه شده است، می‌توان ساخت تجهیزات نظامی پیشرفته را به شریعت نسبت داد؛ پس تجهیز به این سلاح‌های جدید، بدعت شرعی نیست. قرآن فرموده است:

> **﴿وَ أَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَیلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّکمْ﴾**؛[2]
>
> هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آنها (دشمنان)، آماده سازید و

---

۱. ابن‌حاج، محمد بن محمد، المدخل لابن الحاج، ج۱، ص۲۲۶.

۲. سورهٔ انفال، آیهٔ ۶۰.

[همچنین] اسب‌های ورزیده [برای میدانِ نبرد] تا به‌وسیلهٔ آن، دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.

ولی اگر کسی بخواهد جواز برپایی اجتماعاتی را که در آن زنان و مردان بدون پوششِ لازم شرکت می‌کنند، به دین نسبت بدهد و بگوید این مسئله در شریعت آمده است، این کار بدعتی شرعی است. این بدان دلیل است که این فرد در شریعت تصرف کرده است؛ در حالی که هیچ دلیل عام یا خاصی در شرع، چنین کاری را تأیید نمی‌کند.

۳. نشر و ترویج آن

شرط سوم بدعت، ترویجِ آن تصرفِ دینی در قالب کتاب، سخنرانی، فیلم یا... در بین مردم است؛ بنابراین، اگر کسی بدون هیچ دلیل شرعی، قانونی را تصویب کند و آن را به اسلام نسبت دهد، اما در خانهٔ خود بنشیند و آن را منتشر نکند، بدعت‌گذار نخواهد بود و کار او نیز بدعت نیست.

علت اینکه علمای اسلامی این قید را در تعریف بدعت ذکر نکرده‌اند، واضح بودنِ آن است؛ زیرا روشن است که اگر کسی بدون دلیل شرعی، حکمی صادر کند و آن را به شرع نسبت دهد؛ اما در خانهٔ خود بنشیند و آن را ترویج نکند، کسی از حال او آگاه نمی‌شود تا به‌واسطهٔ حکمِ او در فهم یا عمل به دین دچار اشتباه شود؛ پس نمی‌توان گفت این شخص، بدعتی در دین وارد کرده است.

نتیجه

اکنون با توجه به روشن شدن «شرایط قانون‌گذار»، «ارکان و شرایط بدعت» و نیز «تعاریف علمای اسلامی از بدعت»، می‌توان در بیان ماهیت و حقیقت بدعت گفت که هر نوآوری‌ای که به‌عنوان دستور (حکم) یا آموزهٔ دینی (آداب و اخلاق) است و با اینکه دلیل شرعی ندارد اعلام و ترویج می‌شود، «بدعت» است؛ بنابراین، هر مصداق مورداختلافی که این تعریف بر آن تطبیق کند، بدعت خواهد بود و در غیر این صورت بدعت نیست.

معنای بدعت حسنه و سیئه

تقسیم بدعت به «بدعت حسنه» و «بدعت سیئه» که در عبارات فقهای اهل‌سنت و برخی فقهای شیعه دیده می‌شود،[1] در یک فرض، صحیح، و در فرضی دیگر، باطل است. اگر بدعت را به‌معنای لغوی یعنی هر نوآوریِ غیردینی در نظر بگیریم، تقسیم فوق درست است؛ زیرا هر چیز نو و تازه‌ای که قبلاً الگویی نداشته است، می‌تواند بدعت حسنه باشد؛ مانند کتابخانه‌های دیجیتالی و وسایل حمل‌ونقل که به‌نفع نوع انسان‌هاست، و البته می‌تواند بدعت سیئه باشد؛ مانند بمب‌های اتمی و وسایل کشتار جمعی که به‌ضرر نوع انسان‌هاست. اما اگر بدعت را به‌معنای شرعیِ آن، یعنی تصرف در دین و اشاعهٔ آن بدون اینکه ریشهٔ دینی داشته باشد در نظر بگیریم، قرآن نیز آن را بدعت می‌خواند و می‌فرماید: ﴿**قل الله أذن لکم أم علی الله تفترون**﴾؛[2] (بگو: آیا خداوند به شما اجازه داده است یا اینکه بر او افترا می‌بندید [و از پیشِ خود قانون‌گذاری می‌کنید؟]) این بدعت، همواره بدعتی نامشروع و ناپسند است و تقسیم آن به حسنه و سیئه باطل است؛ زیرا نوعی دخالت در تشریع است؛ مانند مستحب دانستنِ نماز تراویح (به جماعت خواندن نمازهای مستحبی شب‌های ماه رمضان) که پس از پیامبرﷺ با انگیزهٔ رسیدن به ثواب بیشتر ترویج شد و زمانی که شکل گرفت، برخی صحابه گفتند: «**نعم البدعة هذه**»؛[3] (این کار چه بدعت خوبی است). بر همین اساس، برخی افراد بدعت شرعی را به حسنه و سیئه تقسیم می‌کنند؛ در حالی که برای حسنه دانستنِ بدعتِ نماز تراویح با دو حالت مواجه هستیم:

۱. یا باید تعریف بدعت را تغییر داد و هرگونه نوآوری در دین را حتی اگر ریشه‌ای در شرع نداشته باشد، به‌عنوان بدعتِ حسنه پذیرفت؛ که در این صورت باب بدعت‌گذاری در دین باز شده است.

۲. یا باید به این امر قائل شد که نماز تراویح، ریشه در قرآن، سنت پیغمبر اکرمﷺ یا

---

۱. نک: سبحانی، جعفر، البدعة، ص۲۵ تا ۳۰.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۹.

۳. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۳، ص۴۵.

اجماع مسلمانان داشته است که در این صورت، اگر بتوان این ادعا را اثبات کرد، نماز تراویح دیگر بدعت نخواهد بود، بلکه سنت خواهد بود؛ مانند تجهیزات جدید نظامی که با اینکه پدیده‌ای تازه هستند، ولی ریشه در شریعت دارند؛ اما اگر نتوان اثبات کرد که نماز تراویح در قرآن و سنت ریشه دارد، این نماز نمی‌تواند بدعت حسنه باشد و حتماً بدعت سیئه خواهد بود.

پرسش

۱. شرایط قانون‌گذار را نام ببرید.

۲. ارکان بدعت را با مثال توضیح دهید.

۳. دلایل حرمت بدعت‌گذاری در دین را بیان کنید.

۴. آیا قوانین مجلس شورای اسلامی بدعت محسوب می‌شود یا خیر؟ چرا؟

۵. آیا تقسیم بدعت به «بدعت حسنه» و «بدعت سیئه» درست است؟ توضیح دهید.

۶. ریشه‌های بدعت‌گذاری و نقش آن در اختلاف مسلمانان را بنویسید.

رواق اندیشه

۱. با توجه به تعریف بدعت، مواردی از بدعت‌های وهابیان را جمع‌آوری کنید.

۲. به‌نظرِ شما راه پیشگیری از بدعت‌گذاری در دین چیست؟

درس بیستم: سنت و بدعت (۲)
ریشه‌های بدعت‌گذاری و دلایل حرمت بدعت

در درس گذشته، پس از بیان مفهوم بدعت، بـه بیـانِ «شـرایط قانون‌گـذار در شـریعت»، «ارکان بدعت» پرداختیم. در این درس نیز «دلایل حرمت بدعت»، «ریشه‌های بـدعت» و «راه پیشگیری از بدعت در دین» تبیین خواهد شد.

ج) دلایل حرمت بدعت

برای درک چراییِ حرمت بدعت، به دلایل آن اشاره می‌کنیم:

دلیل اول: درک عقل

هر انسان خردمندی می‌داند که خداوند «خالق موجودات جهان» و «رب‌العالمین» است؛ یعنی فقط او صاحب و کارگردان آنهاست؛ پس فقط او می‌تواند قوانین و حدومرزهای زندگی را تعیین کند. این بدین معناست که قانون‌گذاری، فقط حق خداست و انسانِ بدعت‌گذار، در حقیقت به قلمروِ ربوبیت حق تعالی وارد شده است و عقل انسان به زشتی و مردود بودنِ این کار گواهی می‌دهد.

دلیل دوم: آیات قرآن

آیات قرآن کریم نیز بر حرمت بدعت تأکید می‌کنند. برخی از این آیات عبارت‌اند از:

۱. ﴿قُلْ آللّهُ أَذِنَ لَكمْ أَمْ عَلَى اللّهِ تَفْتَرُونَ﴾؛[۱] (بگو: «آیا خداوند به شما اجازه داده است یا اینکه بر او افترا می‌بندید؟»)

عرب جاهلی، گوشت برخی حیوانات را که خداوند بر آنان حلال کرده بود، حرام، و برخی را حلال اعلام می‌کرد و این احکام را به خداوند نسبت می‌داد. قرآن کریم در این آیه آنان را عتاب می‌کند و می‌فرماید: «آیا خداوند به شما چنین اجازه‌ای [در حکم‌کردن] داده است یا بر خدا افترا می‌بندید [و از پیشِ خود قانون‌گذاری می‌کنید؟]»

۲. ﴿وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكمُ الْكذِبَ هَـذَا حَلَالٌ وَ هَذا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّـهِ الْكذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يفْتَرُونَ عَلَى اللَّـهِ الْكذِبَ لَا يفْلِحُونَ﴾؛[۲] (به‌خاطر دروغی که بر زبانتان جاری می‌شود [و چیزی را مُجاز و چیزی را ممنوع می‌کنید]، نگویید: «این حلال است و آن حرام»، تا بر خدا افترا ببندید. به‌یقین کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد).

در این آیه نیز مطرح کردنِ دیدگاه‌های شخصی به‌عنوان دین خدا و بدون اذن خداوند،

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۹.

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۱۶.

به‌شدت نکوهش شده و این کار افترا به خدا تلقی شده است. البته اگر کسی چیزی را با تأیید و اذن خداوند به او نسبت دهد، کار او بدعت نخواهد بود.

۳. ﴿فَوَيلٌ لِّلَّذِينَ يكتُبُونَ الْكتَابَ بِأَيدِيهِمْ ثُمَّ يقُولُونَ هَذَا مِنْ عِندِ اللّهِ﴾؛[۱] (پس وای بر آنها که نوشته‌ای با دست خود می‌نویسند، سپس می‌گویند: «این، از طرف خداست»).

در این آیه به کسانی که حکمی را به خداوند نسبت می‌دهند، وعدهٔ عذاب داده شده است که به‌روشنی بر حرمت شدید این کار دلالت می‌کند.

دلیل سوم: روایات

روایات نیز بر حرمت بدعت تأکید می‌کنند که برخی از آنها عبارت‌اند از:

۱. پیامبر اکرم می‌فرمایند:

أَبَى اللَّهُ لِصَاحِبِ الْبِدْعَةِ بِالتَّوْبَةِ. قِيلَ: يا رسول الله وَ كيفَ ذَلِك قَالَ: إِنَّهُ قَدْ أُشْرِبَ قَلْبُهُ حُبَّهَا؛[۲]

خداوند راه توبه را برای شخص بدعت‌گذار باز نمی‌کند. سؤال شد: «چطور یا رسول الله؟» حضرت فرمودند: «قلبش مملو از عشق و محبتِ آن بدعت می‌شود و امکان بازگشت نیست».

۲. ایشان همچنین فرموده‌اند:

اِنَّ اَحْسَنَ الْحَديثِ كتابُ اللّهِ وَ خَيرَ الْهُدى هُدى مُحَمَّدٍ ﷺ وَ شَرَّ الْاُمورِ مُحْدَثاتُها؛[۳]

بهترین سخن، کتاب خداست، بهترین هدایت، هدایت پیامبر ﷺ است، و بدترین امور، بدعت‌ها (پدیده‌های مخالف دین) است.

متن این حدیث در روایات شیعه نیز یافت می‌شود و شیعه به آن باور دارد. رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند:

خير الأمور كتاب الله و خير الهدى هدى محمد ﷺ، و شرّ الأمور محدثاتها و كلّ

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۹.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، الكافي، باب البِدَع و الرأي و المقاييس، ج۱، ص۷۱، ح۴.

۳. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحيح البخاري، ج۹، ص۹۲.

بدعة ضلالة؛[1]

بهترین امور، کتاب خداست و بهترین هدایت، هـدایت محمـدﷺ اسـت و بدترین امور، چیزهای جدید (اختراعات دینی) است و هـر بـدعتی گمراهـی است.

بنابراین هر نوآوری‌ای که با قصد تشریع اعلام شود و دلیل شرعیِ خاص یـا عـام نداشـته باشد، طبق دلایل فوق، محکوم به حرمت است و عذاب الهی را در پی خواهد داشت.

د) ریشه‌های بدعت‌گذاری

اگرچه معنا، ارکان و دلایل حرمت بدعت بیان شد و در این مباحث اخـتلاف چنـدانی بـین وهابیان با سایر مسلمانان وجود ندارد؛ اما هرکدام دیگری را بدعت‌گذار می‌داند. ازاین‌رو، به جست‌وجوی ریشه‌های بدعت پرداخته می‌شود تا از یک سو به منشأ بدعت‌ها پی برده شود و بدعت‌گذاران شناخته شوند و از سویی دیگر، بتوان از ایجاد بدعت در دین پیشگیری یا با آن مقابله کرد.[2]

۱. تقدس‌مآبی و اِعمال سلیقهٔ شخصی

بعضی افراد مقدس‌مآب که فقط به ظواهر دین توجه می‌کنند و از عمق آموزه‌های دینی غافل هستند، تصور می‌کنند با انجام اعمالی فراتر از تکلیف شـرعی، بیشـتر بـه خداونـد نزدیـک می‌شوند.

در مکتب وهابیت نیز تقدس‌مآبیِ ابن‌تیمیـه و محمـد بـن عبـدالوهاب ریشـهٔ بسـیاری از بدعت‌های این فرقه به شمار می‌رود. از بدعت‌هایی که ابن‌تیمیه پایه‌گذار آن بـود، تغییـر در معنای عبادت است که او برخلاف همهٔ علمای اسلامیِ قبل از خود، از روی تقدس‌مآبی، و به‌گمان خودش برای پیراستن جامعه از شرک، هر خضوع همراه با محبت را «عبادت» نامید و همین بدعت، مبنای تکفیر مسلمانان سـنی و شـیعه و کشـتار آنـان در زمـانِ محمـد بـن

---

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۷۴، ص۱۲۲.

۲. محدودهٔ بحث ما در اینجا، تصرفات داخل دین است و ایجاد ادیان و مکاتـب دینـی مثـل بابیـت و بهائیـت، خـارج از بحـث ماست؛ زیرا کار آنها فراتر از بدعت است.

عبدالوهاب قرار گرفت.

در عصر رسالت نیز برخی افرادِ تقدس‌مآب وجود داشتند که حتی احکام صادرشده از پیامبر اکرمﷺ را نیز خلاف رضای خداوند تلقی می‌کردند. در صحیح مسلم آمده است که پیغمبر اکرمﷺ در دهم ماه رمضان برای فتح مکه، از مدینه خارج شدند. هنگامی که از شهر دور شدند، در نقطه‌ای توقف کردند و روی شتر ایستادند و در پیشِ چشمان اصحابِ خود روزهٔ خود را افطار کردند و فرمودند: «ای مردم، همان خدایی که به من امر کرده است که در وطن روزه بگیرم، به من امر کرده است که در سفر روزهٔ خود را بشکنم و من روزه‌ام را شکستم. شما نیز روزهٔ خود را بشکنید». جز عدهٔ اندکی، همهٔ صحابه افطار کردند.[1] شاید آنان تصور می‌کردند که اگر با روزه‌داری به‌سوی جهاد بروند، رنج و سختیِ بیشتری می‌کشند و در نتیجه، ثواب بیشتری کسب می‌کنند. این کار تقدس‌مآبی است. این موضوع را به پیامبرﷺ خبر دادند و حضرت نیز آنان را «عُصاة»[2] نامید. قرآن نیز می‌فرماید:

﴿یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَینَ یدَی اللَّـهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّـهَ إِنَّ اللَّـهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾؛[3]

ای افرادِ باایمان، از خدا و پیغمبر پیشی نگیرید؛ [جلوتر نروید و عقب‌تر هم نمانید] و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست.

برخی مفسران برای دفاع از تقدس‌مآبیِ نافرمانان، در آیهٔ ﴿فَمَن کانَ مِنکم مَّرِیضًا أَوْ عَلَی سَفَرٍ﴾، کلمهٔ «فـأفطَرَ» را در تقدیر گرفته‌اند و با این کار، مذهب دیگری درست کرده‌اند. آنان می‌گویند: «فَمَن کانَ مِنکم مَّرِیضًا أَوْ عَلَی سَفَرٍ فأَفطَرَ»؛ (کسی که مریض باشد یا در سفر باشد و روزه‌اش را افطار کند) یعنی انسانی که در سفر است در صورتی باید قضای روزه را بگیرد که در سفر روزه‌اش را افطار کند اما اگر روزه را افطار نکند روزه‌اش صحیح است.[4]

---

۱. «خَرَجَ عَامَ الْفَتْحِ إِلَی مَکةَ فِی رَمَضَانَ فَصَامَ حَتَّی بَلَغَ کرَاعَ الْغَمِیمِ فَصَامَ النَّاسُ ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ مِنْ مَاءٍ فَرَفَعَهُ حَتَّی نَظَرَ النَّاسُ إِلَیهِ ثُمَّ شَرِبَ فَقِیلَ لَهُ بَعْدَ ذَلِك إِنَّ بَعْضَ النَّاسِ قَدْ صَامَ فَقَالَ أُولَئِك الْعُصَاةُ أُولَئِك الْعُصَاةُ». (نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۳، ص۱۴۱).

۲. جمعِ «عاصی»: نافرمان‌ها.

۳. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱.

۴. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان في تفسیر القرآن، ج۳، ص۴۵۷؛ ثعلبی، احمد بن محمد، الکشف و البیان عن تفسیر

حال آنکه قرآن می‌گوید: «آن کس که مریض یا در سفر است، روزه‌اش باطل است و تکلیف او روزه گرفتن در ایام دیگری غیر از ماه رمضان است».

۲. تعصب‌های ناروا

ریشهٔ دوم بدعت، تعصب‌های ناروا و بی‌جاست؛ مانند داستان اسلام‌آوردنِ مردم طائف که گفتند: «ما اسلام می‌آوریم به این شرط که بت بزرگ ما (لات) تا سه سال شکسته نشود و ما نماز هم نخوانیم». آنها در حقیقت می‌خواستند تعصب‌های قبیله‌ای را جزوِ دین قرار دهند؛ اما پیامبر اکرمﷺ شرایط آنان را رد کردند.[۱]

باید توجه داشت که همان طور که تقدس‌مآبی، اعمال سلیقهٔ شخصی و همچنین تعصبات قومی باعث به‌وجودآمدنِ بدعت در دین می‌شوند، می‌توانند زمینه‌ساز انکار سنت و متهم کردنِ سایر مسلمانان به بدعت نیز باشند. چنان‌که امروزه وهابیان با تقدس‌مآبی و استناد به سلیقهٔ شخصی، بسیاری از جلوه‌های توجه به اولیای الهی مانند سفر برای زیارت آرامگاه پیامبرﷺ، ساخت بنا بر قبور صالحان، سجده بر خاک در نماز، برگزاری جشن در ایام ولادت پیامبر اکرمﷺ[۲] را با عنوانِ «بدعت» ممنوع می‌دانند و به‌شدت از آن نهی می‌کنند.

۳. اختلاف در مصادر تشریع

اگرچه عوامل پیشین، نقش زیادی در ایجاد بدعت‌های دینی از سوی وهابیان دارد؛ اما عامل دیگری نیز وجود دارد که امروزه باعث اختلاف در مصادیق بدعت شده است؛ زیرا فِرَق اسلامی در تعریف بدعت با یکدیگر اختلافی ندارند و هرگونه تصرفِ بدون دلیل در شریعت را بدعت می‌دانند. با این حال، در مصادیق بدعت اختلاف‌هایی وجود دارد و هر فرقه کار خود را از بدعت مبرّا می‌داند.

با دقت در مبانی اجتهاد نزد فِرَق اسلامی می‌توان دریافت که ریشهٔ بسیاری از این

القرآن، ج۱، ص۲۲۰.

۱. ابن‌هشام، عبدالملک، السیرة النبویة لابن هشام، ج۲، ص۵۴۰.

۲. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، الإنصاف في مسائل دام فیها الخلاف.

اختلاف‌ها، به «اختلاف در حجیت مصادر دینی» باز می‌گردد. به‌عبارت دیگر، حجیت قرآن و سنت و عقل (با اختلاف در محدودهٔ حجیت آن) و اجماع، مورداتفاق همهٔ فِرَق اسلامی است؛ اما مصادر دیگری مانند قیاس، استحسان، مصالح مرسله، سد ذرایع و اجتهاد صحابی نیز وجود دارد که اصل اعتبار و محدودهٔ حجیت آنها در بین فِرَق اسلامی مورد اختلاف است. ازاین‌رو، در اعتبار احکامی که از این مصادر به دست می‌آید، اختلاف وجود دارد؛ مثلاً در برخی مذاهب فقهی، حکمی که با استناد به قیاس به دست آید، «بدعت» خوانده می‌شود؛ اما در مذهب دیگر، همین حکم، جزوِ سنت شمرده می‌شود.[1] این‌گونه اختلاف‌ها مادامی که با احترام به اجتهادهای دیگر مذاهب اسلامی همراه باشد، به وحدت امت اسلامی آسیب نمی‌زند؛ اما اگر دستاویزی برای ردّ سایر مذاهب شود، پیامدی جز تفرقه و تکفیر نخواهد داشت؛ همان گونه که امروزه وهابیان با استناد به قاعدهٔ سد ذرایع، برخلاف مذاهب فقهی شیعه و سنی، تبرک به آثار صالحان را بدعت و بلکه موجب شرک می‌دانند.[2]

۴. بی‌عدالتی در بررسی اسناد روایات، و همچنین ادعای اجماع دروغین

از دیگر ریشه‌های اساسیِ بدعت‌گذاری در دین، جرح و تعدیل‌های[3] سلیقه‌ایِ راویانِ اخبار توسط وهابیان، و نیز ادعای اجماع‌های بی‌اساس توسط آنهاست. کتاب‌های ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و سایر بزرگان وهابیت مملو از این روش‌هاست. با توجه به اینکه «سنت نبوی» و «اجماع علمای گذشته» نزد مسلمانان از منابع استنباطِ احکام شمرده می‌شود، تحریف آن می‌تواند موجب تغییر احکام دینی و پیدایش بدعت یا محو سنتی خاص شود. وهابیان هر راویِ حدیث یا عالِم اسلامی را که برخلاف میل آنان مطلبی نقل کرده باشد، به روش‌های مختلف تضعیف می‌کنند.[4]

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، مصادر الفقه الإسلامي و منابعه، ص۱۹۹ تا ۴۰۵.

۲. «فإن ذلك من الشرك و من أعمال المشركين». (مركز عروةالوثقی، الجامع الفريد في شرح كتاب التوحيد، ج۱، ص۴۱۲).

۳. «جرح» و «تعدیل» دو اصطلاح در علم رجال (راوی‌شناسی) هستند و به‌معنای رد یا قبول روایت پس از بررسیِ احوالِ راویانِ آن است.

٤. به‌عنوان نمونه به این عبارات ابن‌تیمیه نگاه کنید که می‌نویسد: «و لهذا صار للناس فيما ذكر الله في القرآن من الإستواء و

همچنین آنان فتاوای خود در موضوعات مختلف را بـا ادعـای دروغـین اجمـاع، تقویـت می‌کنند؛ مانند ادعای ابن‌تیمیه که می‌گوید: «علما اتفـاق‌نظـر دارنـد کـه دسـت کشـیدن و بوسیدنِ قبرِ پیامبرﷺ و سایر انبیای و اولیا جایز نیسـت».[1] ایـن در حـالی اسـت کـه هـیچ مدرکی بر تحقق چنین اجماعی وجود ندارد؛ بلکه تبرک به آثار صالحان، در بـین صـحابه و مسلمانان قرون ثلاثه، رایج بوده است و ائمهٔ سلف مانند احمد بن حنبل، شافعی، نَـوَوی و بسیاری دیگر، آثار صالحان را جایز می‌دانستند.[2]

راه پیشگیری از بدعت در دین

اکنـون کـه از یـک سـو پیامـدهای بدعت‌گـذاری در دیـن و نیـز مـتهم کـردنِ مسـلمانان بـه بدعت‌گذار بودن، و از سوی دیگر، ریشه‌های بدعت و اخـتلاف در دیـن روشـن شـد، سـؤال مهمی که به ذهن می‌رسد این است که آیا خداوند برای پیشگیری از این اختلافـات، دسـتوری دارد یا نه؟ آیا رسول اکرمﷺ برای حفاظت دین از بدعت، چاره‌ای اندیشیده‌اند یا نه؟

پاسخ این سؤال مثبت است. خداوند برای حفظ یکپارچگیِ دین و پیشگیری از بدعت در آن، همواره بر دو عنصر مهم تأکید کرده است:

۱. اینکه علم و یقین را اساسِ کار برای تأیید یا ردّ هر مطلبی قرار داده است.

المجيء و نحو ذلك ستة أقوال: [...] و أولت المعتزلة الإستواء بالإستيلاء. و أما أهل السنة فيقولون: الإسـتواء علـى العـرش صـفة لله بلا كيف يجب على الرجل الإيمان به ويكل العلم فيه إلى الله»؛ (دربارهٔ استواء و آمدنِ خدا، شش قول است. معتزلـه اسـتواء را به سیطره داشتن تأویل کرده‌اند؛ اما اهل‌سنت می‌گویند: «استواءِ خدا بر عرش، صفتی بـدون کیفیـت بـرای خداسـت کـه لازم است هر فرد به آن ایمان داشته باشد و علم (چگـونگیِ) آن را بـه خـدا واگـذارد»). (ابن‌تیمیـه، احمـد بـن عبـدالحلیم، مجمـوع الفتاوی، ج۱۶، ص۳۹۶ تا ۴۰۰).

ابن‌تیمیه در این عبارت، سخن معتزله و بسیاری از علمای اهل‌سنت را نقل کرده و تنهـا نظـر منتخـب خـودش را نظـر اهل‌سـنت می‌داند؛ گویی سایر علما و معتزله از اهل‌سنت نیستند.

«لكنه رد في رده كثيراً من الأحاديث... و كم من مبالغة لتوهين كلام الرافضي أدته أحياناً إلى تنقيص عليؓ»؛ (ابن‌تیمیـه هنگـام ردّ کتاب علامه حلی (منهاج الكرامة) بسیاری از احادیث معتبر را رد کرد... و چه بسیار مـواردی کـه بـرای رد سـخن آن رافضـی، زیاده‌روی‌هایی کرد که به تنقیص مقام علیؓ منجر شد). (ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان المیزان، ج۶، ص۳۱۹).

۱. «إتفق العلماء على أنّ من زار قبر النبيﷺ أو قبر غيره من الأنبياء و الصالحين، أنه لا يتمسح به و لا يقبّله، بل ليس فـي الـدنيا من الجمادات ما يشرع تقبيلها إلا الحجر الأسود». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۲۷، ص۷۹).

۲. نووی، یحیی بن شرف، المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج۱، ص۲۴۴؛ ج۱۴، ص۱۰۰ و ۱۸۲؛ ج۱۵، ص۸۲.

۲. به بندگانش مرجع علمی در مسائل مورداختلاف را معرفی کرده است.

در توضیحِ این دو عنصر باید گفت که امام صادقؑ می‌فرمایند:

إن الله خص [حصن] عباده بآیتین من کتابه أن لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا و قال عزوجل: ﴿ألم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب أن لا یقولوا علی الله إلا الحق﴾[1] **و قال: ﴿بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله﴾**[2]؛[3]

خدای سبحان با دو آیه از کتابش دست بندگانش را بسته است. اینکه جز با علم، چیزی را نپذیرند و چیزی را که بدان علم ندارند، رد نکنند. خداوند حق تعالی فرمود: «آیا پیمان کتابِ [خدا] از آنان گرفته نشده که [بر خدا دروغ نبندند و] جز حق نگویند؟» و فرمود: «بلکه چیزی را تکذیب کردند که از آن آگاهی نداشتند».

بنابراین انسان برای اثبات یا نفی هر مطلبی و در هر مسئله‌ای باید بر اساس علم و یقین سخن بگوید.

مشکلی که همچنان باقی می‌ماند این است که در موارد بسیاری انسان‌ها برای اثبات یا نفی مطلبی، دلیلی ندارند و به کسی نیاز دارند که آنان را آگاه کند. اینجاست که خداوند، پیامبرش را به‌عنوان مرجعی علمی برای حل اختلافات معرفی کرده و تبعیت محض از او را تنها راهِ رسیدن به حق دانسته و فرموده است:

﴿مَن یُطِعِ الرسولَ فَقَد أطاعَ اللهَ﴾؛[4]

هرکس از رسولِ خدا اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است.

﴿قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله﴾؛[5]

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

ضرورت وجود فردی راهنما از سوی خداوند، پس از رحلت پیامبرﷺ نیز وجود دارد و این راهنما قطعاً باید هدایتگری مصون از خطا و اشتباه باشد تا لطف خداوند به بندگانش در

---

۱. سورۀ اعراف، آیۀ ۱۶۹.

۲. سورۀ یونس، آیۀ ۳۹.

۳. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۲، ص۱۸۶؛ کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، ج۱، ص۵۶.

٤. سورۀ نساء، آیۀ ۸۰.

۵. سورۀ آل‌عمران، آیۀ ۳۱.

هدایت آنان کامل شود؛ زیرا هر انسان خردمندی، هدایتگرِ بدونِ اشتباه را بر هدایتگری که ممکن است خطا کند، ترجیح می‌دهد. محال است که خدای قادر حکیم به این مسئله واقف نباشد و چنین هدایتگری را برای دورانِ پس از پیامبرﷺ تربیت نکرده باشد یا به او جهل داشته باشد یا در معرفیِ او به مردم اهمال کرده باشد. ازاین‌رو، خداوند رسول اکرمﷺ را مأمور ساخت که مرجعِ علمیِ پس از خود را به جامعهٔ بشری معرفی کند و آن حضرت نیز تمسک به اهل‌بیتِ خود را در کنار قرآن، تنها راه سعادت امت خواندند و فرمودند:

> **إني قد تركت فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله و عترتي أهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فإنهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض ثم قال إن الله مولای و أنا وليّ كل مؤمن ثم أخذ بيد علي فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛**[1]
>
> همانا من دو شیء گران‌بها در بین شما باقی گذاشتم که یکی بزرگ‌تر از دیگری است: کتاب خدا و اهل‌بیتم. بنگرید پس از من با آن دو چگونه رفتار می‌کنید. پس آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. سپس فرمودند: «خدا مولای من است و من ولیّ هر مؤمن هستم». سپس دست علی را گرفتند و گفتند: «هرکس من ولیِّ او هستم، پس این [علی] ولیِّ اوست. خدایا دوست او را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار».

ایشان در حدیث دیگری نیز فرمودند:

> **مَثَل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها نجى و من تخلّف عنها غرق؛**[2]
>
> اهل‌بیتِ من مانند کشتی نوح هستند؛ هرکس بر آن کشتی سوار شد، نجات یافت، و هرکس که عقب ماند، غرق شد.

آن حضرت به این معرفیِ کلی نیز بسنده نکردند و در موارد فراوانی به امر خداوند،

---

۱. نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۷، ص۳۱۰.

«يا أَيهَا النَّاسُ إِنِّي تَرَكتُ فِيكمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كتَابَ اللَّهِ، وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِي». (ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۵، ص۶۶۲).

۲. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۳، ص۱۶۳.

راهنمایانِ پس از خود را که محور حق و باطل‌اند، به مردم معرفی کردند.[1] بنابراین، اگر امت اسلامی به سفارش پیامبر اکرمﷺ عمل کند و از اهل‌بیت پیامبرﷺ که به‌حکمِ حدیث ثقلین معصوم و حافظ دین هستند، پیروی کند، دیگر نیازی به چنگ‌زدن به قیاس، استحسان، سد ذرایع، اجتهاد صحابی و... که حجیت آنها مشکوک است، پیدا نخواهند کرد و هرگز در آیینِ آنها بدعتی رخ نمی‌دهد و یکپارچگیِ امت اسلامی نیز حفظ می‌شود.

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، الإنصاف في مسائل دام فيها الخلاف، ج۳، فصل نهم، ص۴۲۹ تا ۴۸۸.

پرسش

۱. دلایل حرمت بدعت در دین را بیان کنید.

۲. ریشه‌های بدعت را با مثال تبیین کنید.

۳. راه پیشگیری از مبتلا شدن به «بدعت‌گذاری در دین» چیست؟

رواق اندیشه

با مراجعه به کتاب‌های تاریخ و سیره، موارد دیگری از تقدس‌مآبی و اِعمال سـلیقهٔ شخصـیِ مسلمانانِ صدر اسلام را بیابید.

برخی منابع مفید

۱. البدعة مفهومها حدها آثارها نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. مفهوم البدعة نوشتهٔ عبدالاله عَرفَج؛

۳. اتقان الصّنعة نوشتهٔ عبدالله صدیق غُماری؛

۴. حسن التفهم و الدرك في مسئلة الترك، نوشتهٔ عبدالله صدیق غُماری.

درس بیست‌ویکم:
زیارت قبور (۱)
زیارت قبور برای زنان

اکنون که در دو درس گذشته، معنای بدعت و ریشه‌های آن روشن شده است، به تبیین و نقد شبهاتی می‌پردازیم که مبتنی بر مسئلهٔ «سنت و بدعت» هستند. وهابیان با استناد به روایاتی همچون «**لعن الله زَوّارات القبور**»، زیارت قبور توسط زنان را بدعت می‌دانند و آنان را از زیارت منع می‌کنند. این در حالی است که روایات نبوی و سیرهٔ آن حضرت، بر مشروعیت زیارت قبور توسط زنان دلالت دارد و سیرهٔ برخی صحابه نیز که مورد توجه مسلمانان هستند، مؤیِّدِ مشروعیتِ این مسئله است.

مسئلهٔ «زیارت قبور» به‌ویژه زیارت قبور صالحان از مسائلی است که در شرایع پیشین نیز بدان توصیه شده و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. حفظ و نگهداریِ قبورِ برخی انبیا و صُلَحا تا به امروز، نشانهٔ همین اهتمام است. در شریعت اسلام نیز هیچ اختلافی در مشروعیت اصل زیارت قبور وجود ندارد، بلکه ترغیب فراوانی به این امر شده است. وهابیان نیز دراین‌باره شبهه‌ای ندارند؛ اما زیارت قبور برای زنان را بدعت می‌دانند و از آن پیشگیری می‌کنند. در این درس به بررسی و نقد ادعای آنان پرداخته، و با استناد به سنت و سیرهٔ نبوی، مشروعیت این مسئله را اثبات خواهیم کرد.

مروری بر مشروعیت اصلِ مسئلهٔ زیارت قبور

قبل از پاسخ به شبههٔ وهابیان دراین‌باره، مروری بر آثار و فواید زیارت قبور و مشروعیت اصل این مسئله خواهیم داشت:

الف) آثار و فواید زیارت قبور

احکام الهی بر پایهٔ مصالح و مفاسد تشریع شده است و از آنجا که زیارت قبور مؤمنان، علما، شهدا و معصومان ﷺ دارای آثار و برکات فراوانی است، دین اسلام آن را جایز شمرده است. مهم‌ترین آثار و حکمت‌های زیارت قبور عبارت‌اند از:

۱. التیام درونی

بر هیچ‌کس پوشیده نیست که وقتی انسان، شخص موردعلاقهٔ خود را از دست می‌دهد، اندوهگین می‌شود و در فراق او بی‌تابی می‌کند. در چنین شرایطی یکی از بهترین عواملی که از آلام درونیِ او می‌کاهد، حضور در کنار قبر عزیزش و اشک‌ریختن برای اوست. این احساس، امری فطری است که دربارهٔ همهٔ انسان‌ها صدق می‌کند؛ چنان‌که آداب و رسومِ ملت‌ها در مواجهه با فراق عزیزانشان، گواهی بر فطری بودنِ این مسئله است که گاهی بر سر قبر او حاضر می‌شوند و با نثار دسته‌گل و... رسوم خود را انجام می‌دهند. بنابراین، «ممنوع کردنِ زیارت قبور» مبارزه با فطرت بشری و در حقیقت مبارزه با اسلامی تلقی می‌شود که آیین فطرت است. البته در هنگام زیارت و اشک‌ریختن، باید از بیان کلماتی که

برخلاف رضای خداست، پرهیز شود.

۲. عبرت‌گرفتن

پیغمبر اکرمﷺ مسلمانان را به زیارت قبور دعوت کرده و فرموده‌اند: «**زوروا القبور فإن لکم فیها عبرة**»؛[1] (قبور را زیارت کنید که مایهٔ عبرت‌گرفتن برای شما است).

آن حضرت همچنین می‌فرمایند: «**زوروا القبور فإنّها تُذَکِّرُکم الآخرة**»؛[2] (قبور را زیارت کنید که آخرت را به یاد شما می‌آورد).

زیارت قبور، ناپایداری و بی‌وفاییِ دنیا را حکایت می‌کند؛ پس نباید به دنیا دل بست.

۳. ترغیب به دانش‌اندوزی

زیارت قبورِ علما نیز علاوه بر فواید پیشین، نوعی تقدیر از علم و عالم است؛ زیرا زیارت قبور آنان و احترام و تکریم ایشان سبب می‌شود که نسل‌های آینده، ارزش و احترام علم و عالم را بهتر درک کنند و به فراگیریِ علم و دانش ترغیب شوند.

۴. آشنایی با فرهنگ ایثار و شهادت

زیارت قبور شهدا که با خونِ خود نهال اسلام را آبیاری کرده‌اند، به انسان درس ایثار و مقاومت می‌دهد؛ مانند زیارت حمزهٔ سیدالشهداؑ. در حقیقت، این زیارت‌ها تأیید و ترویج فرهنگ و تفکر ایثار و شهادت است. زمانی که زائری قبور شهدا را زیارت می‌کند، درجهٔ رفیع آنان را که در قرآن توصیف شده است، به یاد می‌آورد و رسیدن به آن مرتبه را آرزو می‌کند و در مسیر حفظ دین بهتر گام برمی‌دارد.

۵. تجدید پیمان با آرمان‌های اولیای الهی

زیارت قبور اهل‌بیتؑ به‌منزلهٔ تجدید عهد و پیمان با آنان است. حضرت رضاؑ می‌فرمایند:

إنّ لِکلِّ إمَام عَهْداً فِي عُنُق أَوْلیائه وَ شیعَتهِ وَ إنّ منْ تَمَام الْوَفَاء بالْعَهْد زیارَة

---

۱. متقی هندی، علی بن حسام‌الدین، کنز العمال، ج۱۵، ص۶۴۶، ح۴۲۵۵۱ تا ۴۲۵۵۹.

۲. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۱، ص۵۳۰.

قبورهم؛[1]

برای هر امامی، عهد و پیمانی بر گردن دوستان و پیروان اوست و از نشانه‌های وفای کامل به این عهد و پیمان، زیارت قبور آنهاست.

زیارت پیامبر اکرم‌ﷺ نیز به‌منزلهٔ اعلام وفاداری به آن حضرت است؛ بدین معنا که یا رسول الله، اگر ما در حدیبیه[2] حضور نداشتیم تا با شما پیمان ببندیم که تا آخرین نفس از شما دفاع کنیم، امروز آمده‌ایم تا با شما بیعت کنیم.

ب) جواز زیارت قبور در آیات

قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم‌ﷺ می‌فرماید:

﴿لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّـهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ﴾؛[3]

یا رسول الله، ابداً بر جسد آنها (منافقان) نماز نگزار و هیچ‌گاه در کنار قبر آنان [برای طلب آمرزش و استغفار] حاضر نشو؛ چراکه آنان به خدا و رسولش کافر شدند و در حالی از دنیا رفتند که فاسق بودند.

عالمان و مفسران با استدلال به این آیه می‌نویسند که رسول خداﷺ در کنار قبور مسلمانان حاضر می‌شدند و برای آنان دعا یا استغفار می‌کردند تا اینکه خداوند آن حضرت را از حاضر شدن در کنار قبرِ منافقان نهی کرد.

بیضاوی در شرح این آیه می‌گوید: «**و لاتقم علی قبره و لا تقف عند قبره للدفن أو الزیارة**»؛[4] (نه هنگام دفنِ آنان و نه برای زیارت‌کردن، بر قبر آنان حاضر نشو). نهی از حاضر شدن در

---

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۹۷، ص۱۱۶.

۲. در سال ششم هجرت، پیامبر اکرم‌ﷺ همراه با سیصد نفر از مسلمانان به‌قصدِ عمره به‌سوی مکه آمدند تا اینکه در نزدیکیِ مکه، در منطقه‌ای به‌نام «حدیبیه»، مشرکان از ورودِ آنان به مکه جلوگیری کردند. پیامبر اکرم‌ﷺ به امر خدا از مسلمانان خواستند که با وی بیعت کنند. خداوند در شأن آنان، در آیهٔ ۱۸ سورهٔ فتح فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّـهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾؛ (خداوند از مؤمنان ـهنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند– راضی و خشنود شد. خدا آنچه را در درون دل‌هایشان [از ایمان و صداقت] نهفته بود، می‌دانست؛ ازاین‌رو، آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به‌عنوان پاداش نصیب آنها فرمود).

۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۸۴.

۴. بیضاوی، عبدالله بن عمر، أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج۳، ص۹۲.

کنار قبر، مخصوص قبر منافقان است؛ پس برعکسِ آن، یعنی حضور در کنار قبر مسلمانان، مورد تأییدِ قرآن است. به‌عبارت دیگر، خداوند در این آیه جواز نمازخواندن بر جسد مسلمانان و حضور در کنار قبر آنان (زیارتِ آنان) را تأیید کرده است.

جلالَین[1] نیز در تفسیر این آیه می‌نویسند: «**و لا تقم علی قبره للزیارة أو للدفن**».[2] پس معلوم می‌شود که برعکسِ این حکم، مربوط به مسلمانان است؛ یعنی جواز حضور در کنار قبر در هنگام دفن و زیارت. حتی ابن‌تیمیه نیز همین استدلال را دارد.[3]

اشکال وهابیان و پاسخ به آن

بعضی وهابیان برای نقض استدلال به آیهٔ فوق، ممنوعیت حضور در کنار قبر را منحصر به زمانِ دفن میت دانسته‌اند.

در پاسخ به این توهم باید گفت:

اولاً: در این آیه، «لا تقم» بر ﴿**لا تصل علی أحد منهم مات أبدا**﴾ عطف شده است؛ در نتیجه، تمام قیودِ معطوف‌علیه، به معطوف (لا تقم) نیز وارد می‌شود. پس همان گونه که نماز بر جنازهٔ منافق، برای همیشه، چه هنگام دفن و چه بعد از دفن، ممنوع است، قیام در کنار قبر او نیز همیشه ممنوع است.

ثانیاً: اگر منظور از ﴿**لا تقم علی قبره**﴾، فقط زمان دفن باشد، ذکر کلمهٔ «ابداً» لغو خواهد بود؛ زیرا دفن فقط یک بار انجام می‌شود، در حالی که کلمهٔ «ابداً» در موردی به کار می‌رود که آن کار دوام داشته و جمله نیز مستأنفه باشد.

ج) زیارت قبور در سیرهٔ نبوی

روایات زیادی در ترغیب به زیارت قبور وارد شده است. پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ زیارت قبور می‌فرمایند:

قد کنت نهیتکم عن زیارة القبور فقد أذن لمحمد في زیارة قبر أمه، فَزُورُوهَا

---

۱. تفسیر الجلالین، نوشتهٔ دو جلال‌الدین (جلال‌الدین محلی و جلال‌الدین سیوطی) است که به‌نام سیوطی معروف شده است.

۲. محلی، محمد بن احمد و عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی، تفسیر الجلالین، ج۱، ص۲۵۵.

۳. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، قاعدة جلیلة في التوسل و الوسیلة، ص۳۲ و ۳۳.

فإنّها تُذَکرُ الآخرة؛[1]

شما را از زیارت قبور نهی می‌کردم؛ پس همانا بـه محمـد اجـازهٔ زیـارت قبـر مادرش داده شد. پس قبور را زیارت کنید که آخرت را به یاد شما می‌آورد.

آن حضرت به زیارت قبور قبرستان بقیع می‌رفتند و می‌فرمودند:

السلام علیکم دار قوم مؤمنین و آتاکم ما توعدون غـداً مؤجّلـون و إنّـا إن شـاء الله بکم لاحقون، اللّهم إغفر لأهل بقیع الغرقد؛[2]

درود بر شما ای مؤمنان، آنچه در دنیا به شما وعده می‌دادنـد (مـرگ و بـرزخ) به‌سراغ شما آمد و ما نیز به‌زودی به شما می‌پیوندیم. خدایا اهل بقیعِ غرقد[3] را بیامرز.

پیامبر اکرم ﷺ به زیارت قبر مادر خود می‌رفتند و در کنار قبر آن بانو می‌گریستند.[4]

اثبات مشروعیت زیارت قبور توسط زنان

اکنون که اصل مشروعیت زیارت قبور، که وهابیان نیز آن را پذیرفته‌اند، بیان شد، بـه اثبـات مشروعیت زیارت قبور توسط زنان می‌پردازیم که وهابیان آن را نامشروع می‌دانند و مـردم را از آن منع می‌کنند.

دلیل اول: اطلاق روایات نبوی

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرمایند:

ألا فزوروا القبور فإنها تزهد في الدنیا، و تذکر الآخرة؛[5]

قبرها را زیارت کنید. این کار، باعث زهد در دنیا می‌شـود و آخـرت را بـه یـادِ شما می‌آورد.

همچنین ایشان می‌فرمایند:

---

۱. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۳، ص۳۶۱.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۹؛ نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۲، ص۴۶۸.

۳. بقیع به‌معنای قطعه‌ای از زمین است. در مدینه چند محل با نام «بقیع» مشهور بـوده کـه یکـی از آنهـا «بقیـع الغرقـد» اسـت. «غرقد» نیز نام نوعی درخت خاردار است که در بقیع می‌روییده است؛ ازاین‌رو، بـه آنجـا «بقیـع الغرقـد» گفته‌انـد. (ابن‌منظـور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۳، ص۳۲۵).

٤. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، باب استئذان النبي ﷺ ربه عزوجل في زیارة قبر أمه، ج۲، ص۶۷۱.

۵. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۱، ص۵۳۰.

نَهَیتُکمْ عَنْ زِیارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوهَا، فَإِنَّ فِیهَا عِبْرَة؛[1]
من شما را از زیارت قبور نهی می‌کردم؛ پس (اکنون) به زیارت قبور بروید که قطعاً برای شما مایهٔ عبرت است.

وهابیان اصطلاحی به‌نام «مقاصد الشریعه»[2] دارند که منظور از آن، به‌دست‌آوردنِ نظر شارع و رضایت اوست. در دو روایتِ فوق نیز پیامبر ﷺ به‌صراحت رضایت خود از زیارت قبور مؤمنان را اعلام کرده‌اند و ملاک آن را یادآوریِ آخرت و عبرت‌گرفتن دانسته‌اند که این ملاک شامل زنان نیز می‌شود؛ بنابراین، روایات ترغیب به زیارت اهل‌قبور، شامل زنان نیز خواهد شد.

دلیل دوم: سیرهٔ عملی پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ همسرِ خود را به زیارت قبور بقیع می‌بردند و کیفیت زیارت قبور را به او یاد می‌دادند. صحیح مسلم به‌نقل از عایشه می‌نویسد:

شبی دیدم پیغمبر ﷺ از رختخواب برخاستند و به‌طرف بقیع رفتند. من نیز به‌دنبال ایشان رفتم و هر دو وارد قبرستان بقیع شدیم. عرض کردم: «یا رسول الله، چگونه زیارت کنم؟» فرمودند: «**قولي السلام علیکم أهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین و یرحم الله المستقدمین منّا و المستأخرین، و إنّا ان شاء الله بکم لاحقون**»؛ (بگو درود بر شما ای ساکنان دیار، ای مؤمنان و مسلمانان، خداوند گذشتگان و آیندگان ما را بیامرزد، ما نیز به‌خواستِ خدا به شما ملحق می‌شویم).[3]

آیا به‌نظر وهابیان، پیغمبر اکرم ﷺ برخلاف شرع عمل کرده‌اند؟!

دلیل سوم: سیرهٔ فاطمهٔ زهرا ؑ

جایگاه حضرت فاطمهٔ زهرا ؑ نزد همهٔ مسلمانان روشن است. حتی وهابیان نیز آن حضرت را در صحیح بخاری و غیر آن، به‌عنوان «**سیدة نساء العالمین**» قبول دارند و

۱. هیثمی، علی بن ابی‌بکر، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج۳، ص۵۸، ح۴۲۹۹.
۲. دویش، احمد بن عبدالرزاق، فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الإفتاء، ج۲، ص۳۰۰؛ ج۱۲، ص۱۳۳.
۳. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۹.

همچنین قبول دارند که آن حضرت جزوِ اهل‌بیتِ پیغمبر اکرمﷺ است که خداوند دربارهٔ آنان فرمود: ﴿وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.[1] همین دخت گرامیِ پیغمبرﷺ هفته‌ای یک روز برای زیارت قبر عمویشان، حمزهٔ سیدالشهداؑ، به اُحد می‌رفتند و حتی در کنار قبر او دو رکعت نماز می‌خواندند و گریه می‌کردند.[2]

دلیل چهارم: سیرهٔ عایشه، همسر پیامبرﷺ

عبدالرحمن، برادر عایشه، فوت کرد و در مکه دفن شد. هنگامی که عایشه به مکه رفت، به زیارت قبر برادرش عبدالرحمن رفت و دو بیت شعر نیز در آنجا خواند.[3] وهابیان که می‌گویند عمل صحابه حجت است، پس چرا دراین‌باره به عمل صحابه اعتنا نمی‌کنند؟!

بنا بر آنچه گفته شد، زیارت قبور توسط زنان هیچ ممنوعیتی ندارد و بر همین اساس، بسیاری از فقهای اهل‌سنت نیز به «حرمت زیارت قبور توسط زنان» قائل نیستند.[4]

شبهات وهابیان

با وجود دلالت روایات نبوی و سیرهٔ صحابه بر مشروعیت زیارت قبور توسط زنان، وهابیان شبهاتی مطرح می‌کنند که به آنها پاسخ می‌دهیم:

شبههٔ اول: زیارت قبور برای زنان، موجب لعن خداوند است

وهابیان به حدیثی از پیامبرﷺ استناد می‌کنند که آن حضرت فرموده‌اند: «**لعن الله زوّارات القبور**»؛[5] (خداوند لعنت کند زنانی را که قبور را بسیار زیارت می‌کنند). بنابراین، آنان معتقدند که زیارت قبور برای زنان مشروع نیست و موجب لعن خداوند بر آنان می‌شود.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳: و کاملاً شما را پاک سازد.

۲. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك على الصحيحين، ج۱، ص۵۳۳.

۳. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۳، ص۳۶۲.

٤. «الْأَصَحُّ عِنْدَنَا أَنَّ الرُّخْصَةَ ثَابِتَةٌ فِي حَقِّ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ جَمِيعًا». (شمس‌الائمه سرخسی، محمد بن احمد، المبسوط، ج۲۴، ص۱۰؛ ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۲، ص۲۴۲).

۵. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۳، ص۳۶۲، ح۱۰۵۶.

پاسخ شبهۀ اول

اولاً: بسیاری از علما نهی در این روایت را «نهی تنزیهی» و به‌معنای کراهت دانسته‌اند؛ نه حرمت.[1]

ثانیاً: این روایت با سیرۀ پیامبر اکرمﷺ و روایات دیگری از آن حضرت که مسلمانان را به زیارت قبور ترغیب می‌کند و شامل زنان نیز می‌شود، در تعارض است و روایات دال بر جواز آن، که با سیرۀ نبوی و عمل صحابه نیز تأیید می‌شود، مقدم است.

شبهۀ دوم: روایات دال بر مشروعیت زیارت، منسوخ است

برخی وهابیان ادعا می‌کنند که روایات دال بر «جواز زیارت قبور برای زنان» منسوخ شده است؛ در نتیجه، حتی زیارت قبر پیامبر اکرمﷺ نیز برای زنان حرام است.[2]

پاسخ شبهۀ دوم

اولاً: علاوه بر روایات نبوی، سیرۀ پیامبر اکرمﷺ نیز، که در صفحات گذشته نقل شد، بر مشروعیت زیارت قبور توسط زنان دلالت می‌کند.

ثانیاً: حتی پس از رحلت پیامبر اکرمﷺ نیز شخصیت‌هایی مانند حضرت فاطمۀ زهراؑ و عایشه به زیارت قبور می‌رفتند. آیا اگر روایاتِ دالّ بر جواز، منسوخ بود، این شخصیت‌ها از آن بی‌اطلاع بودند، یا اینکه وهابیان دست به تحریف شریعت پیامبرﷺ زده‌اند؟!

ثالثاً: فتاوای علمای بزرگ اسلام مبنی بر مشروعیت زیارت برای زنان، که بخشی از این فتاوا در صفحه‌های گذشته نقل شد، دلیل دیگری بر بی‌اساس بودنِ ادعای وهابیان است.

---

۱. بکری، عثمان بن محمد، إعانة الطالبين على حل ألفاظ فتح المعين، ج۲، ص۱۴۲؛ خطیب شربینی، محمد بن احمد، مغني المحتاج، ج۲، ص۵۷؛ صنعانی، محمد بن اسماعیل، سبل السلام شرح بلوغ المرام، ج۳، ص۱۶۱.

۲. «و ما روي عن عائشة في زيارة النساء للقبور منسوخ بالأحاديث الصحيحة». (دویش، احمد بن عبدالرزاق، فتاوى اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الإفتاء، ج۹، ص۱۹۶).

شبههٔ سوم: زنان ضعیف‌النفس هستند

وهابیان گاهی می‌گویند که زنان ضعیف‌النفس و کم‌صبر هستند؛ لذا ممکن است در کنار قبور ناله و شیون کنند و این امور سبب فتنه‌انگیزی برای مردان و زنان شود؛ ازاین‌رو، زیارت قبور توسط زنان، حرام است.[۱]

پاسخ شبههٔ سوم

اولاً: سخن وهابیان نوعی سفسطه است؛ زیرا امروزه شاهدیم که در اغلب کشورها مانند ایران، عراق و یمن، زنان نیز به زیارت قبور می‌روند و بدون اینکه سخنی برخلاف شرع بگویند، قرآن می‌خوانند و انفاق می‌کنند که این کار علاوه بر نفع‌رساندن به میت، باعث ایجاد تحول معنوی در زائر نیز می‌شود.

ثانیاً: بر فرضِ اینکه برخی زنان احکام و آداب شرعی را هنگام زیارت قبور رعایت نکنند، نمی‌توان اصل مشروعیت زیارت قبور برای زنان را که با سیره و روایات نبوی اثبات شده است، رد کرد؛ همان گونه که پیامبر اکرمﷺ هنگام عبور از کنارِ زنی که در کنار قبر فرزندش گریه می‌کرد، صدای گریهٔ آن زن را شنیدند و کار او را حرام ندانستند؛ بلکه فقط او را به صبر و تقوا دعوت کردند.[۲]

ثالثاً: فتاوای علمای اسلام برخلاف نظر وهابیان است. ابن‌حجر ترک زیارت توسط زنان را به‌دلیل رعایت‌نکردن حدود شرعی یا اختلاط زنان و مردان روا نمی‌داند و می‌گوید که قربات (مستحبات) به‌خاطر این‌گونه مسائل ترک نمی‌شود؛ بلکه انسان باید این قربات را انجام دهد و بدعت‌هایی مانند اختلاط را انکار کند.[۳]

---

۱. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۵، ص۳۳۲ و ۳۳۳.

۲. خطیب شربینی، محمد بن احمد، مغني المحتاج، ج۲، ص۵۷؛ بکری، عثمان بن محمد، إعانة الطالبين على حل ألفاظ فتح المعين، ج۲، ص۱۴۲.

۳. «قال ابن حجر في فتاويه: و لا تترك لما يحصل عندها من منكرات و مفاسد كإختلاط الرجال بالنساء و غير ذلك لأن القربات لا تترك لمثل ذلك، بل على الإنسان فعلها و إنكار البدع». (ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، رد المحتار، ج۲، ص۲۴۲).

پرسش

۱. با استناد به سیرهٔ نبوی، مشروعیت زیارت قبور توسط زنان را اثبات کنید.

۲. مواردی از دلالت سیرهٔ صحابه بر مشروعیت زیارت قبور توسط زنان را بنویسید.

۳. وهابیان با استناد به روایتِ «**لعن الله زُوّارات القبور**» زیارت قبور توسط زنـان را نامشـروع می‌دانند. این استدلال را نقد کنید.

رواق اندیشه

۱. موارد دیگری از زیارت قبور توسط زنان در عصر سلفِ صالح را پیدا کنید.

۲. موارد دیگری از فتاوای علمای اهل‌سنتِ قبل از قرن هفتم، مبنی بـر جـواز زیـارت قبـور توسط زنان پیدا کنید.

درس بیست‌ودوم:
زیارت قبور (۲)
سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ

از جمله شبهات وهابیان که از فروعِ بحثِ سنت و بدعت است، «سفر به‌قصد زیارت قبر پیامبرﷺ» است که آن را بدعت قلمداد می‌کنند. در این درس با استناد به روایات نبوی، سیرهٔ صحابه و سیرهٔ مسلمانان مشروعیت این مسئله اثبات می‌شود.

زیارت قبور اولیای الهی به‌ویژه پیامبر اکرمﷺ آثار و برکات فراوانی دارد. از مهم‌ترین آثارِ آن، تعمیق باورهای دینیِ مردم و ادامه‌دادن راه آنان است؛ ازاین‌رو، در روایات متعددی به زیارت قبر پیامبر اکرمﷺ و اهل‌بیتﷺ ترغیب و توصیه شده است؛[1] بر همین اساس، علمای اسلامی بر استحباب زیارت قبر شریف آن حضرت اتفاق‌نظر دارند و تاریخ چهارده قرن گذشتهٔ مسلمانان نیز گواه روشنی بر این مطلب است.

در این میان بزرگان وهابی نیز بر استحباب زیارت قبر پیامبر اکرمﷺ اذعان دارند؛ چنان‌که بن‌باز، مفتیِ اسبق سعودی، به‌صراحت می‌گوید: «یکی از مستحبات، زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ است و نیز مستحب است انسان پس از آن به زیارت بقیع برود».[2] با این حال، آنان سفر برای زیارت قبر آن حضرت را بدعت قلمداد می‌کنند و آن را ممنوع می‌دانند.

اتفاق فرقه‌های اسلامی بر استحباب زیارت قبر پیامبرﷺ

قبل از بررسی دیدگاه وهابیان در این موضوع و نقد آن، دیدگاه علمای اسلامی دراین‌باره را تبیین می‌کنیم. بیش از چهل نفر از علمای اهل‌سنت از مذاهب فقهی مختلف، به استحباب زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ فتوا داده‌اند. ابوالحسن ماوردی در کتاب الأحکام السلطانیة می‌نویسد:

> قافله‌دارانِ کاروان‌های حج باید بعد از اعمال حج و زیارت مکه، مسیر برگشت را به‌گونه‌ای انتخاب کنند که از مدینه عبور کنند و به زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ مشرف شوند تا زائر خانهٔ خدا بین زیارت خانهٔ خدا و زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ جمع کند.[3]

تقی‌الدین علی بن عبدالکافی سُبکی، صاحب شفاء السقام في زیارة خیر الأنامﷺ، به‌نقل از ابوعبدالله حلیمی جرجانی شافعی با توجه به آیهٔ ﴿**فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه**

---

۱. متن این روایات را در همین درس نقل خواهیم کرد.

۲. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۵، ص۳۳۳.

۳. ماوردی، علی بن محمد، الأحکام السلطانیة، ص۱۷۳.

و اتبعوا نور الذی أنزل معه اولئک هم المفلحون﴾[1] که بر تعظیم و تکریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دلالت دارد، می‌گوید: «تعظیم و تکریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از رحلت ایشان، با زیارت قبر ایشان انجام می‌شود».[2] در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة، تمام چهار مذهبِ اهل‌سنت فتوا داده‌اند که زیارت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از بهترین مستحبات است.[3]

مرحوم صدوق نیز حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

> **و أتمّوا برسول الله حجّکم إذا خرجتم إلی بیت الله فإنّ ترکه جفاء، و بذلك أمرتم و أتموا بالقبور الّتي ألزمکم الله زیارتها و حقّها؛**[4]
>
> هنگامی که برای حج خانهٔ خدا خارج شدید، با زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حج خود را تمام کنید. به‌راستی که ترک زیارت آن حضرت جفا بر ایشان است و شما به زیارت او امر شده‌اید و حج را با زیارت قبوری که خداوند زیارت آن را بر شما لازم دانسته است، تمام کنید.

اگرچه حج بدون زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح و کامل است؛ اما زیارت قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ثواب آن را کامل‌تر می‌کند و در پیشگاه الهی ارزش بالاتری می‌یابد.

خداوند در سورهٔ اعراف، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را با چندین صفت معرفی می‌کند:

> **﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِي الأُمِّي الَّذِي يجِدُونَهُ مَكتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الإنْجِيلِ يأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَ ينْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكرِ وَ يحِلُّ لَهُمُ الطَّيبَاتِ وَ يحَرِّمُ عَلَيهِمُ الْخَبَآئِثَ﴾**؛[5]
>
> همان‌ها که از فرستادهٔ [خدا]، پیامبرِ امّی، پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند. آنها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد؛ اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۷: پس کسانی که به او ایمان آوردند و حمایت و یاری‌اش کردند و از نوری که با او نازل شده بود پیروی نمودند، رستگاران‌اند.

۲. سبکی، علی بن عبدالکافی، شفاء السقام في زيارة خير الأنام صلی الله علیه و آله، ج۱، ص۲۲۹؛ به‌نقل از: حلیمی جرجانی، حسین بن حسن، المنهاج في شُعب الإيمان، ج۲، ص۱۳۰.

۳. «من أفضل المندوبات»، «فهي من أعظم القرب». (جزیری، عبدالرحمن، الفقه علی المذاهب الأربعة، ج۱، ص۶۳۸).

٤. ابن‌بابویه، محمد بن علی، الخصال، ج۲، ص۱۴۶؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۹۷، ص۱۳۹.

۵. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۷.

و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند.

آن‌گاه خداوند راه رستگاری را ایمان به او و داشتن سه وصف می‌داند و می‌فرماید:

﴿فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛[1]

پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و حمایت و یاری‌اش کردند و از نوری که با او نازل شد، پیروی نمودند، رستگاران‌اند.

یعنی مؤمنان در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سه تکلیف دارند:

۱. ﴿عزّروه﴾: او را تکریم و تعظیم کنند.

۲. ﴿نصروه﴾: در جنگ و غیرِجنگ یاری‌اش کنند.

۳. ﴿و اتبعوا...﴾: از دستورات او پیروی کنند.

یکی از مظاهر تکریم و محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله زیارت آن بزرگوار است. وهابیان هرگاه کلمهٔ «حب الرسول» را می‌شنوند، فریاد می‌زنند که «**الحب هو الإتباع، لا الإبتداع**»؛ یعنی محبت با تبعیت‌کردن محقق می‌شود، نه با بدعت‌گذاشتن. شکی در این نیست که تبعیت نخستین علامت محبت است؛ اما سخن در این است که سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تکریم و احترام ایشان نیز از مصادیق محبت به ایشان است و بدعت محسوب نمی‌شود؛ زیرا ریشه در کتاب و سنت دارد.

منع از زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سبب می‌شود که نام و یاد آن حضرت از قلب‌ها و اندیشه‌ها کنار رود و پیامدِ چنین اقدامی، ازبین‌رفتنِ تدریجیِ اهداف ایشان و حقیقت اسلام و تبدیل‌شدنِ آن به یک افسانه است.

اثبات مشروعیت سفر برای زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله

در این بخش به اثبات مشروعیت سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌پردازیم:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۷.

دلیل اول: روایات نبوی[۱]

۱. «**من حجّ فَزَارَ قبري بعد وفاتي فكانّما زارني في حياتي**»؛[۲] (هرکس پس از رحلتم مرا زیارت کند، گویا در حالِ حیاتم مرا زیارت کرده است).

۲. «**من زار قبري وجبت له شفاعتي**»؛[۳] (هرکس پس از وفاتم مرا زیارت کند، شفاعت من برای او حتمی می‌شود).

۳. «**مَن حجَّ و لم يَزُرني فقد جفاني**»؛[٤] (هرکس حج به جا آوَرَد اما مرا زیارت نکند، به من جفا کرده است). مرحوم علامه امینی این حدیث را از چهل نفر از دانشمندان اهل‌سنت نقل کرده است و اگر راویان شیعهٔ این حدیث را هم به آن تعداد اضافه کنیم، این حدیث «فوق‌متواتر» می‌شود.

نکتهٔ مهمی که در اغلب این روایات وجود دارد، این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله استحباب زیارت قبر خود را در کنار حج ذکر کرده‌اند و روشن است که انجام حج برای غیرِ اهل‌مکه مستلزم سفر است. پس این روایات شامل استحباب سفر برای زیارت قبر شریف آن حضرت نیز می‌شود.

دلیل دوم: سیرهٔ سلف صالح

سلف صالح از نظر وهابی‌ها کسانی هستند که ما باید دین خود را از آنان بگیریم؛ ازاین‌رو، لازم است بررسی شود که آیا آنان برای زیارت قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سفر می‌کردند یا خیر؟

۱. زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله توسط بلال

اولین سلف صالح که برای زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه سفر کرد، مؤذنِ ایشان، بلال حبشی، است. او به‌خاطر مسائل سیاسی، بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مدینه را ترک کرد،

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبکی، علی بن عبدالکافی، شفاء السقام في زيارة خير الأنام صلی الله علیه و آله.

۲. دارقطنی، علی بن عمر، السنن، باب المواقيت، ج۳، ص۳۳۳، ح۲۶۹۳؛ بیهقی، احمد بن حسین، السنن الکبری، ج۵، ص۴۰۳.

۳. دارقطنی، علی بن عمر، السنن، باب المواقيت، ج۳، ص۳۳۳، ح۲۶۹۵.

٤. سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی صلی الله علیه و آله، ج۴، ص۱۷۲.

برای مرزبانی به شام رفت و در نقطهٔ مرزی بین اسلام و مسیحیت ساکن شد. شبی در عـالم رؤیا پیغمبر اکرمﷺ را دید که حضرت به او فرمودند: «ای بلال، چرا رابطـهٔ خـود بـا مـا را قطع کرده‌ای و دیگر سراغ ما نمی‌آیی؟ آیا وقت آن نرسیده است که مرا زیارت کنـی؟» بـلال از خواب بیدار شد و شروع به گریستن کرد. روز بعد بر شتر خود سوار، و رهسپار مدینه شد. پس از چند روز طی مسیر، وارد مدینه شد. به روضهٔ منوره رفت و صـورت خـود را بـر قبـر پیامبرﷺ گذاشت و با صدای بلند گریست. هنگامی که دو ریحانهٔ رسول خداﷺ، حسن و حسینعليهما‌السلام، او را دیدند، اشک از چشمانشان سرازیر شد. بلال نیز آن دو را در آغوش کشید و گریست. آن دو از بلال خواستند که هنگامِ فجر، بالای بام مسجد برود و اذان بگوید. بلال نیز خواهش حسنینعليهما‌السلام را پذیرفت. هنگام طلوع فجر با بلند شدنِ فریاد تکبیر او، گویا مدینه لرزید. اشک از دیدگان مردم فروریخت. هنگامی که بلال نام پیغمبر اکـرمﷺ را بـر زبـان جاری ساخت، زن و مردِ مدینه از خانه‌ها بیرون ریختند و صدای گریه بلند شد؛ تا آنجا کـه مورخان نوشته‌اند: «بعد از رحلت رسول خداﷺ تا آن روز، در مدینه صدای گریه این‌گونـه بلند نشده بود».[1]

۲. زیارت پیامبرﷺ توسط کعب‌الاحبار و عمر بن خطاب

صاحب کتاب فتوح الشام می‌نویسد:

هنگـامی کـه عمـر بـن خطـاب مسجدالاقصی را فـتح کـرد، کعب‌الاحبـار نزد او آمد و اسلام آورد. عمر بـه او گفـت: «آیا می‌توانی (دوست داری) با من به مدینه بیایی تا قبر پیـامبرﷺ را زیـارت کنـی و از

۱. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر، ج۴، ص۱۱۸.

آن بهره‌مند شوی؟» کعب‌الاحبار نظر خلیفه را پذیرفت و با او رهسپارِ مدینه شد. وقتی عمر به مدینه رسید، پیش از هر کاری وارد مسجدالنبی شد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام داد.[1]

۳. زیارت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله توسط فردی بیابان‌نشین

بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، تمام صحابه قبر ایشان را زیارت می‌کردند. بسیاری از مورخان می‌نویسند که هنوز بیش از یک هفته از وفات پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نگذشته بود که یک اعرابی (بیابان‌نشین) آمد و در مقابلِ قبر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد و آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء[2] را خواند. آن‌گاه خودش را روی قبر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افکند و این اشعار را سرود:

یا خیر من دفنت بالقاع أعظُمُه فطاب من طیبهن القاع و الأُکَمُ

نفسي الفداء لقبر أنت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود و الکرم![3]

یعنی: «ای کسی که استخوان‌هایش در این زمین دفن شده است و این سرزمین به‌خاطر پاکیِ همین بدن، پاک و پاکیزه شده است. جانم فدای قبری که تو در آن خفته‌ای! حتی قبر تو نیز پر از عفت و جود و بخشندگی است».

اینکه هیچ‌یک از صحابه به این شخص اعتراض نکرده‌اند، نشان می‌دهد که سفر به‌قصد

---

۱. واقدی، محمد بن عمر، فتوح الشام، ج۱، ص۲۳۵.

۲. ﴿ما أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّـهِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾؛ هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر برای اینکه به فرمان خدا، از وی اطاعت شود. و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم می‌کردند [و فرمان‌های خدا را زیر پا می‌گذاردند]، نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.

۳. سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ج۴، ص۱۸۵؛ نووی، یحیی بن شرف، المجموع شرح المهذّب، ج۸، ص۲۷۴.

زیارت پیامبر اکرمﷺ مشروع، و بلکه مطلوب بوده است؛ زیرا صحابه به انجام اعمال خلافِ شرع اعتراض می‌کردند؛ چنان‌که به معاویه به‌خاطر آهسته خواندنِ «**بسم الله الرحمن الرحیم**» در نماز جماعتِ مسجدالنبی اعتراض کردند.[۱]

۴. زیارت قبر پیامبرﷺ توسط عمر بن عبدالعزیز

سبکی می‌نویسد: «عمر بن عبدالعزیز [که در میان خلفای اموی تا حدی انصاف داشت] افرادی را اجیر می‌کرد که از طرف او به مدینه بروند و قبر پیغمبر اکرمﷺ را زیارت کنند. او این کار را مکرر انجام می‌داد».[۲]

دلیل سوم: سیرهٔ مسلمانان

مسلمانان از همان قرن اول هجری تاکنون برای زیارت قبر پیغمبر اکرمﷺ سفر می‌کردند و اجماع و اتفاقِ امت اسلامی بر جواز سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ، یکی از ادلهٔ قطعی و بهترین دلیل بر مشروعیت این عمل است.[۳]

پاسخ به یک مغالطه

در اینجا مغالطه‌گران اشکال کردند که مسلمانان برای زیارت مسجدالنبی سفر می‌کردند؛ نه برای زیارت قبر پیامبرﷺ.

در پاسخ به آنان باید گفت:

اولاً: این سخن برخلاف روایات نبوی و سیرهٔ سلف صالح است.

ثانیاً: اگر سفر مسلمانان به مدینه صرفاً برای زیارت مسجدالنبی بود، باید برای زیارت مسجدالاقصی نیز سفر می‌کردند؛ زیرا مسجدالاقصی نیز مانند مسجدالنبی بافضیلت است؛ در حالی که به‌طور معمول کسی به‌قصد زیارت مسجدالأقصی سفر نمی‌کند و در

---

۱. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۱، ص۳۵۷، ح۸۵۱؛ فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر للإمام الفخر الرازي، ج۱، ص۱۶۸.

۲. سبکی، علی بن عبدالکافی، شفاء السقام في زیارة خیر الأنامﷺ، ج۱، ص۱۲۵ و ۱۸۳.

۳. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبکی، علی بن عبدالکافی، شفاء السقام في زیارة خیر الأنامﷺ، ج۱، ص۱۲۵ و ۱۸۳.

شعر یا کتابی نیز نیامده است که کسی فقط برای زیارت مسجدالاقصی سفر کرده باشد. بنابراین، معلوم می‌شود که مسلمانان برای زیارت قبر پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه می‌آمدند؛ نه به‌قصد زیارت مسجدالنبی.

دیدگاه وهابیان دربارهٔ سفر برای زیارت پیامبر ﷺ

وهابیان به‌پیروی از ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب معتقدند که زیارت پیامبر اکرم ﷺ فقط برای کسی مستحب است که در مدینه باشد؛ اما کسی که ساکن مکه یا سایر شهرها و کشورها باشد، حق ندارد به‌قصد زیارت قبر پیامبر ﷺ به مدینه سفر کند و چنین سفری بدعت و حرام است.[1]

دلیل وهابیان برای نامشروع دانستن زیارت قبرِ خیرُالمرسلین ﷺ، روایتی از ابوهریره است که می‌گوید پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**لا تشدّ الرحال إلّا إلی ثلاثة**»[2] و در تعبیر دیگری از آن حضرت نقل کرده است که ایشان فرموده‌اند:

> **لا تشدّ الرّحال إلّا إلی ثلاثة مساجد: مسجدي هذا، و مسجد الحرام و مسجد الأقصی؛**[3]
>
> بارِ سفر بستن جایز نیست، مگر برای سفر به سه مسجد: ۱. مسجد من (مسجدالنبی)؛ ۲. مسجدالحرام؛ ۳. مسجدالاقصی.

یعنی سفر به غیر از این سه مسجد، مشروع نیست.

بررسی و نقد این دیدگاه

اولاً: اگر زیارت، کاری مستحب باشد، مقدمهٔ آن نمی‌تواند حرام باشد؛ زیرا لازمهٔ آن، جمع بین متضادین است؛ بنابراین، اگر زیارت مستحب باشد، سفر برای آن نیز باید واجب، مستحب یا مباح باشد و نمی‌تواند حرام باشد.

---

۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوی، ج۲۷، ص۱۹۶.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۲، ص۶۰.

۳. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۱۰۱۴، ح۵۱۱؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱۸، ص۶۱، ح۱۱۴۸۳.

ثانیاً: حدیثِ «**لا تشد الرحال...**» مخالفِ سیرهٔ نبوی است. این حدیث با سیرهٔ نبویِ نقل‌شده در صحیحین، مخالف است. پیغمبر اکرمﷺ شنبهٔ هر هفته، از مدینه شدّ رحال می‌کردند و به مسجد قبا[1] می‌رفتند و در آنجا دو رکعت نماز می‌خواندند و برمی‌گشتند.[2] اگر واقعاً سفر به هیچ مسجدی غیر از مساجد سه‌گانه جایز نیست، چرا پیامبرﷺ برخلاف این حدیث رفتار می‌کرد؟!

وهابیان برای فرار از این تناقض می‌گویند «مسجد قبا» از این روایت استثنا شده است؛ در حالی که اگر این روایت را استثنا بزنند، روایت هیمنهٔ خودش را از دست می‌دهد و از حجیت خارج می‌شود. علاوه بر اینکه این روایت با عمومات قرآنی و روایات نبوی، که پیش از این ذکر شد، و همچنین با سیرهٔ سلف، مخالف است؛ ازاین‌رو، نمی‌توان بین مفاد این روایت و روایات دیگر جمع کرد. بنابراین، روایت «لا تشد الرحال...» نه نفیاً و نه اثباتاً، هیچ ارتباطی به بحث زیارت ندارد؛ چنان‌که علمای بزرگ اهل‌سنت نیز به این حقیقت تصریح کرده‌اند. عینی شافعی در شرح صحیح بخاری راجع به این حدیث می‌نویسد:

> **وَ قَالَ النَّوَوِي وَ هُوَ غلط وَ الصَّحِيح عِنْد أَصْحَابنَا وَ هُوَ الَّذِي اخْتَارَهُ إِمَام الْحَرَمَينِ و المحققون أَنه لَا يحرم وَ لَا يكره؛**[3]
>
> نووی گفته است: «[استدلال به این حدیث در ممنوعیت سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ] غلط است؛ بلکه نظر صحیح که موردقبولِ اصحاب ماست و امام‌الحرمین و محققان آن را برگزیده‌اند، این است که سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ نه حرام است و نه مکروه».

ثالثاً: استدلال به حدیثِ «**لا تشد الرحال...**» مدعای وهابیان را اثبات نمی‌کند؛ زیرا کسانی که به ادبیات عرب آشنا هستند، می‌دانند که جملات دارای ادات استثنا، شامل «مستثنی‌منه» و «مستثنا» است که البته در برخی موارد، مستثنی‌منه ذکر نمی‌شود و در تقدیر گرفته می‌شود که در اصطلاحِ ادیبان، به «استثنای مفرَّغ» معروف است. برای مثال، در جملهٔ

---

۱. «مسجد قبا» اولین مسجدی است که به‌دستور پیامبرﷺ در دهکدهٔ قبا، و در فاصلهٔ یک‌فرسخیِ جنوبِ مدینه ساخته شد. این مسجد هم‌اکنون جزءِ شهر مدینه شده است.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۲، ص۶۰، ح۱۱۹۱.

۳. عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، باب فضل الصلاة في مسجد مكة و المدينة، ج۷، ص۲۵۴.

«**جاء القوم إلا زیداً**» کلمهٔ «القوم» مستثنی‌منه، و «زیداً» مستثناست و در جملهٔ «**ما جائني إلا زیدٌ**» که استثنای مفرغ است، «زیدٌ» مستثناست و مستثنی‌منه در تقدیر است که می‌تواند «انسانٌ» یا «احدٌ» باشد.

مستثنی‌منه در حدیث «لا تشد الرحال إلا إلی ثلاثة مساجد...»

اکنون باید ببینیم در حدیث مزبور، مستثنی‌منه و مستثنا چیست؟ در این حدیث، عبارتِ «**ثلاثة مساجد؛ مسجدي هذا و مسجد الحرام و مسجد الأقصی**» مستثناست؛ اما مستثنی‌منه ذکر نشده و استثنای مفرَّغ است؛ ازاین‌رو، باید کلمه‌ای را به‌عنوان مستثنی‌منه در تقدیر بگیریم. دربارهٔ مستثنی‌منه، دو احتمال وجود دارد که هر دو بررسی می‌شود:

احتمال اول: مستثنی‌منه عبارتِ «**مکان من الأمکنة**» باشد که در این صورت، متن کامل حدیث این‌گونه می‌شود: «**لا تشدّ الرحال إلی مکان من الأمکنة إلّا إلی ثلاثة مساجد**»؛ (برای رفتن به هیچ مکانی نباید بارِ سفر بست؛ مگر برای زیارت سه مسجد).

احتمال دوم: مستثنی‌منه عبارتِ «**مسجد من المساجد**» باشد که در این صورت، متن کامل حدیث این‌گونه می‌شود: «**لا تشدّ الرّحال إلی مسجد من المساجد إلّا إلی ثلاثة مساجد**»؛ (برای رفتن به هیچ مسجدی نباید بارِ سفر بست؛ مگر برای زیارت سه مسجد).

بررسی احتمال اول

احتمال اول، ضرورتاً باطل است؛ زیرا معنایش این است که تمام سفرهای مسلمانان برای تجارت، تحصیل، گردش و... حرام است؛ در نتیجه، مسلمانان فقط باید در خانه‌های خود و مساجد بنشینند و به هیچ‌جای دیگر و هیچ کشوری مسافرت نکنند. آیا می‌توان چنین سخنی را به دین نسبت داد، در حالی که قرآن به سفرکردن دستور می‌دهد و می‌فرماید:

﴿قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛[1]

پیش از شما سنت‌هایی وجود داشت [و هر قوم طبق اعمال و صفات خود، سرنوشت‌هایی داشتند که شما نیز، همانند آن را دارید]؛ پس بر روی زمین

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۳۷.

گردش کنید و ببینید سرانجامِ تکذیب‌کنندگانِ [آیات خدا] چگونه بود.

قرآن در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللَّـهُ وَ مِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كيفَ كانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ﴾؛[1]

ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید. خداوند گروهی را هدایت کرد و گروهی ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت؛ پس بر روی زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب‌کنندگان چگونه بود.

همچنین در آیهٔ دیگری می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِينذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيهِمْ لَعَلَّهُمْ يحْذَرُونَ﴾؛[2]

چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند [و طایفه‌ای در مدینه بماند]، تا در دین [و معارف و احکام اسلام] آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به‌سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟ شاید [از مخالفت فرمان پروردگار] بترسند و خودداری کنند!

انسان برای صله‌ارحام، تحصیل علم، جهاد، تجارت و... به سفرکردن نیاز دارد. این سفرها گاهی واجب و گاهی مستحب است و ممنوع دانستنِ آنها برخلاف آیات قرآن و برخلاف ضرورت است؛ پس مستثنی‌منهِ حدیث مزبور، نمی‌تواند «مکان» باشد.

بررسی احتمال دوم

باید گفت که مستثنی‌منه، کلمهٔ «مسجد» است؛ زیرا بارِ سفر بستن برای زیارت مسجدی غیر از این مساجد، لغو است؛ چون سایر مساجد از نظرِ فضیلت مساوی‌اند و دلیلی برای سفر به مسجدی دوردست وجود ندارد. برای مثال، کسی که در شهر مقدس قم ساکن است و می‌تواند در مسجدجامعِ آن شهر نماز بخواند، فایده‌ای ندارد که برای خواندنِ نماز در

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲۲.

مسجدجامعِ شهر اراک، به آنجا سفر کند؛ چون این سفر اگرچه حرام نیست؛ اما لغو است؛ زیرا ثواب نمازخواندن در مسجدجامع اراک با ثواب نمازخواندن در مسجدجامع قم برابر است. اما سه مسجدِ مسجدالحرام، مسجدالنبی و مسجدالاقصی، در تمام جهان بی‌نظیر هستند و مقام بلندی دارند که عبادت در آنها ثواب بسیار بیشتری از عبادت در سایر مساجد دارد. البته از نظر روایات ما، مسجد کوفه نیز مقام عظیمی دارد؛ ازاین‌رو، سفر برای زیارت این چند مسجد اشکالی ندارد و بلکه مطلوب است؛ چون این چهار مسجد پرفضیلت‌ترین مساجد روی کرهٔ زمین هستند. بنابراین، حدیث ابوهریره با فرض صحت سند،[1] صرفاً از سفر به مسجدی غیر از مساجدِ سه‌گانه نهی می‌کند و هیچ ارتباطی به بحث زیارت قبر شریف پیامبر اکرمﷺ ندارد.

این حدیث با الفاظ دیگر و بدون لفظِ استثنا نیز نقل شده است که می‌گوید: «**تشدُّ الرحال إلی ثلاثة مساجد...**»؛[2] (به این سه مسجد سفر کنید).

نتیجه

از مجموع این مطالب روشن می‌شود که سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرمﷺ موافق عمومات قرآن است و سیره و روایات نبوی، عمل سلف و سیرهٔ مسلمانان، بر مشروعیت آن دلالت دارد و آنچه در مکتب وهابیت تبلیغ می‌شود، فاقد مستندی از قرآن و سنت است.

زیارت قبر امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و قبر سیدالشهداعلیه‌السلام و قبور سایر اهل‌بیت‌علیهم‌السلام نیز دارای فضیلت فراوان است و در منابع رواییِ شیعه، روایات زیادی دربارهٔ فضیلت زیارت قبر پیامبرﷺ و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام وجود دارد.

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، الحدیث النبوي بین الروایة و الدرایة. این کتاب، دربارهٔ روایات صحیح و غیرصحیحِ ابوهریره بحث کرده است. استناد حدیثِ «لا تشد الرحال...» به پیغمبر اکرمﷺ معلوم نیست و با فرض صداقتِ ابوهریره ممکن است اشتباه در نقل بوده است. چنان‌که ممکن است دیگرانی که بعد از ابوهریره آمده‌اند، نقل این حدیث را به ایشان نسبت داده باشند؛ ولی چون این حدیث در صحاح آمده است و آقایان حاضر نیستند بگویند که صحیح، خدشه‌بردار است، آن را قبول می‌کنند؛ اگرچه بر صحیح البخاري، ۸۳ اشکال مطرح شده است که ابن‌حجر در فتح الباري تلاش کرده تا به آنها پاسخ دهد که پاسخ‌های او در بعضی موارد قانع‌کننده نیست.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۱۰۱۴.

پرسش

۱. با استناد به روایات، مشروعیت سفر به‌قصد زیارت قبر پیامبرﷺ را اثبات کنید.

۲. مهم‌ترین دلیل وهابیان برای نامشروع دانستنِ سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ چیست؟ توضیح دهید.

۳. دلالت حدیث «**لا تشد الرحال**...» بر نامشروع بودنِ بارِ سفر بستن برای زیارت را نقد کنید.

۴. مواردی از سیرهٔ سلف صالح در زمینهٔ سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ را ذکر کنید.

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به منابع روایی، احادیثی در فضیلت سفر برای زیارت قبر پیامبرﷺ و اهل‌بیتﷺ بیابید.

۲. موارد دیگری از سیرهٔ سلف صالح دربارهٔ زیارت قبر پیامبر اکرمﷺ پیدا کنید.

۳. سند حدیث «**لا تشد الرحال**...» را بررسی کنید.

برخی منابع مفید

۱. شفاء السقام في زيارة قبر خير الأنامﷺ نوشتهٔ تقی‌الدین سُبکی؛

۲. الجوهر المنظم في زيارة القبر الشريف النبوي المُكرّمﷺ نوشتهٔ ابن‌حجر هیتمی شافعی؛

۳. الإعلام بإستحباب شد الرحال لزيارة قبر خير الأنامﷺ نوشتهٔ محمود سعید ممدوح؛

۴. شد الرحل لزيارة القبر الشريف بين المجيزين و المانعين نوشتهٔ عبدالفتاح قدیش؛

۵. الزيارة النبوية و مشروعية شد الرحال مع التحديد العلمي لمعاني الأحاديث النبوية نوشتهٔ محمد زکی ابراهیم.

درس بیست‌وسوم: ساخت بنا بر روی قبر (۱)
اثبات مشروعیت ساخت بنا بر قبور

یکی دیگر از شبهات وهابیان در بحث بدعت، مربوط به ساخت بنا بر قبور صالحان است که وهابیان آن را بدعت می‌خوانند و بر همین اساس، دست به تخریب حرم‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام و صحابه زده‌اند. در این درس، پس از تحلیل عقلیِ ساخت بنا بر قبور، مشروعیت این مسئله را با استناد به قرآن اثبات می‌کنیم.

برای ماندگاری و پویایی هر مکتب اعتقادی باید مبانیِ فکریِ آن را حفـظ کـرد و مانـدگاریِ ادیان الهی نیز از این قاعده مستثنا نیست. یکی از اموری کـه نقـش مهمـی در حفـظ ادیـان توحیدی و دین اسلام دارد، حفظ و نشر اندیشه‌های رهبران الهی و شخصیت‌های دینی برای تبعیت از آنهاست. پاسداری از قبور و آثار آنان نیز مقدمه‌ای برای آشناییِ بیشتر با اهـداف و اندیشه‌های این اشخاص برای تبعیت از آنهاست. همچنین حفظ قبور انبیا و اولیـای الهـی، نوعی تکریم آنان و اظهار محبت به آنهاست که در راهِ رساندنِ معارف الهی به آیندگان رنـج فراوانی متحمل شده و الگوی کاملی برای دین‌داری بوده‌اند.

متأسفانه وهابیان حفظ و پاسداری از قبور اولیای الهی[1] را بدعت و بلکه منتهـی بـه شـرک می‌دانند. در این درس به بررسی این مطلب پرداخته خواهد شد و بیان می‌شود که آیا حفـظ این قبور، نوعی تکریم صاحبانِ آنها و همسو با توحید است یا اینکه چنـین کـاری شـرک بـه خداسـت؟ همچنـین بررسـی مـی‌شـود کـه آیـا ایـن مسـئله بـدعت اسـت یـا بـر سـنت پیامبر اکرمﷺ منطبق است؟

قبل از بررسی آیات و روایات و نقد دیدگاه وهابیان در این موضوع، ابتدا ایـن مسـئله را از نظر عقل تحلیل می‌کنیم.

تحلیل عقلی

عقل انسان، ساختن بنا بر قبور را با توجه به حد و مرزِ توحید و شرک، امری پسندیده می‌داند که به توضیح این مطلب می‌پردازیم:

اهتمام ملت‌ها به حفظ آثار گذشتگانِ خود

جامعه‌های متمدن و ملت‌های زندهٔ دنیا، به آثار گذشـتگان خـود کـاملاً حسـاس هسـتند و اجازه نمی‌دهند حتی یک خشت خام که مربوط به گذشتگانِ آنهاست، از بـین بـرود. آنـان آثار نیاکان خود را به‌عنوان پایه‌گذارانِ تمدنِ خود حفظ می‌کنند و حتـی یـک قطعـهٔ سـفال، دست‌خط، پول‌های قدیمی و سایر آثار مربوط به گذشـتگانِ خـود را بـه‌عنوان نمونـهٔ تمـدن

---

۱. نک: مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، باب ثواب تعمیر قبور النبيﷺ و الأئمة؛، ج۹۷، ص۱۲۰.

نگهداری می‌کنند و برای حفظ آنها مدیران لایق انتخاب می‌کنند تا آنها را از گزند حوادث طبیعی به بهترین وجه حفظ کنند؛ زیرا می‌خواهند با استناد به آن آثار، تمدن خود را غنی و باسابقه معرفی کنند.

شیعه نیز همین تحلیل را دربارهٔ آثار اسلامی دارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش از چهارده قرن قبل توانستند تمدنی را پی‌ریزی کنند که اکنون نیز مانند آفتاب می‌درخشد و پیشرفت صنعتیِ امروز نیز وامدار همین تمدن است. اگرچه ولادت ایشان (۵۷۰م)، بعثت ایشان در غار حرا (۶۱۰م)، هجرت ایشان به مدینه، مدت حضور ایشان در مکه و مدینه، کارهایی که انجام داده‌اند و آثاری که از خود به یادگار گذاشته‌اند، در تاریخ ثبت شده است،[1] اما آثاری که جنبهٔ عینی دارد بیشتر از ثبت تاریخی بر اصالت رویدادی خاص دلالت دارد؛ زیرا تاریخِ صِرف، قابل‌مناقشه است. ممکن است کسی بگوید که این تاریخ، مطابق با واقع نیست و وی از محل وقوع حوادث زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کند؛ در این صورت، مشاهدهٔ محل تولد پیامبر صلی الله علیه و آله، نقطهٔ آغازین بعثت ایشان، غاری که آن حضرت از بیم کفار قریش در آن مخفی شدند، و همچنین آثاری که از ایشان بر جای مانده است، بهترین دلیل بر واقعی بودنِ این جریان‌هاست.

اگر این آثار عینی را، که آثار توحید است، با نامِ مبارزه با شرک از بین ببریم، چیزی برای ما باقی نخواهد ماند و آثار مکتوب نیز به‌تدریج مورد تردید قرار می‌گیرد.

تاریخ مسیحیت، آینهٔ عبرت مسلمانان

باید از تاریخ مسیحیت عبرت گرفت؛ چراکه جوانان مسیحی که تا چند سال پیش، تا حدودی به حضرت مسیح علیه السلام ایمان داشتند، پس از پدیدآمدنِ علم جامعه‌شناسی و رواج تجربه‌گرایی، که به‌دنبال درک عینیِ مسائل و نه سمعیِ آنهاست، کم‌کم در وجود حضرت مسیح علیه السلام شک کردند. برای یک جوانِ مسیحیِ ساکنِ غرب، اینکه زبان و همهٔ

---

۱. برای آگاهی از تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نک: ابن‌اسحاق مدنی، محمد، کتاب السیر و المغازي؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبري.

آداب و رسومش غربی باشد ولی دینش شرقی باشد،[1] عجیب به نظر می‌رسد. آنان چگونه به صحت دین مسیح علیه السلام یقین پیدا کنند، با اینکه اثر ملموسی از مسیح علیه السلام ندارند؟ حضرت مسیح علیه السلام از نظر آنان نه قبری دارد[2] و نه کتاب ملموسی دارد و نه آثاری که بتواند بر واقعیت حضرت مسیح علیه السلام دلالت کند؛ بنابراین، یک جوانِ مسیحی که باید کاملاً به حضرت مسیح علیه السلام ایمان داشته باشد، کم‌کم به‌صورت یک مسیحیِ جغرافیایی و شناسنامه‌ای در آمده است.

حفظ آثار و قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، و همچنین حفظ آثار و قبور آل و اصحاب ایشان نیز سبب حفظ اصالت‌های دینی است. نسل‌های آینده با مشاهدۀ این آثار به ریشه‌دار بودنِ دین اسلام پی می‌برند و باورهای آنان به آموزه‌های دینی قوی‌تر می‌شود؛ چنان‌که کوتاهی کردن در حفظ این میراث باعث ازبین‌رفتنِ اسناد و مدارک وقایع اسلامی می‌شود و سبب می‌گردد که اسلام به‌صورت یک افسانه درآید که این امر در آینده، خسارتی بزرگ و جبران‌ناپذیر خواهد بود.

دلایل مشروعیت ساخت بنا بر روی قبور

ممکن است کسی در تحلیل عقلیِ مطرح‌شده خدشه وارد کند و به‌دنبالِ دلیلی از قرآن برای جواز بنای بر قبور باشد؛ ازاین‌رو، آیات قرآن در این موضوع را بررسی می‌کنیم:

دلیل اول: آیات قرآن

خداوند در برخی آیات قرآن کریم، حفظ آثار و قبور اولیای الهی را تأیید کرده و بلکه به آن امر کرده است. به برخی از این آیات اشاره می‌کنیم:

الف) محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و ذوی‌القربیٰ

این دلیل از دو مقدمه تشکیل شده است:

مقدمۀ اول: آیاتی که محبت به خدا، انبیا و اهل‌بیت علیهم السلام را لازم می‌داند.

---

۱. موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام در منطقۀ فلسطین مبعوث شدند که این سرزمین در شرقِ کشورهای غربی (اروپایی) واقع شده است.

۲. از نظر مسلمانان، مسیح علیه السلام به آسمان عروج کرده و زنده است.

مقدمهٔ دوم: ملاحظهٔ جلوه‌ها و مظاهر محبت به انبیا و اولیای الهی که یکی از آن مظاهر، تبعیت از ایشان، و دیگری پاسداری از قبور آنان است.

نتیجهٔ این استدلال آن است که پاسداری از قبور و آثار انبیا و اولیای الهی، نوعی تکریم و اظهار محبت به آنهاست.

مقدمهٔ اول: وجوب محبت به اولیای الهی

در قرآن کریم محبت به اولیای الهی واجب شمرده شده است که به آیاتی در این زمینه اشاره می‌کنیم:

۱. وجوب ترجیح دادنِ محبت خدا و رسول در قرآن

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيكُم مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛[1]

بگو اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، خاندانِ شما، اموالی که گرد آورده‌اید، تجارتی که از کسادی‌اش بیمناک هستید، و خانه‌هایی که بدان علاقه دارید، نزد شما از خداوند، رسول خدا و جهاد در راه خدا محبوب‌تر باشد، پس صبر کنید تا فرمان حق به اجرا درآید [و عذاب خدا فرا رسد]. خدا گروه فاسق را هدایت نمی‌کند.

این آیه می‌فرماید باید محبتِ مؤمن، به خداوند، پیامبرﷺ و جهاد در راهِ او بیش از علاقهٔ او به والدین، فرزند، همسر، ثروت و سایر دلبستگی‌هایش باشد؛ بنابراین، مهر ورزیدن به رسول خداﷺ وظیفه‌ای الهی و قرآنی است.

۲. وجوب مودت ذوی‌القربی

خداوند خطاب به پیامبرﷺ در قرآن می‌فرماید:

﴿قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۴.

حُسْنًا إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ شَكورٌ﴾؛[۱]
بگو من پاداشی از شما جز مهر و مودت به نزدیکانم نمی‌خواهم و هرکس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی‌اش می‌افزاییم؛ چراکه خداوند آمرزنده و سپاسگزار است.

بر اساس این آیه، محبت‌کردن بـه آل‌پیـامبر علیهم‌السلام و ذوی‌القربـی، یکـی از وظـایف مؤمنـان است. البته روشن است که آنان به مهرورزیِ ما نیازی ندارند؛ بلکه این مهرورزی مایهٔ کمال ماست.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بر ترجیح دادنِ محبت خدا و رسولش تأکید کرده‌اند و می‌فرمایند:

ثلاث من كنّ فيه وجد حلاوة الإيمان و طعمه: أن يكون الله و رسوله أحبّ إليـه ممّا سواهما و...؛[۲]

سه چیز است که هرکسی آن را دارا باشد، مـزه و شـیرینیِ ایمـان را می‌چشـد: ۱. اینکه خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد انسان از همه‌چیز محبوب‌تر باشد و...

آیات و روایات فوق، اصل محبت به خدا و انبیا و اهل‌بیت علیهم‌السلام را لازم، و آن را نشانهٔ ایمان می‌داند؛ چنان‌که اهل‌سنت نیز نقل می‌کنند:

إنّ النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله أخذ بيـد الحسـن و الحسـين و قـال: «مـن أحبّنـي و أحـبّ هـذين الغلامين و أباهما و أمّهما كان معي في درجتي يوم القيامة»؛[۳]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست حسن و حسین [علیهما‌السلام] را گرفتند و فرمودنـد: «هـرکس مـرا و این دو کودک و پـدر و مـادر آنهـا را دوسـت بـدارد، روز رسـتاخیز بـا مـن در یک درجه خواهد بود».

مقدمهٔ دوم: بیان راه‌های اظهار محبت به اولیای الهی

پس از دانستن اینکه محبت به اولیای الهی از نظر خداوند واجب است، به بیان مصادیق این محبت می‌پردازیم:

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحيح البخاري، ج۱، ص۱۲، ح۱۶.

۳. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۲، ص۱۸، ح۵۷۶؛ ترمذی، محمد بن عیسـی، سـنن الترمـذي، کتـاب المناقب، ص۱۰۲۰، ح۳۷۳۳.

۱. تبعیت؛ اولین علامت محبت

بارزترین نشانهٔ محبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذوی‌القربی این است که انسان در رفتارش از آنان تبعیت کند و آنها را الگو قرار دهد؛ ازاین‌رو، قرآن کریم پیامبر صلی الله علیه و آله را «اسوه» معرفی کرده و تبعیت از او را شرطِ محبوب شدن نزد خدا دانسته است.[۱] چنان‌که در محضر حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ مردی که ادعا می‌کرد خدا را دوست دارد اما خدا را معصیت می‌کرد، این شعر خوانده شده است:

تعصي الإله و أنت تظهر حبّه؟! هذا محال! في الفعال بديع!
لو كان حبّك صادقاً لأطعته إنّ المحبّ لمن يحب مطيع[۲]

یعنی: «خدا را معصیت و نافرمانی می‌کنی؛ در حالی که به دوستیِ او تظاهر می‌کنی؟! این ادعایی محال و شگفت‌آور است. اگر دوستیِ تو صادقانه بود، او را اطاعت می‌کردی؛ زیرا مُحِب، پیوسته مُطیعِ محبوب است».

۲. حفظ قبور آنان

محبت مظهر دیگری نیز دارد که همان گرامی‌داشتنِ یاد و آثار محبوب است؛ هرچند وهابیان در اینجا دچار اشتباه شده‌اند و ابراز محبت را منحصر در تبعیت می‌دانند.

فرض کنید شخص عالمی که در میان ما زندگی می‌کرده، از دنیا رفته و آثاری از خود به جا گذاشته است. آیا چاپ و نشر آثار و حفظ دست‌خطِ او، نگهداری از فرزندان یتیمش، و پاکیزه نگه‌داشتنِ محل دفن او و زیارتش، چیزی غیر از محبت به اوست؟ همهٔ ملت‌ها این امور را نشانهٔ محبت به او می‌دانند.

رسول گرامی خداوند صلی الله علیه و آله از میان ما رفته‌اند؛ پس:

اولاً: باید از ایشان پیروی کنیم.

ثانیاً: باید مرقد ایشان را از ویرانی و آلودگی حفظ کنیم، سخنان ایشان را منتشر کنیم،

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱: ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رسول الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كانَ يرْجُو اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كثِيرًا﴾؛ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۳۱: ﴿قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله﴾.

۲. حرانی، ابومحمد، تحف العقول، ص۲۹۴؛ سخاوی، محمد بن عبدالرحمن، المقاصد الحسنة، ج۱، ص۵۵۹.

فرزندان ایشان را گرامی بداریم، و آرامگاه ایشان را پاکیزه نگه داریم. هریک از این کارها نوعی اظهار محبت است.

محبت امری عرفی است؛ نه امری شرعی. در جهان امروز وقتی مصلحان و شخصیت‌های سیاسی می‌میرند، آنها را در محلی باصفا که سایبان دارد، دفن می‌کنند و در کنار قبر آنان گل می‌کارند، و این کار را نوعی اظهار محبت و تقدیر از خدمات نظامی، سیاسی و علمی او تلقی می‌کنند. آنان شخصیت‌های علمی ـ فرهنگیِ خود را در برهوت دفن نمی‌کنند؛ زیرا چنین کاری را اهانت می‌دانند.

اکنون اگر بناست که بعد از رحلت پیغمبر اکرمﷺ، به ایشان اظهار محبت کنیم، آیا باید بنای ساخته‌شده بر قبر ایشان، و همچنین آثار ایشان را ویران کنیم و آنجا را آلوده کنیم؟ این عداوت با پیغمبر اکرمﷺ است. «مولد النبی»[1] قبه و بارگاهی داشته است و مسلمانان چهارده قرن به‌عنوان محبت به رسول خداﷺ این قبه را حفظ کرده بودند. آیا حفظ این آثار شرک است؟ این چه توحیدی است که به مولِد برترین سفیرِ توحید اهانت می‌کند.[2]

ترفیع بیوت انبیا و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام

خداوند در آیهٔ ۳۶ سورهٔ نور می‌فرماید:

﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الآصَالِ﴾؛

در خانه‌هایی که خداوند اذن داده که رفعت داده شوند و نامش در آنها ذکر شود، همواره در آنها صبح و شام او را تسبیح می‌گویند.

آن‌گاه در آیهٔ ۳۷ سورهٔ نور، اهل آن خانه‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند:

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ يخَافُونَ يوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ﴾؛

مردانی که تجارت و دادوستد، آنان را از یاد خدا و برپاییِ نماز و پرداخت

---

۱. محل تولد نبی اکرمﷺ.

۲. وهابیان پس از تخریب بنای مولد النبیﷺ، آن را برای مدتی به‌صورت بسیار اهانت‌آمیز و بدی درآوردند که زبان قادر به بیان آن نیست؛ تا اینکه انسان منصفی پیدا شد و آنجا را به کتابخانه تبدیل کرد. این مکان، اکنون به‌نام «مکتبة مکة المکرمة» است و روبه‌روی درِ خروجیِ کوه مروه و سمتِ چپِ شِعب ابی‌طالب، در نقطه‌ای بلند قرار دارد.

زکات باز نمی‌دارد، پیوسته از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیده‌ها در آن روز زیرورو می‌شود.

نکتهٔ مهم این است که این خانه‌ها همان خانه‌هایی است که پر از نور خدا است. زیرا خداوند در آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور فرموده است:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛

خداوند نورِ آسمان‌ها و زمین است. مَثَل نورِ خداوند، همانند چراغ‌دانی است که در آن چراغی [پرفروغ] باشد و آن چراغ در حبابی قرار گیرد؛ حبابی شفاف و درخشنده همچون ستاره‌ای فروزان. این چراغ با روغنی افروخته می‌شود که از درخت پربرکت زیتونی گرفته شده است که نه شرقی است و نه غربی. [روغنش آن‌چنان صاف و خالص است که] نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود. نوری است بر فراز نوری، و خدا هرکس را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند و خداوند به هر چیزی داناست.

به‌عبارت دیگر، «في» در آیهٔ **﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾** متعلق به آیهٔ قبل، یعنی آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور است؛ بدین معنا که خدا امر کرده است که ما در رفعت خانه‌هایی که منوّر به نور اوست، بکوشیم.

تبیین استدلال

نخست باید معنای «بیت» و «رفیع» را دریابیم. برخی مفسران، «بیوت» را به‌معنای مساجد گرفته‌اند؛ اما این تفسیر اشتباه است؛ زیرا:

اولاً: «بیت» از «بیتوته» مشتق شده و به‌معنای استراحتگاه است که انسان هنگام شب به آنجا برمی‌گردد و بیتوته (استراحت) می‌کند که همان خانه است. اما «مسجد» از سجده و عبادت اشتقاق یافته، و به‌معنای معبد و پرستش‌گاه است که انسان در آنجا پرستش می‌کند؛ نه استراحت.

ثانیاً: «بیت» به چهاردیواری‌ای گفته می‌شود که دارای سقف باشد تا انسان را از سرما و

گرما حفظ کند؛ در حالی که مسجد سقف نمی‌خواهد. مسجدالحرام و بخشی از مسجدالنبی نیز فاقد سقف هستند و لازم نیست که مسجد دارای سقف باشد؛ در حالی که «بیت» نمی‌تواند بدون سقف باشد. لذاست که قرآن می‌فرماید:

﴿وَ لَوْلَا أَن يكونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يكفُرُ بِالرَّحْمَـنِ لِبُيوتِهِمْ سُقُفًا مِّن فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيهَا يظْهَرُونَ﴾؛[1]

اگر [تمکن کافران از مواهب مادی] سبب نمی‌شد که همهٔ مردم امت واحد [گمراهی] شوند، ما برای کسانی که به [خداوندِ] رحمان کافر می‌شدند، خانه‌هایی قرار می‌دادیم با سقف‌هایی از نقره و نردبان‌هایی که از آن بالا روند.

از این آیه نیز معلوم می‌شود که «بیت» دارای سقف است.

نتیجه: مراد از «بیت» در آیهٔ مزبور، «مساجد» نیست؛ بلکه «خانه» است. اما اینکه این بیوت، متعلق به چه کسانی است، در ادامهٔ مطلب بیان خواهد شد.

مصداق این «بیوت»

سیوطی در الدّر المنثور في التفسير بالمأثور نقل می‌کند هنگامی که آیهٔ ﴿**اللَّـهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...**﴾[2] نازل شد، مردی برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله، این بیوت کدام بیوت است؟» پیغمبر اکرمﷺ فرمودند: «بیوت انبیا». آن‌گاه ابوبکر در حالی که به خانهٔ علی؈ و فاطمه؅ اشاره می‌کرد، عرض کرد: «یا رسول الله، آیا این هم از همان بیوت است؟» پیغمبر اکرمﷺ فرمودند: «**نعم، مِن أفاضلها**»؛[3] (بله، از برترینِ آنهاست).

معنای «رفع»

تا اینجا روشن شد که «بیت» چیزی غیر از مسجد است و منظور از «بیت» در این آیه، «خانه‌های انبیا» است و خانهٔ علی؈ و فاطمه؅ نیز جزوِ آنهاست. اما منظور از امر خداوند به «رفعت این بیوت» چیست؟

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۳.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵ و ۳۶.

۳. «أخرج ابن مردوية عن أنس بن مالك و بريدة، قال: قرأ رسول الله هذه الآية ﴿في بيوت أذن الله...﴾ فقام إليه رجل فقال: أى بيوت هذه يا رسول الله؟ قال: بيوت الأنبياء. فقام إليه أبوبكر فقال: يا رسول الله، هذا البيت منها؟ بيت علي و فاطمة، قال: نعم من أفاضلها». (سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، الدر المنثور في التفسير بالمأثور، ج۶، ص۲۰۳).

«رفع» در لغت، گاهی به‌معنای ایجاد است؛ مانند آیهٔ:

﴿أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا ۞ رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا﴾؛[1]

آیا آفرینش شما [بعد از مرگ] مشکل‌تر است یا آفرینش آسمان که خداوند آن را بنا نهاد؟ سقف آن (آسمان) را برافراشت و آن را منظم ساخت.

اما در آیهٔ موردبحث، مراد از کلمهٔ «رفع»، ایجادِ آن خانه‌ها نیست؛ زیرا آن خانه‌ها قبلاً ایجاد شده است؛ پس باید رفع در اینجا به‌معنای «رفع معنوی» باشد و آن عبارت است از: تکریم و تعظیم و احترام.

نتیجه

با توجه به معنای «بیت» و «رفعت» و با نظر به روایت نبوی در تعیین مصادیق این بیوت، معنای آیه این‌گونه خواهد بود که خداوند به تکریم و تعظیم خانه‌های انبیا و اهل‌بیت علیهم‌السلام ترغیب کرده است و روشن است که حفظ این خانه‌ها از خرابی و آلودگی و آباد نگه‌داشتنِ آنها، از مصادیق تکریم آنهاست؛ بنابراین، باید مراقد انبیا و اهل‌بیتِ پیامبر علیهم‌السلام را که خانه‌های آنها نیز بوده است، حفظ کنیم؛ مانند قبر شریف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قبر حضرت زهرا علیهاالسلام و قبر عسکریین علیهماالسلام.[2] البته این آیه مکان‌هایی را که خانهٔ انبیا و اهل‌بیت علیهم‌السلام نبوده است، شامل نمی‌شود.

امروز در مدینه و مکه خانه‌های فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تخریب شده و غیر از خانهٔ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که محل دفن ایشان نیز بوده است، خانه‌ای باقی نمانده است. به چه دلیل وهابیان این خانه‌ها را ویران کردند؛ در حالی که این کار مخالفت و بلکه ضدیت با کلام وحی است که فرموده است: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّـهُ أَن تُرْفَعَ...﴾؟!

پاسخ به یک پرسش

ممکن است سؤال شود که آیا خانه نیز می‌تواند معبد (محل عبادت) باشد؛ در حالی که در روایات تأکید شده است که انسان در مسجد به عبادت بپردازد؟

---

۱. سورهٔ نازعات، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲. «قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامین عسکریین علیهماالسلام در خانهٔ ایشان است و طبق روایتِ امام هشتم علیه‌السلام، قبر حضرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام نیز در خانهٔ آن حضرت قرار دارد». (کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، ج۱، ص۶۷۵).

در پاسخ می‌گوییم که بله. تأکید بر حضور در مسجد مربوط به نمازهای واجب یا عباداتی مانند اعتکاف است و پیامبر اکرمﷺ دستور می‌دهند که نمازهای مستحبی را در خانه بخوانیم؛ اما برخی مردم به‌اشتباه تصور می‌کنند که باید همهٔ نمازها را در مسجد بخوانند. در صحیح مسلم آمده است:

إنّ خير صلاة المرء في بيته إلّا الصلاة المكتوبة؛[1]

بهترین نمازِ یک فرد، نماز او در خانه است؛ مگر نماز واجب [که بهتر است در مسجد خوانده شود].[2]

ب) حفظ تابوت عهد

خداوند «تابوت عهد» را که حاویِ آثاری از آل‌موسیؑ و آل‌هارونؑ مثل لباس، کفش و عصای آنان بود، در قرآن کریم مقدس شمرده[3] و فرموده است:

﴿و قال لهم نبيهم اِنَّ آيه ملكه ان ياتيكم التابوت فيه سكينهٌ من ربكم و بقيهٌ مما ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكه ان فى ذلك لآيه لكم ان كنتم مومنين﴾؛[4]

و پیامبرشان به آنها گفت: «نشانهٔ حکومت او، این است که صندوق عهد به‌سوی شما خواهد آمد؛ همان صندوقی که در آن، آرامشی از پروردگار شما، و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند. در این موضوع، نشانه‌ای [روشن] برای شماست؛ اگر ایمان داشته باشید».

آیات مربوط به قداست و حفظ این تابوت، گواه روشنی بر ارزش و لزوم حفظ آثار منتسب

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، باب استحباب صلاة النافلة في بيته و جوازها في المسجد، ج۱، ص۵۳۹، ح۷۸۱.

۲. با توجه به این روایت که صحیح مسلم نقل می‌کند، طبق سنت پیامبرﷺ، بهتر است صلاة تراویح که از نمازهای مستحبی است، در خانه خوانده شود، نه در مسجد؛ چه با جماعت و چه فُرادیٰ. کما اینکه مالک بن انس و ابویوسف خواندن آن نماز در خانه را ترجیح می‌دهند. «عَنْ الْمُعَلَّى عَنْ أَبِي يوسُفَ رحمهما الله وَ ذَكَرَ أَيضًا عَنْ مَالِكٍ رحمه الله أَنَّهُمَا قَالَا إنْ أَمْكَنَهُ أَدَاؤُهُ فِي بَيتِهِ، صَلَّى كَمَا يصَلِّي فِي الْمَسْجِدِ مِنْ مُرَاعَاةِ سُنَّةِ الْقِرَاءَةِ وَ أَشْبَاهِهِ فَيصَلِّي فِي بَيتِهِ». (شمس‌الائمه سرخسی، محمد بن احمد، المبسوط، ج۲، ص۱۴۴).

۳. نک: سبحانی، جعفر، منشور جاوید، ج۱۲، ص۲۴۵.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۸.

به انبیای الهی است. لباس و آثاری از چوب و پشم و پنبه، چون منتسب به موسی‌علیه‌السلام و هارون‌علیه‌السلام هستند، عظیم می‌شوند و آن‌قدر احترام پیدا می‌کنند که فرشتگان مأمورِ حملِ آن می‌شوند و خداوند آن را مایهٔ آرامش دل‌های بنی‌اسرائیل می‌داند. آیا قبر آخرین سفیر الهی که برترین مخلوق است، گرامی و محترم نیست و نباید با حفاظت از بنای قبر شریف آن حضرت، آن را از ویرانی و آلودگی حفظ کرد؟!

ج) بنای بر قبور اصحاب کهف

«اصحاب کهف» گروهی بودند که به خدا ایمان آوردند و در ابتدا ایمان خود را کتمان می‌کردند؛ سپس از مردم جدا شدند و برای اینکه اسیرِ آنها نشوند، شبانه از شهر گریختند و به غاری در بیرون شهر پناه بردند. خداوند متعال اراده‌اش بر این تعلق گرفت که آنها ۳۰۰ یا ۳۰۹ سال در خواب بمانند. پس از آنکه از خواب بیدار شدند و از غار بیرون آمدند، اوضاع را دگرگون یافتند و مردم نیز متوجه شدند که اینها افرادی عادی نیستند. پس از اتفاقاتی که افتاد اصحاب کهف دوباره به غار برگشتند و خداوند جان آنها را گرفت. مردم شهر که اغلب موحّد، و گروه اندکی مشرک بودند، برای آگاه شدن از داستان آنها دور غار جمع شدند و پس از آنکه وارد غار شدند و اصحاب کهف را مُرده یافتند، دربارهٔ آنان دو دسته شدند. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَ كَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيهِمْ لِيعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَـقٌّ وَ أَنَّ السَّـاعَةَ لَا رَيـبَ فِيهَـا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَينَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيهِم بُنْيانًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَـالَ الَّـذِينَ غَلَبُـوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسْجِدًا﴾؛[1]

و این‌چنین مردم را متوجهِ حالِ آنها کردیم تا بدانند که وعدهٔ خداوند [دربارهٔ رستاخیز] حق است و در پایانِ جهان و قیامِ قیامت شکی نیست! در آن هنگام که میان خود دربارهٔ کار خویش نزاع داشتند، گروهی می‌گفتند: «بنایی بر آنان بسازید [تا برای همیشه از نظر پنهان شوند! و از آنها سخن نگویید که] پروردگارشان از وضع آنها آگاه‌تر است». ولی آنها که از رازشان آگاهی یافتند [و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند] گفتند: «ما مسجدی در کنارِ [مدفنِ] آنها

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

می‌سازیم [تا خاطرهٔ آنان فراموش نشود]».

مشرکان که به اصحاب کهف علاقـهٔ چنـدانی نداشـتند و حتـی می‌خواسـتند مقـداری از واقعیت آنها را نیز انکار کنند، گفتند بر قبر آنها بنایی بسازیم و دربارهٔ آنان سخن نگوییم؛ اما با این حال اعتقاد داشتند که باید برای تکریم و احترام آنها سایبان و بنایی بسازند. اما طایفـهٔ دوم که موحّد بودند و از واقعیت اصحاب کهف آگاه شده بودند، گفتند: ﴿**قَـالَ الَّـذِينَ غَلَبُـوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسْجِدًا**﴾. ضمیر «أمرهـم» به اصحاب کهف برمی‌گردد و «غلبـوا» نیز به‌معنای آگاهی است. ﴿**غلبوا علی أمـرهم**﴾ یعنی حقیقت داستان اصحاب کهـف را درک کرده بودند و گفتند: «ما در کنار قبر اینها مسجد (یک چهـاردیواری) می‌سـازیم و در آنجـا عبادت می‌کنیم».

گفتار ناصواب البانی

البانی در کتابی به‌نام تحذیر الساجد مـن إتخـاذ القبـور مسـاجد درصـدد خدشـه‌کـردن در استدلال به این آیه برآمده است و می‌نویسد که «غلبوا» به‌معنای این است که با قهر و غلبه و قدرت نظامی بر طایفهٔ اول غلبه کردند. آن‌گـاه می‌گویـد اهـل‌قـدرت، اهـل سـلطه و زور و تبعیت از هوای نفس هستند و عمل آنها حجت نیست.[1]

پاسخ به البانی

اولاً: ﴿**الذین غلبوا**﴾ به‌معنای سلطه‌گران نیست. محمد بن جریر طبری می‌گوید که طایفهٔ موحّد بر طایفهٔ مشرک غلبه کرده بودند و این غلبه به‌معنای غلبهٔ سلطه‌ای نیست؛ بلکه مـراد از آن، غلبهٔ دینی و اخلاقی و عقایدی است. یعنی توحید بر شرک غلبه یافته بـود و موحّـدان گفتند: «ما [از شما مشرکان] به آنان سزاوارتریم. آنان از ما هسـتند. بـر قبـر آنـان مسـجدی می‌سازیم و در آن خدا را عبادت می‌کنیم».[2]

ثانیاً: غلبه در اینجا به‌معنای پیروزی با قهر و قدرت نظامی نیست؛ بلکه به‌معنای مخالفتِ

---

۱. البانی، محمد ناصرالدین، تحذیر الساجد من إتخاذ القبور مساجد، ص۵۵.

۲. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان في تفسیر القرآن، ج۱۷، ص۶۴۰.

اکثریت با نظر طایفهٔ اول است. طایفهٔ اول استنکار[1] کردند و گفتند: ﴿رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾؛ (تنها خدایشان احوال آنان را می‌داند و دربارهٔ آنان تحقیق نکنید). ولی طایفهٔ دوم که اصحاب کهف را خوب شناخته بودند، گفتند: «ما با حفظ محل قبر آنان، ایشان را تکریم می‌کنیم و نیز بر روی قبور آنان مسجد می‌سازیم»؛ ﴿لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسْجِدًا﴾.

خداوند عمل باطل را تأیید نمی‌کند

از اینکه خداوند ساختنِ مسجد (محل عبادت) بر قبور اصحاب کهف را نقل کرده و آن رد نکرده است، معلوم می‌شود که این کار مورد تأیید خداوند است؛ زیرا اگر این عمل باطل بود، خدا آن را نقل نمی‌کرد و در صورتِ نقل نیز از آن انتقاد می‌کرد؛ چنان‌که روش قرآن کریم این است که پس از نقل مطالب نادرستی که مایهٔ شبهه باشد، فوراً آن را رد می‌کند.

نتیجه

از این آیهٔ شریفه دو نکتهٔ مهم برداشت می‌شود.

اولاً: ساخت بنا بر قبور اولیا و انبیا و مردان بزرگ، جایز و بلکه مطلوب است و شرک یا بدعت نیست؛ زیرا ما هیچ‌گونه الوهیت و ربوبیتی برای آنان قائل نیستیم و سرنوشت خود را در دست آنان نمی‌دانیم و چنین کاری ریشه در دین دارد.

ثانیاً: نمازخواندن و عبادت‌کردن در کنار قبور صالحان و نیز تبرک‌جویی از قبور آنها و استمداد از ارواح آنان، جایز است؛ چنان‌که امت‌های گذشته این کارها را انجام می‌دادند.

دلیل دوم: بنای بر قبور؛ فاقد ملاک‌های شرک و بدعت

وهابیان ساخت سایبان یا بنا بر قبور انبیای الهی و اهل‌بیت و صالحان را گاهی شرک، و گاهی حرام و بدعت قلمداد می‌کنند؛ در صورتی که معیار و ملاک شرک و بدعت، سلیقهٔ شخصی نیست تا هرکس طبق میل خود عملی را شرک یا توحید، و عملی را سنت یا بدعت

---

۱. «انکار» یعنی ردکردنِ صریحِ چیزی، که البته گاهی به‌دلیل علم نداشتن به آن است؛ اما «استنکار» به‌معنای ردکردن چیزی به‌خاطر تعصب و با وجود علم به آن است.

بنامد. شرک و بدعت ضوابطی دارد که هیچ‌کدام از آنها بر مسئلهٔ بنای بر قبور منطبق نیست؛ زیرا ساخت بنا بر قبور هیچ تلازمی با عقیده به الوهیت و ربوبیتِ صاحبان قبر ندارد. بدعت نیز بر این کار صدق نمی‌کند؛ زیرا بدعت نوعی نوآوریِ در دین است کـه ریشـه در قـرآن و سنت نداشته باشد؛ در حالی که ساخت بنا بر قبور و احترام آن، ریشه در قرآن و سنت دارد.

خداوند در قرآن می‌فرماید که خانه‌های انبیا را رفعت دهید و تکریم کنید و ذوی‌القربی را احترام نمایید؛ چنان‌که خداوند ساخت بنا بر غار اصحاب کهف را نقل، و تأیید کرده است. بنابراین، نمی‌توان سخن افرادی مانند ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب را که درک درستی از توحید نداشته‌اند، بر مستندات قرآنی ترجیح داد.

پرسش

۱. ساخت بنا بر قبور بزرگان دین را از نظر عقلی تحلیل کنید.

۲. با استناد به آیاتی که محبت به پیامبر ﷺ و ذوی‌القربی را لازم شمرده است، چگونه مشروعیت ساخت بنا بر قبور صالحان را اثبات می‌کنید؟

۳. با استناد به آیهٔ ﴿**ان آیه ملکه ان یأتیکم التابوت...**﴾ چگونه مشروع بودنِ ساخت بنا بر قبور را اثبات می‌کنید؟

۴. مقصود از «بیوت» و «رفعت» در آیهٔ ﴿في بيوتٍ أذن اللـه أن ترفـع و يـذكر فيهـا اسـمه﴾ چیست؟

رواق اندیشه

۱. با جست‌وجو در اینترنت، تصاویری از بناهای قبور ائمه و علمای مذاهب اهل‌سنت را جمع‌آوری کنید.

۲. دربارهٔ آثار و برکات توجه به مدفن اولیای الهی، ساخت بنا بر قبور آنان و فواید آن تحقیق کنید.

درس بیست‌وچهارم: ساخت بنا بر روی قبر (۲)
نقد دیدگاه وهابیان در مسئلۀ ساخت بنا بر روی قبور

در درس گذشته پس از تحلیل عقلیِ مسئلۀ حفظ بناهای قبورِ بزرگانِ دین، با استناد به آیات قرآن مشروعیتِ ساختِ بنا بر قبور صالحان را اثبات کردیم. در این درس به بررسی و نقد دلیل وهابیان در این مسئله می‌پردازیم.

دلیل وهابیان بر حرمت بنای بر قبور: حدیث ابوالهَیّاج اسدی

اصلی‌ترین دلیل وهابیان بر تخریب قبور، حدیث ابوالهیاج اسدی است. مُسلم در صحیحِ خود می‌نویسد:

> علی بن ابی‌طالب به ابوالهیاج فرمودند: «**ألا أبعثك علَی ما بعثني علیه رسول الله ﷺ أن لا تدع تمثالاً إلّا طَمَستَ و لا قبراً مُشرِفاً إلّا سَوَّیته**»؛ (آیا آماده‌ای که تو را به مأموریتی بفرستم که پیغمبر ﷺ مرا به آن مأموریت فرستاد؟ هیچ تصویری را نمی‌بینی؛ مگر اینکه آن را محو کنی [لابد تصویر ذی‌روح بوده است] و هیچ قبری را نمی‌بینی؛ مگر اینکه آن را تسویه[1] کنی).[2]

وهابیان با استناد به همین حدیث، در ۸ شوال ۱۳۴۴ق گنبد و بارگاه ائمهٔ بقیع ﷺ را ویران کردند. آنان علمای مدینه را جمع کردند و در شرایطی به این حدیث استدلال کردند که علمای مدینه علی‌رغم اینکه می‌دانستند این حدیث ربطی به تخریب قبور ندارد، به‌خاطر تهدید وهابیان، حقّ حرف‌زدن نداشتند و وهابیان در قالب استفتایی فرمایشی، حکم وجوب تخریب قبور را صادر کردند.[3]

بررسی سند حدیث ابوالهیاج

با استناد به کتاب میزان الإعتدال از ذهبی و تهذیب التهذیب از ابن‌حجر، سند این روایت را بررسی خواهیم کرد. سند حدیث طبق نقل مسلم این‌گونه است: «مسلم از وکیع، از سفیان ثوری ـ‌که معروف است‌ـ از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابووائل، از ابوالهیاج اسدی، از

---

۱. راجع به معنای «تسویه» در ادامه توضیح خواهیم داد.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۶؛ ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، باب ما جاء في تسوية القبور، ج۲، ص۲۵۶؛ نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، باب تسوية القبور، ج۲، ص۴۶۴.

۳. «السؤال: ما قول علماء المدينة المنورة ـزادهم الله فهماً و علماًـ في البناء على القبور، و إتخاذها مساجد، هل هو جائز أم لا؟ و إذا كان غير جائز بل ممنوع منهي عنه نهياً شديداً، فهل يجب هدمها، و منع الصلاة عندها أم لا؟ و إذا كان البناء في مسبله كالبقيع، و هو مانع من الإنتفاع بالمقدار المبني عليه، فهل هو غصب يجب رفعه لما فيه من ظلم المستحقين و منعهم إستحقاقهم أم لا؟

الجواب: أمّا البناء على القبور فهو ممنوع إجماعاً، لصحة الأحاديث الواردة في منعه، و لذا أفتى كثير من العلماء بوجوب هدمه، مستندين بحديث علي ﷺ أنّه قال لأبي الهياج: ألا أبعثك على ما بعثني عليه رسول الله ﷺ، أن لا تدع تمثالاً إلا طمسته، و لا قبراً مشرفاً إلاّ سويته». (روزنامهٔ أم القرى، العدد الصادر بتاريخ ۱۷ شوال ۱۳۴۴ق).

علی بن ابی‌طالب علیه السلام، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله».[۱]

۱. شخصیت وکیع

ابن‌حجر در تهذیب التهذیب دربارهٔ «وکیع» می‌گوید که این مـرد در پانصـد حـدیث خطـا کرده است. او حتی می‌گوید که وکیع، آگاهیِ درسـتی از زبـان عربـی نداشـته اسـت؛ لـذا نقل‌هایش قابل‌اعتماد نیست. با این وصف، از کجا معلوم که در این حدیث نیز خطا نکـرده باشد؟![۲]

۲. سفیان ثوری

رجالی‌های اهل‌سنت، سفیان را «مدلّس» می‌دانند.[۳] او بـا اسـتفاده از برخـی الفـاظ ماننـدِ «عن فلان» برای کم کردن واسطه‌ها بین خود و پیـامبر صلی الله علیه و آله، راویِ سـابق را از سـند روایـت حذف، و روایت را از راویِ اسبقِ خود نقل می‌کرد تا مخاطب گمان کند کـه او آن مطلـب را از آن فرد، بدون واسطه شنیده است. تدلیس برخلاف عدالت اسـت و قـول مُـدَلّس حجـت نیست.[٤]

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۶.

۲. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، تهذیب التهذیب، ج۱۱، ص۱۲۵.

۳. «و قال إبن المديني عن يحيى بن سعيد لم يلق سفيان أبابكر بن حفص و لا حيان بن إياس و لم يسمع من سعيد بن أبي بـردة و قال البغوي لم يسمع من يزيد الرقاشي و قال أحمد لم يسمع من سلمة بن كهيل حديث السائب يضع ماله حيث يشاء و لم يسمع من خالد بن سلمة ألفافا إلا حديثا واحدا و لا من ابن عون إلا حديثا واحدا و قال ابن المبارك حدث سفيان بحـديث فجئتـه و هـو يدلسه فلمّا رآني أستحيي و قال نرويه عنك». (همان، ص۱۱۵).

٤. «التَّدْلِيسُ قِسْمَانِ: أَحَدُهُمَا: تَدْلِيسُ الْإِسْنَادِ، وَ هُوَ أَنْ يرْوِي عَمَّنْ لَقِيهُ مَا لَمْ يسْمَعْ مِنْهُ، مُوهِمًا أَنَّهُ سَمِعَهُ مِنْهُ، أَوْ عَمَّـنْ عَاصَـرَهُ وَ لَمْ يلْقَهُ مُوهِمًا أَنَّهُ قَدْ لَقِيهُ وَ سَمِعَهُ مِنْهُ، ثُمَّ قَدْ يكونُ بَينَهُمَا وَاحِدٌ وَ قَدْ يكونُ أَكثَرُ... وَ إِنَّمَا يقُولُ: (قَـالَ فُـلَانٌ أَوْ عَـنْ فُـلَانٍ) وَ نَحْـوَ ذَلِك. الْقِسْمُ الثَّانِي: تَدْلِيسُ الشُّيوخِ، وَ هُوَ: أَنْ يرْوِي عَنْ شَيخٍ حَدِيثًا سَمِعَهُ مِنْهُ، فَيسَمِّيهُ أَوْ يكنِّيهُ، أَوْ ينْسُبَهُ، أَوْ يصِفَهُ بِمَـا لَا يعْـرَفُ بِهِ، كی لَا يعْرَفَ»؛ (تدلیس دو گونه است: ۱. تدلیس در اِسناد: یعنـی راوی، روایتـی را کـه از یکـی از راویـانِ معاصـرش نشـنیده است، با عبارتی نقل کند که مخاطب تصور کند او این حدیث را از راویِ سابق شنیده است و او را دیده است و فرقی نمی‌کنـد کـه در این نوع تدلیس، یک واسطه یا چند واسطه را حذف کند. ۲. تـدلیس شـیوخ: راوی حـدیث، بـرای شناخته‌نشـدنِ راویِ قبـل از خود، کنیه و لقب غیرمعروف او را ذکر کند). (ابن‌صلاح، عثمان بن عبدالرحمن، مقدمة ابن الصلاح، ص۷۳).

۳. حبیب بن ابی‌ثابت

حبیب بن ابی‌ثابت نیز مانند سفیان ثوری، گرفتارِ تدلیس در حدیث بوده است.[۱]

۴. ابووائل

ابووائل از امیرالمؤمنین منحرف بوده و از اعتبار ساقط است؛ پس نمی‌توان به نقل روایت او از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتماد کرد.[۲]

۵. ابوالهیاج اسدی

آخرین راوی در سند این حدیث، ابوالهیاج است. نگارندهٔ کتاب حاضر دربارهٔ او مذمتی ندیده است؛ اما در تمام صحاح ستّة فقط همین یک روایت را دارد. انسانی که فقط یک روایت نقل کند، معلوم می‌شود که محدّث نیست؛ لذا در «علم الحدیث» به حدیث چنین افرادی اعتماد نمی‌کنند. ما باید به روایت محدثانی اعتنا کنیم که کارشان نقل حدیث بوده است.

نتیجه: برخی راویانِ این حدیثْ مُدَلّس یا خطاکار، برخی نیز منحرف از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند و برخی دیگر نیز، فقط یک حدیث در تمام صحاح دارند؛ پس سند این حدیث، ضعیف است و صِرف نقل آن در صحیح مسلم سبب مصونیت حدیث از بررسیِ سندی نمی‌شود.

بررسی دلالت حدیث ابوالهیاج

بر فرض اینکه سند این حدیث را بپذیریم، سراغ دلالت آن می‌رویم.

۱. معنای مفردات حدیث

قسمت اول حدیث، یعنی «**أن لا تدع تمثالاً إلّا طَمَستَ**»، دربارهٔ تصاویر انسان و جانداران است که باید محو بشود. اما برای روشن شدنِ معنای قسمت دوم حدیث، یعنی «**و لا قبراً**

---

۱. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، تهذیب التهذیب، ج۲، ص۱۷۹.

۲. همان، ج۴، ص۳۶۲.

مشرفاً إلّا سوّیته»، باید به دو کلمهٔ «مشرفاً» و «سوّیته» دقت کنیم.

«مشرِف» از شرف می‌آید و به هر بلندی، «شَرَف» می‌گویند. به سادات، «شُرفا» می‌گویند؛ چون نسب بلندی دارند، به کوهان شتر «شَرَف» می‌گویند؛ چون بلندترین و بالاترین نقطهٔ بدن شتر است، و به بالاترین نقطهٔ ساختمان نیز «شَرَف» می‌گویند؛ زیرا نقطهٔ بلندی است.[1] با توجه به معنای شرف، معنای «قبراً مشرفاً» این‌گونه خواهد بود: «قبر بلند و مرتفع».

حال باید ببینیم که «سوّیته» به چه معناست؟ کسانی که با لغت عرب آشنا هستند، می‌دانند که «تسویه» گاهی یک مفعول و گاهی دو مفعول می‌گیرد.

در آیاتی از قرآن، «تسویه» یک مفعول دارد؛ مانند ﴿**و نفس و ما سوّیها**﴾؛[2] (نفس را تسویه کرد [به کمال رساند]) و ﴿**فَإِذَا سَوَّيتُهُ و نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**﴾؛[3] (هنگامی که خلقت او را کامل کردم و از روح خودم در آن دمیدم، بر او سجده کنید). پس در این موارد، تسویه صفت برای مفعول است و سخن از مقایسه نیست و معمولاً این کلمه به همین صورت استعمال می‌شود؛ مانند «**استوی المکان اعتدل و سویته عدلته**»؛ (آن مکان، هموار و صاف شد و برابرش کردم یعنی آن را تعدیل و برابر کردم).[4]

اما در آیاتی از قرآن، «تسویه» دو مفعول دارد؛ مانند ﴿**إِذْ نُسَوِّيکم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ**﴾؛[5] (زیرا شما را با پروردگار عالم برابر می‌دانستیم). یکی از دو مفعول آن همراه با حرف جر آمده است. در این‌گونه موارد، «تسویه» صفت خودش نیست؛ بلکه صفت قیاسی است و در مقام مقایسهٔ دو مفعول است. خداوند در آیهٔ ﴿**إِذْ نُسَوِّيکم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ**﴾ از زبان مشرکان می‌فرماید: «ما بت‌ها را در این جهان، با رب‌العالمین یکسان فرض می‌کردیم». در اینجا «تسویه» دومفعولی و به‌معنای مساوی کردنِ یک شیء با شیئی دیگر است.

---

۱. فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، القاموس المحیط، ج۱، ص۸۲۳.

۲. سورهٔ شمس، آیهٔ ۷.

۳. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹.

٤. فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر، ص۲۹۸، ذیل واژهٔ «سوی».

۵. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۹۸.

با توجه به اینکه «تسویه» در حدیثِ **«و لا قبراً مشرفا إلّا سوَّیته»**، فقط یک مفعول دارد که آن‌هم ضمیر متصل به «سوّیته» است که به «قبراً» برمی‌گردد، حدیث این‌گونه معنا می‌شود: «قبر را تسویه (صاف و یکسان) کن»؛ نه اینکه «قبر را با چیز دیگر تسویه و برابر کن». زیرا اگر مراد از حدیث، تسویۀ قبر با زمین بود، باید علاوه بر مفعول اول، مفعول دیگری نیز با حرف جر برای آن ذکر می‌شد؛ مثلاً می‌گفت: **«إلّا سویته بالأرض»**؛ در حالی که چنین مفعولی ذکر نشده است. بنابراین مراد از «تسویۀ قبر»، صاف کردنِ سطح قبوری است که پستی و بلندی داشته‌اند یا به‌صورت کوهان شتر برآمده بوده‌اند. اتفاقاً نظر امامیه نیز همین است که قبر باید مسطح باشد و همانند کوهان شتر نباشد.

شارحانِ صحیح مسلم نیز با استناد به این حدیث، بر لزوم مسطح بودنِ قبر، نه یکسان کردنِ آن با زمین، استدلال کرده‌اند[1] و محققان و حدیث‌شناسانِ گذشته نیز این حدیث را تحت بابی با عنوان **«بابٌ في تسوية القبر»** ذکر کرده‌اند[2] که به‌معنای صاف کردنِ روی قبر است. یعنی قبر باید مسطح باشد و پستی و بلندی نداشته باشد و غیرمسطح بودنِ آن، مکروه یا حرام است.

کاش می‌دانستم که وهابیان با استناد به این حدیث که سندش معیوب است و بر مدعا نیز دلالت ندارد، چگونه این همه آثار اهل‌بیت علیهم‌السلام را با کلنگِ ظلم ویران کردند؟! چگونه گنبد و بارگاهی را که قرن‌ها پیش، مسلمانان بر روی قبور اهل‌بیت علیهم‌السلام و همسران و بزرگان دین ساخته بودند، خراب کردند، بدون اینکه نگاهی به شرح صحیح مسلم داشته باشند و ببینند که نَوَوی و دیگران چه می‌گویند؟! حتی نووی نقل می‌کند: «یکی از دوستان ما در سفر از دنیا رفت. او را دفن کردیم و قبرش را مسطح کردیم؛ زیرا با استناد به حدیثِ **"و لا قبراً مشرفاً إلّا سوّیته"** قبر باید مسطح باشد».[3]

---

۱. «و فِي الرِّوَايةِ الْأُخْرَى وَ لَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيتَهُ فِيهِ أَنَّ السُّنَّةَ أَنَّ الْقَبْرَ لَا يرْفَعُ عَلَى الْأَرْضِ رَفْعًا كثِيرًا وَ لَا يسَنَّمُ بَلْ يرْفَعُ نَحْوَ شِبْرٍ وَ يسَطَّحُ وَ هَذَا مَذْهَبُ الشَّافِعِي وَ مَنْ وَافَقَهُ وَ نَقَلَ الْقَاضِي عِياضٌ عَنْ أَكثَرِ الْعُلَمَاءِ أَنَّ الْأَفْضَلَ عِنْدَهُمْ تَسْنِيمُهَا وَ هُوَ مَذْهَبُ مَالِك». (نووی، یحیی بن شرف، المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج۷، ص۳۶).

۲. سجستانی، ابوداود، سنن أبي داود، ج۳، ص۲۱۵؛ ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۳، ص۳۵۷.

۳. نووی، یحیی بن شرف، المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج۷، ص۳۶.

۲. مخالفت این حدیث با اجماع

تسویهٔ قبر با زمین، برخلاف اجماع علماست. در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة آمده است که همهٔ فقهای چهار مذهب می‌گویند قبر باید یک وجب از زمین بلندتر باشد. پس این حدیث به‌نحوی که وهابیان معنا می‌کنند، برخلاف اجماع است.[1]

۳. عدم‌دلالت «تسویه» بر تخریب بنا

بر فرض که معنای این حدیث، تسویهٔ قبور با زمین باشد، بازهم به تخریب قبه‌ها و بناهای ساخته‌شده بر قبور که زائران در آن مکان‌ها می‌نشینند و قرآن می‌خوانند، هیچ ارتباطی ندارد. اما وهابیان با استناد به دلایل نارسا، بنای حرم بر قبر پیامبر اکرمﷺ را فعلی حرام دانسته‌اند و تخریب آن را روا می‌دارند؛ با اینکه آن حضرت از روز اول در خانهٔ خودشان دفن شده‌اند.[2]

شبههٔ وهابیان

وهابیان می‌گویند حفظ مراقد انبیا موجب تبرک به آنها می‌شود و این کار، ذریعه‌ای (واسطه‌ای) به شرک است؛ پس تخریب مراقد به‌عنوان پیشگیری از شرک، واجب است.[3]

پاسخ شبهه

اولاً: بر فرض اینکه حفظ قبور انبیا سبب تبرک به آنها شود، باید گفت که تبرک مستلزم شرک نیست و به‌معنای طلب برکتی است که خداوند در شیء قرار داده است و مصادیق فراوانی دارد؛[4] مانند تبرک به مو و عرق پیامبرﷺ، تبرک به بوسیدن دست صالحان و والدین و... . چنان‌که احمد بن حنبل نیز تبرک به منبر پیامبرﷺ و بوسیدن آن را جایز می‌دانست؛ اما ابن‌تیمیه از این کارِ ابن‌حنبل، تعجب کرده است.[5]

---

۱. «و يندب إرتفاع التراب فوق القبر بقدر شبر، و يجعل كسنام البعير، بإتفاق ثلاثة، و قال الشافعية: جعل التراب مستوياً منظماً أفضل من كونه كسنام البعير». (جزیری، عبدالرحمن، الفقه على المذاهب الأربعة، ج۱، ص۴۸۶).

۲. دویش، احمد بن عبدالرزاق، فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الإفتاء، ج۹، ص۱۷۷ و ۱۹۱.

۳. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۱، ص۳۹۵.

۴. در درس بیست‌وپنجم، به موضوع «تبرک» به‌تفصیل خواهیم پرداخت.

۵. عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، ج۹، ص۲۴۱.

ثانیاً: سد ذرایع در مواردی جریان دارد که یک فعل، علت تامه یا جزءِ اخیر علت برای تحقق فعل حرام باشد؛ در حالی که تبرک به آثار اولیای الهی علت شرک نیست و هیچ منافاتی هم با توحید ندارد. همان گونه که هیچ انسان عاقلی به‌خاطر اینکه انگور، ذریعه‌ای برای ساخت شراب است، کاشت درخت انگور را حرام نمی‌داند.

ثالثاً: وجود بنا بر روی قبورِ برخی انبیای الهی و نیز قبر شریف پیامبر اکرمﷺ، که در طول چهارده قرن زیارتگاهِ موحّدان از سراسر جهان بوده است، بهترین گواه بر این است که وجود بنا یا ساخت آن بر قبورِ اولیای الهی، هیچ دخالتی در شرک ورزیدن به خدا ندارد؛ بلکه علل شرک را باید در جهل و تعصب جست‌وجو کرد.

پرسش

۱. حفظ قبور بزرگان دین و ساخت بنا بر آنها چه آثار و فوایدی دارد؟
۲. دلایل وهابیان بر حرمت ساخت و حفظ بنای بر قبور را بنویسید.
۳. بر دلالت حدیث ابوالهیاج چه اشکالاتی وارد است؟
۴. شبههٔ وهابیان دربارهٔ ساخت بنا بر قبور را تبیین کنید و پاسخ دهید.

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به کتاب‌های فقهیِ علمای اهل‌سنت تا قبل از قرن هفتم هجری، فتاوای آنان دربارهٔ بنای بر قبور را استخراج کنید.
۲. دربارهٔ معنای «سدّ ذریعه» و موارد کاربرد آن تحقیق کنید.

برخی منابع مفید

۱. إحیاء المقبور من أدلة جواز بناء المسجد عل القبور و یلیه إعلام الراکع الساجد بإتخاذ القبور مساجد نوشتهٔ احمد بن محمد صدیق غماری؛
۲. البناء علی قبور الأنبیاء و الأولیاء و اتخاذها مساجد و أماکن للعبادة نوشتهٔ علامه سیدمرتضی عسکری؛
۳. حکم البناء علی القبور نوشتهٔ شیخ عبدالکریم بهبهانی؛
۴. بناء القبور و زیارتها رؤیة شرعیة نوشتهٔ عباس‌علی زارعی سبزواری.

درس بیست‌وپنجم:
مشروعیت گریه بر اموات با صدای بلند

از دیگر شبهات وهابیان که پس از تبیین مسئلۀ «سنت و بدعت» به نقد آن می‌پردازیم، مسئلۀ جواز گریه بر اموات است که وهابیان آن را حرام و بدعت می‌پندارند. این مسئله از این جهت نیز اهمیت مضاعف دارد که زنده نگه‌داشتنِ نهضت و تفکر امام حسین علیه السلام در پرتوِ برپاییِ مجالس عزاداری و گریستن بر ایشان است. در این درس، با استناد به دلایل معتبر شرعی، به اثبات مشروعیت گریه بر اموات می‌پردازیم.

گریستن در فراق عزیزان و اولیای الهی، که دل‌های مؤمنان مالامال از محبت آنهاست، یکی از ویژگی‌های فطریِ هر انسان سلیم‌النفسی است. این عمل، علاوه بر التیامِ دلِ داغ‌دیدگان، آثار سازندهٔ دیگری نیز دارد که در جای خود باید به آنها پرداخته شود و مستندات شرعی نیز آن را تأیید می‌کند؛ اما وهابیان این کار را بدعت می‌دانند و مسلمانان را از گریستن در فراق عزیزانشان نهی می‌کنند.

دلایل مشروعیت گریه بر فراق عزیزان

«فطرت انسان»، «روایات نبوی» و نیز «سیرهٔ سلف» بر مشروعیت اشک‌ریختن در غمِ ازدست‌دادنِ عزیزان دلالت می‌کند که به تبیین هریک از آنها پرداخته می‌شود:

دلیل اول: فطری بودنِ احکام اسلامی

آیین مقدس اسلام، آیین فطرت است؛ یعنی احکامش مطابق با فطرت بشری است. قرآن مجید می‌فرماید:

> ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ﴾؛[1]
>
> پس روی خود را متوجهِ آیینِ خالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده است. در آفرینش الهی دگرگونی نیست. این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

فطری بودنِ دین به این معناست که دین، حکمی مخالفِ فطرت بشر ندارد و اگر حکمی در روایات یا در کتاب‌ها برخلاف فطرت پاک انسانی دیده شود، معلوم می‌شود که آن حکم، صحیح نیست. یکی از مقیاس‌های شناخت حق از باطل، ملاحظهٔ فطرت و خواسته‌های درونیِ انسان است. برای مثال، رهبانیت نکوهش شده است؛ زیرا برخلاف فطرت انسان است؛ هرچند ممکن است برخی افراد آن را زهد تلقی کنند.

یکی از رفتارهای فطریِ انسان این است که وقتی عزیزش را از دست می‌دهد، دلش می‌سوزد و گاهی احساسات درونی او سبب می‌شود که گریه کند و ناله بزند. با توجه به

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰.

اینکه اسلام دین فطرت است، جلوگیری‌کردن از این ناله‌ها و اشک‌ها، به‌شرطی که همراه با اهانت به خداوند نباشد، برخلاف آیین اسلام است و در حقیقت، سرکوب‌کردنِ فطرت است که اسلام اجازۀ سرکوبی آن را نمی‌دهد؛ بلکه آن را امضا کرده است.

لازم است ذکر کنیم که احکام دینی مطابق با فطرت انسان‌هایی نازل شده است که حقیقت فطریِ خود را از دست نداده‌اند؛ بنابراین، احوال افراد قَسیّ‌القلبی که مرگ والدین یا فرزندشان در نظرِ آنان با مرگ یک حیوان یکسان است، ملاک تعیین احکام اسلامی نیست.

دلیل دوم: سیرۀ نبوی

در سیرۀ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موارد متعددی از گریه بر اموات وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. گریۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مرگ فرزندش ابراهیم

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرزندی به‌نام ابراهیم داشتند. هنگامی که او در حالِ احتضار بود، حضرت او را در آغوش گرفتند و گفتند:

> **العین تدمع و یحزن القلب، و لا نقول إلّا ما یرضی ربنا و إنّا بك یا ابراهیم لمحزونون؛**[1]
>
> چشم می‌گرید و قلب می‌سوزد؛ اما چیزی نمی‌گوییم جز آنچه مورد رضایتِ خدا است. ای ابراهیم، ما در فراق تو اندوهناک هستیم.

در نقل دیگری آمده است:

> **قال صلی الله علیه و آله: «یا ابراهیم، إنّا لن نغني عنك من الله شیئاً». ثمّ ذَرَفَت عیناه و قال صلی الله علیه و آله: «إنّا بِكَ یا ابراهیم لَمَحزونون، تَبکِي العینُ و یَحزَنُ القلبُ و لا نَقولُ ما یَسخَطُ الربُّ و لَولا أنّه اَمرٌ حقٌّ و وَعدٌ صِدقٌ و أنها سبیلٌ مأتیة، لَحَزّنَا علیك حُزناً شدیداً أشدُّ مِن هذا»؛**[2]
>
> پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «ای ابراهیم، کاری از ما ساخته نیست». سپس اشک، چشمانِ آن حضرت را فراگرفت و فرمودند: «ما در فراق تو اندوهناک هستیم.

---

۱. سجستانی، ابوداود، سنن أبي داود، ج۳، ص۱۹۳، ح۳۱۲۶؛ ابن‌ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجة، ج۱، ص۵۰۶.

۲. حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة، ج۳، ص۴۳۴.

چشم، گریان و قلب، سوزان است و آنچه موجب خشم خدا شود بر زبان جاری نمی‌کنیم و اگر نبود که مرگ حق است و وعده‌ای صادق، و راهی است که همه باید بروند، اندوهِ ما بر تو صدچندان بود».

عبدالرحمن بن عوف، یکی از کسانی که حقیقت اسلام را خوب درک نکرده بود، به پیامبر اکرمﷺ گفت: «یا رسول الله، تو فرمودی که ما بر اموات، و در فراق عزیزان گریه نکنیم. چه شده است که اکنون خودت گریه می‌کنی؟» آن حضرت در پاسخ به او فرمودند:

لا، و لکن نهیت عن صَوتَینِ حَمِقَین و آخَرَین؛ صوت عند مصیبة و خَمشِ وجوهٍ و شَقِّ جُیوبٍ وَ رَنّة شیطانٍ، و صَوتٌ عن نغمةِ لهوٍ، و هذِهِ رحمةٌ و مَن لا یَرحم لا یُرحَم؛[1]

نه [من چنین حرفی نزده‌ام]. اما از دو صدای جاهلانهٔ دیگر نهی کرده‌ام: ۱. دادوفریاد در هنگام واردآمدنِ مصیبت و خراش‌دادنِ صورت و پاره کردنِ گریبان، و نالهٔ شیطانی؛ ۲. صدای نغمهٔ لهوآمیز. اما این گریهٔ من، ناشی از عطوفت و رحمت است و البته کسی که رحم نکند، بر او رحم نمی‌شود.

با وجود این همه روایات از کتاب‌های معتبر، چرا وهابیان گریه در فراق عزیزان را حرام یا مکروه می‌دانند؟! چه‌بسا وهابیان زنانی را که در غم فراق عزیزانشان گریه می‌کنند، مورد ضرب‌وشتم قرار می‌دهند!

۲. گریهٔ پیامبر اکرمﷺ بر حضرت حمزهٔ سیدالشهداؑ

حمزه، عموی گرامیِ رسول خداﷺ، در جنگ احد به وضع فجیعی به شهادت رسید؛ به‌گونه‌ای که انسان نمی‌تواند کیفیت قتل او را بیان کند. هنگامی که رسول خداﷺ کنار جنازهٔ او آمدند و پیکر مطهر او را با آن وضعِ فجیع دیدند، عبای خود را روی بدن او انداختند تا بدنش پوشیده باشد و سپس کنار پیکر مطهر او نشستند و گریه کردند. صَفیّه، دختر عبدالمطلب و خواهرِ حمزه، نیز نشست و گریه کرد. حتی پیامبرﷺ به انصار دستور دادند که کنار بروند و صفیه را به حالِ خودش واگذارند تا بر برادرش اشک بریزد و گریه

۱. همان.

کند.[۱] حبسِ گریه سبب می‌شود که درون انسان نوعی ناراحتیِ روحی و روانی پیدا شـود کـه علاج‌پذیر نیست.

۳. گریهٔ پیامبر ﷺ بر فرزندِ زینب، دختر پیامبر ﷺ

فرزندِ زینب، دخترِ پیـامبر ﷺ، از دنیـا رفـت. هنگـامی کـه پیـامبر ﷺ همـراه گروهـی از اصحاب در خانهٔ زینب حاضر شدند، چشمانِ پیامبر ﷺ با دیدنِ فرزندِ ازدست‌رفتـه، پـر از اشک شد. سعد بن عباده گفت: «این [گریه‌کردن] چیست، ای رسـول خـدا؟!» پیـامبر ﷺ فرمودند:

> **هذه رحمة جعلها الله في قلوب عباده، و إنما يرحم الله من عباده الرحماء؛**[۲]
> این [گریه‌کردن] رحمتی است که خداوند در دل‌های بنـدگان خـود قـرار داده است و خداوند تنها بر بندگان رحم‌کننده‌اش رحم می‌کند.

دلیل سوم: سیرهٔ صحابه

صحابهٔ نبی مکرم اسلام ﷺ، که در محضر ایشان دین را فراگرفته بودنـد، در مصـیبت‌هـای پیش‌آمده، در فراق عزیزانِ خود می‌گریستند. مواردی از سیرهٔ صـحابه در ایـن زمینـه را بیـان می‌کنیم:

۱. گریهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام بر پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ در حقّ فاطمهٔ زهرا علیها السلام فرمودند که او «**سيدة نساء العالمين**» است.[۳] خداوند مریم علیها السلام را «معصومه» می‌داند[۴] و فاطمهٔ زهرا علیها السلام نیز برتر از مریم علیها السلام یا حداقل هم‌ردیـف بـا مریم علیها السلام هستند؛ بنابراین، ایشان نیز «معصومه» هستند. ایشان در فراق پدر عظیم‌الشأنِ خود اشک می‌ریزند و گریه می‌کنند و اشعار جان‌سوز می‌خوانند. حاشا که سَرور زنان جهان، که

---

۱. «و رسول الله ﷺ كلما بكت يبكي». (مقریزی، احمد بن علی، إمتاع الأسماع، ج۱، ص۱۶۷ و ۱۶۸).

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحيح البخاري، ج۲، ص۷۹، ح۱۲۸۴.

۳. «و أقوى ما يستدل به على تقديم فاطمة [علیها السلام] على غيرها من نساء عصرها و من بعدهن ما ذكر من قوله ﷺ أنها سيدة نساء العالمين إلا مريم...». (ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۷، ص۱۰۵).

٤. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۲: ﴿و اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين﴾؛ (و بـه یـاد آورید هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم، خدا تو را برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان برتری داده است»).

معصومه است، کار حرام یا مکروهی را انجام دهد. ایشان در فراق پدر چنین می‌سراید:

مـاذا علـى مـن شـمّ تربـة أحمـد — أن لا يشـمّ مـدى الزمـان غواليـا

صـبّت علـيّ مصـائب لـو أنهـا — صـبّت على الأيـام صـرن لياليـا[1]

یعنی: «کسی که تربت پاک احمد را بوییده است، هیچ اعتراضی بر او نیست اگر تا پایـانِ عمر، هیچ بوی خوشی را استشمام نکند. مصائبی بر من روی آورد که اگـر بـر روزهـا فـرود می‌آمد، به شبِ تیره تبدیل می‌شدند».

فقط دخت گرامیِ پیامبر ﷺ نیست که در فـراق پیـامبر اشـک می‌ریـزد و گریـه می‌کنـد؛ بلکه دیگران نیز در فراق آن حضرت اشک ریختند و گریه کردند.

۲. گریهٔ انصار بر شهدای جنگ احد

در جنگ احد، «انصار» بر کشتگانِ خود گریه می‌کردند. پیامبر ﷺ نیز آنـان را از ایـن کـار نهی نکردند؛ بلکه وقتی به خانهٔ حمزه علیه‌السلام، که کسی را در مدینه نداشت تا برایش گریه کنـد، رسیدند، فرمودند: «أمّا عمّي حمزة فلا بَواكِيَ له»؛ (عمویم حمزه گریه‌کننده ندارد). انصار با شنیدن این جمله، به زنان خود گفتند: «هرکس که خواست بر شهیدِ خود گریه کند، ابتدا بر حمزه، عموی پیامبر ﷺ، گریه کند». وقتی خبر گریـهٔ زنـان بـرای حمـزه علیه‌السلام بـه پیـامبر ﷺ رسید، حضرت برای آنان دعا کردند.[2]

ابن‌سعد (م ۲۳۰ق) می‌نویسد: «اکنون نیز در مدینه رسـم اسـت کـه هرگـاه زنـان مدینـه بخواهند بر فراق عزیز خود اشک بریزند، ابتدا بر حمزهٔ سیدالشهدا [علیه‌السلام] گریه می‌کنند».[3]

۳. گریهٔ اصحاب پیامبر ﷺ در رحلت آن حضرت

در تاریخ آمده است که ابوبکر بن ابی‌قُحافه در فراق پیامبر اکرم ﷺ گریسـت و در سـوگش مرثیه‌ای خواند که نخستین بیتِ آن مرثیه، این‌گونه است:

---

۱. ابن شهرآشوب، محمد بن علی، مناقب آل أبي طالب، ج۱، ص۲۵۰؛ قسطلانی، احمـد بـن محمـد، إرشـاد السـاري لشـرح صحيح البخاري، ج۲، ص۴۰۷.

۲. ابن‌سعد، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج۲، ص۴۴؛ ج۳، ص۱۰؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمـد بـن حنبـل، ج۹، ص۳۸، ح۴۹۸۴.

۳. ابن‌سعد، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج۲، ص۴۴؛ ج۳، ص۱۰.

یا عین فأبکی و لا تسأمی و حقّ البکاء علی السیّد[1]

یعنی: «ای چشم، گریان باش و از گریه‌کردن خسته نشو که گریه بـر آن بزرگـوار، سـزاوار است».

پیامبر اکرمﷺ صحابه را این‌گونه تربیت‌کرده بودند. فقط عبدالرحمن بن عوف در مـرگ ابراهیم، فرزند پیامبرﷺ، به پیامبرﷺ اعتراض کرد و حضرت نیز با تندی پاسخ او را دادند و فرمودند: «**مـن لایَـرحَم، لایُـرحَم**»؛[2] (آن کـس کـه دلـش نـرم نباشـد، خـدا بـر او رحمـت نمی‌فرستد).

موارد بسیاری از گریهٔ صحابه و تابعان بر پیامبرﷺ و عزیزانشان[3] ضبط شده است کـه از آوردنِ آنها صرف‌نظر می‌کنیم.[4] حتی عمر بن خطاب هنگامی که بالای منبرْ خبرِ مرگ یکی از عزیزان خود را شنید، اشک ریخت و گریه کرد.

آیا بعد از این دلایل فراوان، می‌توان گریه‌کردن بر فراق عزیزان را حرام دانست؟!

از پیامدهای انحراف وهابیان از اسلام

وهابیان علاوه بر اینکه در این مسئله برخلاف قرآن و سنت فتـوا می‌دهنـد، همچنـین سـبب می‌شوند که غیرمسلمان‌ها فرسنگ‌ها از اسلام دور شوند و غربی‌ها به ما اشکال کنند که این چه اسلامی است که با فطرت انسان‌ها مخالف است! این چه اسـلامی اسـت کـه این‌همـه

---

۱. امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج۸، ص۱۸۴.

۲. «فإذا إبراهیمُ في حِجْرِ أمِّه و هو یجودُ بنفسِهِ، فأخَذَه رسولُ اللهِ ﷺ فوضَعَه في حِجْرِهِ، ثم قالَ: "یا إبراهیمُ، إنَّا لا نُغني عنك مِـن اللهِ شیئاً"، ثم ذَرفتْ عَیناهُ ﷺ فقالَ له عبدُالرحمنِ: "یا رسولَ اللهِ، أتبکي؟ أَوَ لم تنهَ عـن البُکـاءِ؟" فقـالَ: "لا، و لکـنْ نَهیـتُ عـن النَّوحِ، و عن صَوتینِ أَحمقینِ فاجِرینِ: صوتٍ عندَ نعمةِ لهوٍ و لعبِ مزامیرِ الشیطانِ، و صوتٍ عندَ مصیبةٍ خمشِ وجهٍ و شقِّ جیـبٍ ورنةِ شیطانٍ، و هذه رحمةٌ، مَن لا یرحمْ لا یرحمْ». (جرّار، نبیل سعدالدین، الإیماء إلی زوائد الأمالي و الأجزاء، ج۲، ص۱۳۹).

۳. «هنگامی که فرزندِ سلیمان بن عبدالملک فوت کرد، او به‌شدت داغدار شد و گفت: "آتشی در جگرم احساس می‌کنم کـه فقـط گریه‌کردن آن را سرد می‌کند". عمر بن عبدالعزیز به او گفت: "أذکر الله یا أمیر المؤمنین و علیك بالصـبر". سـلیمان نـزد وزیـرش، رجاء، رفت. او گفت: "گریه کن و این کار اشکالی ندارد؛ چنان‌که پیامبر ﷺ در فراق فرزندش ابراهیم گریست!" پس سلیمان یـک دل سیر گریه کرد و سپس گفت: "إني أجد في قلبي لوعة إن أنا لم أبردها بعبرة خفت أن یتصدع کبـدي"». (ابن‌عسـاکر، علـی بـن حسن، تاریخ مدینة دمشق، ج۱۰، ص۱۰۷؛ حلبی، علی بن ابراهیم، السیرة الحلبیة، ج۳، ص۴۳۵).

۴. نک: مقریزی، احمد بـن علـی، إمتـاع الأسـماع، ج۱، ص۱۷۶؛ بیهقـی، احمـد بـن حسـین، السـنن الکبـری، ج۴، ص۱۱۶، ح۷۱۵۳؛ هیثمی، علی بن ابی‌بکر، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج۹، ص۳۲.

شدت و قساوت در آن دیده می‌شود!

گریه‌کردن و اشک‌ریختن برای کسی که عزیز خودش را از دست داده است، امری فطری و قهری است. آیا می‌شود به او گفت که اشک نریز و گریه نکن؟! پیروان محمد بن عبدالوهاب، اسلام را دینی به‌دور از رحم و عاطفه معرفی می‌کنند. اگر این‌گونه فتواها آنان نبود، اسلام تمام جهان را فرامی‌گرفت؛ اما این خشونت‌ها و این فتواهای مخالف اسلام سبب می‌شود که مردم از اسلام دور شوند.

بررسی و نقد دلیل وهابیان برای منع گریهٔ بر میت

وهابیان برای بدعت معرفی‌کردنِ گریه بر اموات، به حدیث نبویِ «**إنّ المیّت یعذّب ببکاء أهله**»؛[1] (میت با گریهٔ بستگانِ خود عذاب می‌بیند) تمسک می‌کنند و می‌گویند که گریهٔ بر میت، سبب عذاب او می‌شود؛ پس نباید بر میت گریه کرد.

در پاسخ به این دلیل باید گفت که هرچند این حدیث در صحیح مسلم وارد شده است؛ اما صحیح مسلم در برابر قرآن اعتباری ندارد. روایاتی از صحیح مسلم مورد قبول است که مخالفِ قرآن نباشند؛ اما آنجا که روایت صحیح مسلم مخالفِ قرآن باشد، به‌دستورِ پیامبر اکرم ﷺ باید قرآن را بر حدیث مقدم کرد. قرآن می‌فرماید:

﴿وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾؛[2]

هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد.

اینکه گریهٔ دختری در کنار قبر پدرش، سبب عذاب‌شدنِ پدرش شود، برخلاف عدل الهی است. پس این حدیث اگرچه در صحیح مسلم آمده است، اما مخالف قرآن است؛ ازاین‌رو اعتباری ندارد. هرچند صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن أربعه محترم‌اند ولی از آنجا که هیچ کتابی غیر از قرآن صددرصد قابل‌قبول نیست، پذیرشِ روایات آنها دو شرط دارد:

۱. مخالف قرآن نباشد.

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۴۱.

۲. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۸.

۲. با سندِ صحیح به دست ما برسد.

فقدان هریک از این دو شرط، روایت را از اعتبار خارج می‌کند؛ برای مثال، اگر روایتی از طریقِ صحیح هم رسیده باشد، اما مخالفِ قرآن باشد، می‌فهمیم که راوی اشتباه کرده و سخن پیامبرﷺ را درست نفهمیده است. ازاین‌رو، وقتی عایشه این خبر را شنید که عمر بن خطاب از قول پیامبرﷺ می‌گوید: «**إنّ الميّت يعذبّ ببكاء أهله عليه**» این روایت را تأویل کرد و گفت که این روایت مربوط به اهل‌کتاب است که اگر فردی یهودی بمیرد و فردی بر او اشک بریزد، یهودی معذب می‌شود.[1]

البته این تأویل نیز صحیح نیست؛ زیرا در این فرض نیز، عذاب‌شدنِ فرد یهودی برخلاف عدالت خداوند است. فرض کنید فردی یهودی مُرده است و دخترش بر او گریه می‌کند. آیا با گریهٔ دختر، عذاب فرد یهودی زیاد می‌شود؟ خیر؛ بلکه فرد یهودی به‌مقدار گناهانِ خودش عذاب می‌شود؛ بنابراین، روایت فوق یا جعلی است یا برداشتی نادرست از سخن پیامبرﷺ است.

۱. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱، ص۳۸۷؛ مالک بن انس، الموطأ، ج۲، ص۳۲۹.

پرسش

۱. با استناد به سیرهٔ نبوی، مشروعیت گریه بر اموات را اثبات کنید.

۲. مواردی از سیرهٔ صحابه در گریه بر اموات را بنویسید.

۳. دلیل وهابیان بر نامشروع دانستنِ گریه بر اموات را تبیین، و سپس نقد کنید.

رواق اندیشه

مواردی از گریهٔ صحابه و تابعان بر امام حسینعليه‌السلام را از منابع اهل‌سنت و شیعه استخراج نمایید.

برخی منابع مفید

۱. من سنن النبيصلى‌الله‌عليه‌وآله البکاء علی المیت نوشتهٔ علامه سیدمرتضی عسکری؛

۲. البکاء علی النبيصلى‌الله‌عليه‌وآله و آله علی ضوء السنة و السیرة نوشتهٔ محمدجواد طبسی؛

۳. حول البکاء علی المیت نوشتهٔ خلیفه عبید الکلبانی؛

۴. البکاء علی موتی المؤمنین نوشتهٔ سید عبدالرحیم موسوی.

درس بیست‌وششم:
دعا در کنار قبور صالحان

در درس‌های گذشته، پس از تبیین مسئله «سنت و بدعت»، بررسی و نقد شبهات وهابیان را که مبتنی بر این مسئله است، آغاز کردیم. یکی دیگر از شبهات آنان، بدعت دانستنِ دعا در کنار قبور صالحان است. در این درس، با استناد به سنت نبوی و توجه به اقتضای شرافت مدفن اولیای الهی، ثابت می‌شود که دعاکردن در کنار قبور صالحان، امری مشروع و بلکه مطلوب است.

یکی از ویژگی‌های مکتب سلفیه، کاستن از مقام اولیای الهی، به‌ویژه پیامبر اکرمﷺ است. از پیامدهای این خصلت، بدعت دانستنِ دعا و طلبِ حاجت از خداوند در کنار قبور اولیا است. بزرگان وهابیت همچون ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب به توصیه‌هایی که دربارهٔ فضیلت دعا در اماکن مقدس[1] وارد شده است، توجهی نکرده‌اند و دعا در کنار قبور اولیای الهی را با دعا در سایر مکان‌ها یکسان می‌دانند. آنان معتقدند که دعا در جوار قبور اولیا، بافضیلت‌تر از دعا در سایر مکان‌ها نیست و نه‌تنها هیچ‌گاه صحابه نزد قبر پیامبرﷺ برای خود دعا نکرده‌اند؛ بلکه کسی را که نزد قبر آن حضرت از خداوند چیزی طلب کند، نکوهش کرده‌اند. در این درس به بررسیِ این مسئله از نظر اسلام می‌پردازیم تا حقیقت بر همگان روشن شود.

دلایل مشروعیت دعا در کنار قبور صالحان

دلایل فراوانی بر مشروعیت دعا نزد قبور اولیای الهی، و حتی نزدیک‌تر بودنِ آن دعا به اجابت وجود دارد که به بیان آنها می‌پردازیم:

دلیل اول: سنت پیامبرﷺ

خداوند پیامبر اکرمﷺ را برای همهٔ انسان‌ها «اسوهٔ حسنه» قرار داده است. ملاحظهٔ رفتار پیامبرﷺ بهترین دلیل بر مشروعیت دعا نزد قبور مؤمنان است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:[2]

۱. طلب عافیت در کنار قبور

پیامبر اکرمﷺ هنگام زیارت قبور بقیع می‌فرمودند:

> **السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و إنا إن شاء الله بکم لاحقون، أنتم لنا فرط و نحن لکم تبع، أسأل الله العافیة لنا و لکم؛**[3]
>
> سلام بر شما ساکنان مؤمن و مسلمان این سرزمین، و ما ان‌شاءالله به شما

---

۱. اغلبِ این مکان‌ها محل دفن اولیای الهی است.

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، اقتضاء الصراط المستقیم، ج۲، ص۲۹۳.

۳. نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۹، ص۴۰۰.

ملحق می‌شویم. شما پیشروِ ما هستید و ما به‌دنبال شما هستیم. از خداوند برای خودمان و شما طلب عافیت می‌کنم.

پیامبر اکرمﷺ در این حدیث، برخلاف پندار وهابیان، دعا برای خود را بر دعا برای مردگان مقدم کرده است.

۲. آموزش دعا در کنار قبور

در برخی روایات آمده است که رسول اکرمﷺ چگونگیِ دعا در کنار قبور را به صحابه تعلیم می‌دادند:

کان رسول الله ﷺ یعلمهم إذا خرجوا إلی المقابر فکان قائلهم أن یقول السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین، و إنا إن شاء الله لَلاحقون و نسأل الله لنا و لکم العافیة؛[1]

پیامبر اکرمﷺ اصحابشان را هنگام خارج شدن برای زیارت قبور آموزش می‌داد. ایشان به آنان می‌فرمودند که بگویید: «سلام بر شما ساکنان مؤمن و مسلمان این سرزمین، و ما به‌خواست خدا به شما ملحق می‌شویم و از خداوند برای خودمان و شما عافیت می‌طلبیم».

در این روایت از لفظ «کان» استفاده شده است که «استمرار» را می‌فهماند؛ بدین معنا که پیامبرﷺ هرگاه می‌خواستند دعا در کنار قبور را به صحابه یاد بدهند، این‌گونه یاد می‌دادند.

وهابیان، تنها در صورتی دعاکردن را مشروع می‌دانند که زائر، قبل از رفتن به زیارت، قصدِ دعاکردن نداشته باشد و پس از حضور در کنار قبر، برای خود دعا کند؛ در حالی که طبق این روایت، پیامبرﷺ اصحاب خود را قبل از رفتن به زیارت تعلیم می‌دادند که چگونه دعا کنند.

همچنین در روایتی آمده است که «**فَأَقبَلَ علیهم بوجهه**»؛[2] بدین معنا که پیامبرﷺ در حالِ زیارت، رو به قبور می‌ایستادند؛ نه رو به قبله. همچنین ایشان به اصحاب نمی‌فرمودند که در هنگام قرائتِ زیارت، رو به قبله بایستند.

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۷۱؛ ابن ابی‌شیبه، عبدالله بن محمد، المصنف في الأحادیث و الآثار، ج۳، ص۲۷.

۲. ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۲، ص۳۶۰.

۳. حضور طولانی در کنار قبور

عایشه می‌گوید:

> از آغاز شب، پیامبر ﷺ را ندیده بودم. پنداشتم که نزد برخی همسرانش رفته است. جست‌وجو کردم و ایشان را در بقیع یافتم که می‌فرمودند: «**السلام علیکم دار قوم مؤمنین [...] اللهم لا تحرمنا أجرهم و لا تضلّنا بعدهم**»؛ (سلام بر شما ای مؤمنان، [...] خدایا ما را از پاداش آنان محروم مکن و پس از آنان گمراهمان مساز).[1]

طبق گفتهٔ همسر پیامبر ﷺ، آن حضرت از ابتدای شب تا پاسی از شبِ گذشته در بقیع حضور داشتند و به دعاکردن مشغول بودند؛ چنان‌که در حدیث دیگری به طولانی بودنِ مدتِ حضور پیامبر ﷺ در بقیع تصریح شده است.[2]

از اینکه پیامبر ﷺ با وجود فضیلت بسیار زیادِ مسجدالنبی، بقیع را برای عبادت انتخاب، و مدتی طولانی در آنجا درنگ کرده‌اند، معلوم می‌شود که دعا و زیارت طولانی در این‌گونه اماکن، مشروع است.

۴. درخواست رحمت در کنار قبور

عایشه می‌گوید:

> پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «جبرئیل نزد من آمد و عرضه داشت پروردگارت فرمان داده است که به قبرستان بقیع برو و برای اهل‌قبور طلب رحمت کن». من نیز همراه حضرت به بقیع رفتم و گفتم: «ای رسول خدا، من چگونه برای آنان استغفار کنم؟» ایشان فرمود: «بگو: «**السلام علی أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و یرحم الله المستقدمین منکم و المستأخرین**»؛ (سلام بر ساکنان مؤمن و مسلمان این سرزمین. خدا گذشتگان و آیندگان ما را رحمت کند)».[3]

---

۱. طیالسی، سلیمان بن داود، مسند أبي داود الطیالسي، ج۳، ص۴۸، ح۱۵۳۲.

۲. «عن عائشة قالت: [...] حتی جاء البقیع فقام فأطال القیام ثم رفع یدیه ثلاث مرات»؛ (عایشه می‌گوید: "پیامبر ﷺ را تعقیب کردم تا اینکه به قبرستان بقیع آمد و در آنجا برای مدتی طولانی توقف کرد"). (نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۲، ص۶۶۹).

۳. همان.

دلیل دوم: اقتضای شرافت مدفن اولیای الهی

بر اساس روایات، مسجدالحرام از برترین و مقدس‌ترین مکان‌های روی زمین است که ثواب هر رکعتِ نماز در آن، برتر از صد هزار رکعت و بنا به نقلی برابر با یک میلیون رکعت است؛[1] اما برخی مکان‌های همین مسجد شریف مانند زیر ناودان، حِجر اسماعیل، بین رکن و مقام، شرافت بیشتری دارند. حسن بصری روایتی نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «هرکس زیر ناودانِ کعبه دو رکعت نماز بخواند، از گناهانش بیرون می‌رود؛ مانند روزی که از مادر متولد شده است».[2] همچنین آن حضرت فرمودند: «محبوب‌ترین مکان‌ها نزد خداوند متعال، بین مقام ابراهیم و ملتَزَم[3] است».[4]

از سویی دیگر، در منابع شیعه و سنی آمده است که حضرت اسماعیل علیه السلام و هاجر علیها السلام در حِجر دفن شده‌اند.[5] مورخان و محدثانِ اهل‌سنت نیز نقل کرده‌اند: «بین رکن (حجرالأسود)، مقام و چاه زمزم، پیامبر دفن شده است».[6] طبری نیز اضافه بر آن می‌نویسد: «قبر حضرت نوح علیه السلام، هود علیه السلام، صالح علیه السلام و شعیب علیه السلام، بین زمزم، رکن و مقام واقع شده است».[7]

صرف‌نظر از افضلیتِ همهٔ نقاط مسجدالحرام بر سایر مساجد، از مقایسهٔ روایاتی که برخی مکان‌های مسجدالحرام را دارای فضیلتِ بیشتری برای عبادت می‌دانند و روایاتی که آن مکان‌ها را مدفن انبیای الهی و بندگان خالص او می‌داند، درمی‌یابیم که علت شرافت این

---

۱. همان، ص۱۰۱۲؛ ابن‌قولویه، جعفر بن محمد، کامل الزیارات، ج۱، ص۵۱؛ حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ج۵، ص۲۷۱، ح۶۵۱۸.

۲. بصری، حسن، فضائل مکة و السکن فیها، ص۳۰.

۳. قسمتی از دیوار کعبه که بین رکن حجرالأسود و درب کعبه قرار دارد.

٤. بصری، حسن، فضائل مکة و السکن فیها، ص۳۰.

۵. همان، ص۲۰؛ ابن‌سعد، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج۱، ص۵۲؛ کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، ج۴، ص۲۹۵؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج۱۲، ص۱۱۷.

٦. ازرقی، محمد بن عبدالله، أخبار مکة، ج۱، ص۶۸؛ ثعلبی، احمد بن محمد، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، ج۴، ص۲۵۰؛ بیهقی، احمد بن حسین، شُعب الإیمان، ج۵، ص۴۶۰.

۷. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان في تفسیر القرآن، ج۱، ص۴۴۸.

اماکن، دفن بدن‌های مطهر انبیا در آن مکان‌هاست.

مطلبی که این برداشت را تأیید می‌کند این است که به‌اتفاق علمای اهل‌سنت، محل دفن پیامبر اکرمﷺ برترین نقطه روی زمین است که دراین‌باره نوشته‌اند:

أما موضع الذي ضمّ أعضاءه الشريفة مِن قبره الكريمﷺ فقد قال العلماء: «أنّه أفضل بقاع الأرض حتى المسجد الحرام و حتى الكعبة المشرفة و أنه أفضل من السموات حتى العرش و الكرسي»؛[1]

علما دربارهٔ مکان شریفی که پیکر پیامبرﷺ را دربر گرفته است، گفته‌اند: «آن مکان برترین نقطه روی زمین و حتی برتر از مسجدالحرام و کعبه، و حتی گرامی‌تر از آسمان‌ها و عرش است».

بنابراین همان گونه که علت شرافت محل آرامگاه پیامبر اکرمﷺ، دفنِ بدنِ مطهر آن حضرت در آن مکان است، دلیل شرافت بعضی نقاط مسجدالحرام نیز دفن اجساد مطهر انبیا در آن مکان‌هاست؛ ازاین‌رو، نمازخواندن و عبادت در آن مکان‌ها فضیلت بیشتری دارد. قرآن کریم نیز از این حقیقت پرده برداشته و فرموده است:

﴿لا أقسم بهذا البلد ❁ و أنت حل بهذا البلد﴾؛[2]

قسم می‌خورم به این شهر، در حالی که تو در آن جای داری.

بیضاوی و زحیلی، از علمای اهل‌سنت، در تفسیر این آیه به این مطلب اشاره کرده و نوشته‌اند:

أقسم سبحانه بالبلد الحرام و قَيَّدَه بحلول الرسول عليه الصلاة و السلام فيه إظهاراً لمزيد شرفه، و إشعاراً بِأنَّ شرف المكان بِشَرف أهله؛[3]

خدای سبحان به مکه سوگند یاد کرده است و دلیل عظمت این سوگند را به وجود پیامبرﷺ در آن شهر مقید کرده است تا بفهمانند که شرافت مکان به‌خاطر شرافت اهلِ آن است.

در نتیجه، برخلاف آنچه وهابیان می‌پندارند که دعاکردن نزد قبور، هیچ افضلیتی بر

۱. قاضی عیاض، عیاض بن موسی، الشفاء، ج۲، ص۲۱۳؛ شنقیطی، محمدخضر، کوثر المعاني الدراري، ج۱۱، ص۱۴۳.
۲. سورهٔ بلد، آیات ۱ و ۲.
۳. بیضاوی، عبدالله بن عمر، أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج۵، ص۳۱۳؛ زحیلی، وهبه، التفسیر المنیر، ج۳۰، ص۲۴۳.

دعاکردن در مکان‌های دیگر ندارد،[۱] روشن شد که فضیلت دعاکردن و نمازخواندن در برخی نقاط مسجدالحرام، به‌خاطر دفن‌شدنِ اجساد مطهر انبیای الهی در آن مکان‌هاست؛ پس دعا و عبادت در کنار قبر پیامبر اکرمﷺ نیز نه‌تنها نامشروع نیست، بلکه فضیلت بیشتری از دعا در سایر مکان‌ها دارد.

اگر دعاکردن نزد قبور اولیای الهی با سایر مکان‌ها تفاوتی نداشت، هیچ‌گاه پیامبر اکرمﷺ نزد قبورِ بقیع دعا نمی‌کردند و به آن نیز توصیه نمی‌فرمودند. چرا وهابیان برخلاف سفارش‌ها و سیرهٔ پیامبرﷺ و عمل مسلمانان، عمل می‌کنند؟ آیا نعوذبالله، پیامبرﷺ کار لغو انجام می‌دادند یا امور لغو را آموزش می‌دادند؟!

فتوای امامان مذاهب

اگر دعاکردن نزد قبور، نامشروع است، چرا بزرگان اهل‌سنت و امامان مذاهب اربعه به جواز آن فتوا داده‌اند و حتی به دیگران را به این کار ترغیب کرده‌اند؟! برخی از این فتواها در ادامه ذکر خواهد شد.

ابن‌تیمیه برخلاف ادعای خود که دعا نزد قبور را نامشروع می‌داند، در آداب زیارت قبر شریف پیامبرﷺ، نظر احمد بن حنبل را نقل می‌کند و می‌نویسد:

> **و الإمام أحمد ذكر مع الثناء عليه بلفظ الشهادة له بذلك مع الدعاء له بغير الصلاة مع دعاء الداعي لنفسه أيضا؛**[۲]
>
> امام احمد گفته است که گفتنِ ثنای پیامبرﷺ نزد قبر ایشان به لفظِ شهادت‌دادن به رسالت آن حضرت و دعاکردن برای او، بدون خواندنِ نماز، جایز است. همچنین جایز است که دعاکننده برای خودش دعا کند.

او همچنین در بیان آداب زیارت قبر پیامبرﷺ، نظرِ ائمهٔ مذاهب اربعه را این‌گونه آورده است:

> **مذهب الأئمة الأربعة و غيرهم من أئمة الإسلام أنّ الرجل إذا سلّم على النبيﷺ**

---

۱. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، مجموع فتاوی، ج۲۷، ص۱۸۱.

۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الرد علی الإخنائي، ص۱۱۹.

و أراد أن يدعو لنفسه فإنه يستقبل القبلة؛[1]

مذهب امامان چهارگانه (مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمد) و غیر آنان از پیشوایان اسلام این است که هنگامی که شخصی بخواهد به پیامبر اکرمﷺ سلام کند و بخواهد برای خودش دعا کند، رو به‌سوی قبله کند.

اگرچه ابن‌تیمیه در این سخنش برخلاف نظرِ مالک بن انس، به وی نسبت داده است که هنگام دعا نزد قبر پیامبرﷺ رو به قبله بایست،[2] اما ناخواسته نظرِ سلفِ صالح دربارۀ دعا نزد قبر مطهر پیامبرﷺ را آورده است که آن را مشروع می‌دانستند.

ذهبی، از علمای مورداعتماد اهل‌سنت، نیز در کتاب معروف سیر أعلام النبلاء در شرح زندگیِ سیده نفیسه[3] می‌نویسد: «دعا در کنار قبر ایشان و در کنار قبور پیامبران و صالحان مستجاب است».[4]

بنا بر آنچه گفته شد، دعا نزد قبور اولیای الهی و نزدیک دیدنِ آن به استجابت، مسئله‌ای است که مورد تأیید قرآن و سنت بوده است و سلف امت و علمای بزرگ اسلامی نیز بر آن ترغیب کرده‌اند.

دلایل وهابیان بر نامشروع بودن دعا در کنار قبور

وهابیان با تقلید از بزرگان خود در این مسئله تشکیک کرده و آن را بدعت معرفی کرده‌اند.

---

۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، قاعدة جليلة في التوسل و الوسيلة، ص۳۱۸؛ البانی، محمد ناصرالدین، أحكام الجنائز، ص۱۹۶.

۲. «از مالک بن انس نقل شده است که وقتی منصور دوانیقی، خلیفۀ عباسی، برای زیارت قبر پیامبرﷺ آمد، از او پرسید: "برای دعا رو به قبله کنم یا رو به قبر پیامبرﷺ؟" مالک پاسخ داد: "چرا صورت از قبر پیامبرﷺ برگردانی؟ او روز قیامت وسیلۀ تو و وسیلۀ پدرت آدمﷺ نزد خداوند است. رو به‌سوی او کن و از آن حضرت نزد خداوند طلبِ شفاعت نما"». (قاضی عیاض، عیاض بن موسی، الشفاء، ج۲، ص۹۲).

۳. نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالبﷺ، همسر اسحاق بن جعفرﷺ است که به جلالت شأن معروف است. ایشان زنی فاضل و بسیار اهل تقوا و تهجد بود. در سفری که همراه همسرش به مصر رفت، مردم مصر از ایشان کراماتی دیدند و به همین سبب، از او خواستند در مصر بمانند. در سال ۲۰۸ق در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک سپرده شد. مصری‌ها معتقدند که دعا در کنار قبر او مستجاب می‌شود. شافعی نیز از او اخذ حدیث کرده است. (نک: قمی، عباس، منتهی الآمال، ج۲، ص۷۵۴).

۴. ذهبی، محمد بن احمد، سیر أعلام النبلاء، ج۱۰، ص۱۰۷.

مهم‌ترین دلایل آنان بر این ادعا عبارت‌اند از:

۱. استناد به روایت نبوی

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «خدا یهود را لعنت کند؛ زیرا قبور پیامبرانِ خود را مسجد قرار دادند».[۱] وهابیان با استناد به این روایت، عبادت و دعا در کنار قبور انبیا را نامشروع پنداشته‌اند.

بررسی و نقد این دلیل

بر فرض صحت سند، این روایت مدعای وهابیان را اثبات نمی‌کند؛ زیرا منظور پیامبر اکرم ﷺ از این سخن، نامشروع خواندنِ کار یهود است که قبور انبیای خود را قبله قرار داده یا بر آن سجده می‌کردند؛ بنابراین، شامل دعا نزد قبور آنان نمی‌شود. ابن عبدالبر پس از نقل این روایت، حتی عبادت در کنار قبور را نیز مکروه ندانسته است و می‌نویسد: «گروهی پنداشته‌اند که این حدیث بر کراهت نمازخواندن در مقبره یا نمازِ رو به قبر (در امتداد قبله) دلالت دارد؛ در حالی که چنین قولی نزد من اعتبار ندارد».[۲] او در جای دیگر دربارهٔ این روایات می‌نویسد: «پیامبر اکرم ﷺ پیوسته به امت خود هشدار می‌دادند که مبادا مانند برخی امت‌های گذشته، که قبور انبیای خود را قبله قرار دادند، قبر ایشان را قبله قرار دهند یا بر آن سجده کنند و آن را بپرستند».[۳] قاضی بیضاوی نیز گفته است:

> یهود و نصاری به‌منظور بزرگداشت پیامبرانِ خود، بر قبور آنان سجده می‌کردند، آن را قبله قرار می‌دادند و به‌سوی آن نماز می‌خواندند، و آن قبور را بت قرار داده بودند؛ ازاین‌رو، خدای متعال آنان را لعنت کرد و مسلمانان را از این کار نهی فرمود. اما اگر کسی جوار قبر بندهٔ صالحی را مسجد قرار دهد یا در مقبره نماز بخواند و قصد او از این کار، بهره‌مندشدن از ثواب بیشتر، یا رسیدن ثوابی به روحِ آن عبدِ صالح باشد و نه تعظیم و توجه به او،

---

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۱، ص۹۵.
۲. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، التمهید، ج۶، ص۳۸۳.
۳. همان، ج۵، ص۴۵.

در این صورت حَرَجی بر او نیست.[۱]

روایات دیگری نیز از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است که آن حضرت از دعا و نماز در کنار قبر مطهرشان منعی نکرده‌اند؛ بلکه نگران بوده‌اند که مبادا برخی افراد دربارهٔ ایشان غلو کنند. مانند این سخن حضرت که فرمودند:

> **اللهم لا تجعل قبري وَثَناً يُعبَد، اشتدّ غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد؛**[۲]
>
> خدایا قبرم را بتی قرار مده که پرستش شود. غضب خداوند شدت یافت بر قومی که قبور پیامبرانشان را مسجد (محل سجده) قرار دادند.

حدیث دیگری که صحت مطالب پیشین را تأیید می‌کند، حدیث قیس بن سعد است. او می‌گوید:

> خدمت پیامبرﷺ رسیدم و عرض کردم: «من در شهر حیره دیدم که مردم در برابر امیر خود سجده می‌کنند؛ حال آنکه شما سزاوارترید که در برابرتان سجده کنیم». پیامبرﷺ فرمودند: «اگر بر قبر من عبور کنی بر آن سجده خواهی کرد؟» گفتم: «خیر». حضرت فرمودند: «پس چنین نکنید».[۳]

با تحلیل روایات در این موضوع روشن می‌شود که برداشت وهابیان از این‌گونه روایات، اشتباه بوده است؛ زیرا پیامبر اکرمﷺ فقط از سجده بر قبر، پرستش آن و قبله قراردادنِ آن نهی کرده‌اند؛ اما راجع به دعاکردن در کنار قبور صالحان هیچ مخالفتی نداشتند و حتی همان گونه که در صفحه‌های قبل مواردی از سیرهٔ آن حضرت را آوردیم، صحابه را به این امر ترغیب می‌کردند و دعاکردن نزد قبور را به آنان آموزش داده‌اند.

۲. استناد به قاعدهٔ سد ذرایع

دلیل دیگری که وهابیان برای اثبات نامشروع بودنِ دعاکردن نزد قبور به آن استناد می‌کنند،

---

۱. بیضاوی، عبدالله بن عمر، تحفة الأبرار شرح مصابيح السنة، ج۱، ص۲۵۷.

۲. مالک بن انس، الموطأ، ج۲، ص۲۴۰؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، مسند أحمد بن حنبل، ج۱۲، ص۳۱۴، ح۷۳۵۸.

۳. سجستانی، ابوداود، سنن أبي داود، ج۲، ص۲۴۴، ح۲۱۴۰؛ حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك على الصحيحين، ج۲، ص۲۰۴.

قاعدهٔ اصولی «سد ذرایع»[1] است.[2] آنان دعاکردن در کنار قبور اولیـا را موجـب غلـو دربـارهٔ آنان می‌دانند که کم‌کم به شرک می‌انجامد؛ ازاین‌رو، با اسـتناد بـه قاعـدهٔ سـد ذرایـع، آن را ممنوع می‌دانند و از آن پیشگیری می‌کنند.

بررسی و نقد این دلیل

از این قاعده نیز در این مسئله نمی‌توان استفاده کرد؛ زیرا:

اولاً: تشخیص اینکه این قاعده در کجا و با چه شرایطی استفاده می‌شود، به نظـرِ مجتهـد بستگی دارد؛ پس نظر هر مجتهدی برای او و مقلدینش حجت است و کسی حق ندارد نظـر خود را بر دیگران تحمیل کند.

ثانیاً: حکمی که با استفاده از این قاعده وضع شود، حکمی ثـانوی اسـت کـه در شـرایط خاص اجرا می‌شود و در صورتِ فقدانِ شرایط، اعتبارش را از دست می‌دهد؛ همـان گونـه که ابن‌حجر عسقلانی ساخت مسجد بر فراز قبور را جـایز دانسـته و دربـارهٔ علـت آن گفتـه است:

> **و قد تقدم أن المنع من ذلك إنما هو حال خشية أن يُصنع بالقبر كما صنع اولئك الذين لُعنوا، و إذا أمن ذلك فلا امتناعَ و قد يقـول بـالمنع مطلقـاً مـن يـری سـد الذريعة؛**[3]
>
> پیش‌تر گذشت که منع از ساخت مسجد بر روی قبر، مختص به زمانی اسـت که ترس از این باشد که مسلمانان همانـد امت‌هـای گذشـته، قبـر را عبـادت کنند؛ اما هنگامی که از این خطر آسـوده باشـیم، منعـی بـر آن نیسـت. البتـه کسی که به سد ذرایع معتقد است، ممکن است به منع مطلقِ آن فتوا بدهد.

ابن‌حجر در شرح حدیثِ «**لعن الله اليهود اتخذوا قبور أنبيائهم مسـجداً**»[4] وقتـی بـه سـخن

---

۱. «سد ذرایع» یکی از قواعد اصولیِ اهل‌سنت است که در مواردی خاص به کار مـی‌رود. بـه ایـن معناسـت کـه در مـواردی کـه شارع چیزی را حرام دانسته است، برای اطمینان از مبتلا نشدن به آن حرام، باید از هر راهی نیز که به آن حرام منجر شود، اجتناب کرد. مانند فروش انگور به کسی که می‌دانیم از آن شراب می‌سازد.

۲. البانی، محمد ناصرالدین، موسوعة الألباني في العقيدة، ج۲، ص۲۷۴.

۳. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۳، ص۲۰۸.

۴. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۲، ص۸۸، ح۱۴۲۲.

عایشه توجه می‌کند که گفته است: «**وَ لَوْلاَ ذَلِكَ لَأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيرَ أَنِّي أَخْشَى أَنْ يتَّخَذَ مَسْجِداً**»؛[۱] (و اگر جز این بود، قبر پیامبر ﷺ را آشکار می‌کردند. البته من می‌ترسم که قبر، محل سجده و عبادت قرار گیرد). او می‌نویسد:

> این سخنِ [عایشه] نشان می‌دهد که عایشه و هم‌فکرانش مانعِ آشکار شدنِ قبر آن حضرت شده‌اند و معلوم می‌شود که این اقدام (ممنوع کردنِ حضور در کنار قبر) از باب اجتهاد شخصیِ آنان بوده است؛ نه به‌خاطر فرمان پیامبر ﷺ.[۲]

ثالثاً: بیش از چهارده قرن از رحلت پیامبر اکرم ﷺ می‌گذرد و مسلمانان در طول این زمانِ طولانی، از دور و نزدیک به زیارت قبر آن حضرت مشرّف شده و در جوار آن قبر شریف به نماز و دعا پرداخته‌اند و هیچ‌گاه مشرک نشده‌اند؛ بلکه پیامبر گرامی اسلام ﷺ را خاتمِ انبیا و افضل بندگان خداوند دانسته‌اند؛ پس چگونه وهابیان می‌گویند که دعاکردن نزد قبر پیامبر ﷺ، ذریعهٔ به شرک است و باید ممنوع شود؟!

بنابراین روشن شد که در این مسئله، استناد به قاعدهٔ سد ذرایع خطاست؛ زیرا بر فرضِ اعتبارِ این قاعده، محل جریانِ آن جایی است که فعلی خاص، علتی حتمی برای وقوع در حرام باشد، و دعاکردنِ مسلمانان در طی قرن‌ها در کنار قبر پیامبر ﷺ و مبتلا نشدنِ آنان به شرک، بهترین دلیل بر جواز این کار و منجرنشدن آن به شرک است؛ پس دراین‌باره قاعدهٔ سد ذرایع جاری نمی‌شود.

---

۱. همان.

۲. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ج۳، ص۲۰۰.

پرسش

۱. با استناد به سنت پیامبر ﷺ، مشروعیت دعاکردن در کنار قبور را اثبات کنید.

۲. مواردی از سیرهٔ صحابه را که دلالت بر مشروعیت دعاکردن در کنار قبور دارد، بنویسید.

۳. فتوای ائمهٔ اربعه را دربارهٔ دعاکردن در کنار قبر پیامبر ﷺ بنویسید.

۴. چگونه شرافت مکان‌های خاصِ مسجدالحرام، بر مشروعیت دعاکردن در کنار قبور دلالت می‌کند؟

۵. وهابیان با استناد به چه روایتی، دعاکردن در کنار قبور را بدعت می‌خوانند؟ استدلال آنان را نقد کنید.

۶. آیا می‌توان با استناد به قاعدهٔ «سد ذرایع»، دعاکردن در کنار قبور را نامشروع دانست؟ چرا؟

رواق اندیشه

درباره نقش مکان، در استجابت دعا در روایات شیعه و سنی تحقیق کنید و روایاتی را که استجابت دعا در کنار قبور والدین، اهل‌بیت علیهم‌السلام و... را بیان نموده‌اند، استخراج کنید.

برخی منابع مفید

۱. الوهابية في الميزان نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. آیین وهابیت نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۳. نماز و دعا در کنار قبور نوشتهٔ علی‌اصغر رضوانی.

درس بیست‌وهفتم:
تبرک به آثار اولیای الهی

وهابیان با کاستن از مقام انبیا و اولیا، تبرک به آثار آنان را بدعت یا شرک می‌دانند. پیش‌نیاز اثبات مشروعیت تبرک به آثار صالحان، تبیین حقیقتِ «توحید و شرک»، «سنت و بدعت» و «کرامات اولیای الهی» بود که در درس‌های گذشته به این مباحث پرداختیم. اکنون با استناد به آیات، سیرهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام و سیرهٔ سلف صالح، به اثبات مشروعیت تبرک به آثار صالحان و نقد شبهات وهابیان در این مسئله می‌پردازیم.

از دیرباز، تبرک به آثار انبیای الهی در میان موحّدان رایج بوده است؛ چنان‌که قرآن کریم ساخت مسجد بر فراز غاری را که اصحاب کهف در آن آرمیده بودند، تأیید کرده است و می‌فرماید:

﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسْجِدًا﴾؛[1]

آنها که از رازشان آگاهی یافتند [و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند] گفتند: «ما مسجدی در کنارِ [مدفنِ] آنها می‌سازیم [تا خاطرهٔ آنان فراموش نشود]».

تأیید این رفتار، بیانگر مشروعیت تبرک به مکانِ آنهاست. مسلمانان نیز در طول قرن‌های متمادی، به آثار پیامبر اکرمﷺ تبرک می‌جستند و آن را شرک یا راهی که به شرک بیانجامد، نمی‌دانستند؛ تا زمانی که ابن‌تیمیه با این‌گونه امور مخالفت کرد و به مقابله با سلف امت برخاست.[2] امروزه نیز وهابیان تبرک به آثار انبیا و صالحان را منافیِ توحید می‌پندارند و این امر را شرک به خداوند قلمداد می‌کنند؛ در حالی که تبرک‌جستن به آثار انبیاعلیهم‌السلام و اولیای الهی، به‌معنای مستقل دانستنِ آنان در تأثیر نیست و هیچ منافاتی با توحید ندارد. خداوند با قراردادنِ برکت در وجود و آثار بندگان صالحِ خود، برخی خیرها را از طریق ایشان به مردم می‌رساند تا مردم با مشاهدهٔ این برکت‌ها، اعتماد و ایمان بیشتری به آنها پیدا کنند و از دستورات آنان بهتر اطاعت کنند. از سوی دیگر، انبیا و اولیای الهی به‌خاطر شدت عبودیت در برابر خداوند، سزاوار احترام و ابراز عشق و محبت هستند؛ ازاین‌رو، مسلمانان آثار آنان را گرامی می‌دارند؛ همان گونه که عاشق، هر چیزِ منتسب به معشوق را می‌بوید، می‌بوسد و بزرگ می‌دارد.

معنا و مفهوم تبرک

«تبرک» از کلمهٔ برکت به‌معنای نمو و افزایش شیء است؛ یعنی افزایش خیر و رشد نعمت. «**بارَكَ اللهُ الشيءَ**» یعنی خداوند در آن، رشد و رحمت و برکت قرار داد. «تبرک» در اصطلاح نیز یعنی فردی موحّد در عین توسل به اسباب عادی، از طریق اولیای الهی یا آثارِ

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

۲. سبحانی، جعفر، بحوث في الملل و النحل، ج۴ ص۲۸.

برجای‌مانده از آنان، خیر و فزونی بطلبد.[1]

به‌بیان دیگر، گاهی رحمت حق تعالی از طریق اسباب طبیعی و گاه از طریق اسباب غیرطبیعی به مخلوق می‌رسد؛ برای مثال، برای افزایش میوه‌های باغ و پیشگیری از آفت‌زدگیِ میوه‌ها، می‌توان از سبب طبیعیِ آن یعنی استفاده از علوم مهندسان کشاورزی و باغداری بهره‌مند شد؛ چنان‌که استفاده از اسباب غیرطبیعی مانند توسل به دعا و آثار انبیا نیز برای حفظ سرمایه مؤثر است. گاهی فردی بیمار، از طریق معالجات پزشکی و مصرف دارو شفا می‌گیرد و گاهی از طریق اسباب غیرطبیعی شفا پیدا می‌کند؛ مانند فرد نابینایی که به دعای انسانی صالح، بینا می‌شود یا با تبرک به آثار ولیِّ الهی، بیماری‌اش برطرف می‌شود؛ همان طور که حضرت یوسف علیه‌السلام پیراهن خود را برای پدرش فرستاد و او نیز پیراهن را بر روی چشمش نهاد و بینا شد. در حقیقت، اینجا نیز رحمت بینایی مربوط به خداوند است؛ اما از طریق ارادهٔ یوسف علیه‌السلام و پیراهن او به دست آمد.

«تبرک» در امت‌های پیشین

تبرک به آثار انبیا و اولیای الهی در امت‌های گذشته نیز وجود داشته است و نمونه‌هایی از آن در قرآن و تاریخ آمده است. دیار بکری در کتاب تاریخ الخميس في أحوال أنفس النفيس، که دربارهٔ زندگانی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، می‌نویسد:

> در دورانِ المتقی بالله (یکی از خلفای عباسی) حدود ده هزار نفر از مسلمانان اسیرِ رومیان و مسیحیان شده بودند. پادشاه روم نامه‌ای به خلیفه نوشت که ما شنیده‌ایم دستمالی پیش شماست که حضرت مسیح علیه‌السلام صورت خود را با آن پاک کرده است؛ اگر این دستمال را برای ما بفرستی، ما نیز چند هزار مسلمانی را که اسیرِ ما هستند، آزاد می‌کنیم. المتقی بالله با فقهای عصر خودش مشورت کرد. آنان گفتند مانعی ندارد و این دستمال را بفرستید تا مسلمانان آزاد شوند. خلیفه دستمال را برای آنها فرستاد و آنها در ازای آن، اسیران مسلمان را آزاد کردند.[2]

---

۱. نک: سبحانی، جعفر، وهابیت؛ مبانی فکری و کارنامهٔ عملی، ص۳۳۱.

۲. دیار بَکری، حسین بن محمد، تاریخ الخميس في أحوال أنفس النفيس، ج۲، ص۳۵۲.

از اینکه مسیحیان برای به‌دست‌آوردنِ دستمال حضرت مسیح علیه السلام،[1] حاضر شدند که اسیران مسلمان را آزاد کنند، معلوم می‌شود تبرک به آثار انبیا، سنتی رحمانی است که در ملل گذشته و همچنین در قرن‌های نخستین اسلامی وجود داشته و از سنت‌های آنان بوده است و هرگز کسی این کار را بدعت یا بت‌پرستی و شرک ندانسته است.

محل نزاع

مسلمانان معتقدند که تبرک در هر موردی که مقتضای آیات و روایات آن را تأیید کند، مشروع است؛ اما وهابیان تبرک را منحصر به موارد منصوص در قرآن و آن‌هم منحصر به آثاری می‌دانند که با بدن پیامبر صلی الله علیه و آله تماس داشته است. آنان معتقدند که تبرک به ذات و آثار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تناقضی با توحید ندارد و غلو نیست؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله از چنین کاری نهی نمی‌کردند و آن حضرت، صحابه را از الفاظ شرک‌آلود و غلوآمیز نهی می‌کردند. از آنجا که صحابه تبرک را فقط به آثار پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص می‌دادند و به چیزی غیر از آن تبرک نمی‌کردند؛ بنابراین، تبرک‌جستن به چیزهایی مانند ضریح، در و دیوار حرم، که با پیکر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله تماس نداشته است، بدعت و بلکه شرک است.

دلایل مشروعیت تبرک

صرف‌نظر از اینکه وهابیان در بحث تبرک دچار تناقض هستند،[2] برای روشن شدنِ حقیقت در «تبرک به آثار صالحان»، آیات قرآن، سیرهٔ نبوی و عمل سلف صالح را دراین‌باره مرور می‌کنیم.[3]

---

۱. دستمالی که دست مبارک ایشان با آن تماس داشته است و صورت خود را با آن پاک کرده بودند.

۲. زیرا آنان از یک سو خداوند را تنها علت مؤثر در جهانِ هستی می‌دانند و از سویی دیگر تماس اشیاء با بدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در کسب برکت آن اشیاء مؤثر می‌دانند. آنان همین عقیده را در قالب شعر آورده‌اند:

و من يقل بالطبع أو بالعلة   فذاك كفر عند أهل الملة

یعنی: «کسی که به اثر طبعی یا علیت اشیاء معتقد باشد، از ملت اسلام خارج، و کافر شده است».

این شعر بخشی از منظومه‌ای اعتقادی است که تا چندی قبل در دانشگاه‌های معروف اهل‌سنت که اغلب «ماتریدی» هستند، تدریس می‌شد؛ مثل الأزهر مصر.

۳. برای آگاهیِ بیشتر دربارهٔ تبرک، نک: احمدی میانجی، علی، التبرك.

الف) تبرک در آیات قرآن

قرآن مجید نیز جواز تبرک را اثبات می‌کند و در آیات متعددی به این موضوع اشاره می‌کند:

۱. تبرک به قبر اصحاب کهف

قرآن می‌فرماید که مردم دربارهٔ اصحاب کهف به دو گروه تقسیم شدند:

۱. دستهٔ بت‌پرستان: این گروه که علاقهٔ چندانی به اصحاب کهف نداشتند، گفتند که فقط یک بنای یادبود بر قبور آنان بسازیم.

﴿فَقَالُوا ابْنُوا عَلَیهِم بُنْیانًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِم﴾؛[1]

گروهی گفتند: «بنایی بر آنان بسازید [تا برای همیشه از نظر پنهان شوند، و از آنها سخن نگویید که] پروردگارشان از وضع آنها آگاه‌تر است».

۲. دستهٔ موحّدان: این دسته که در اکثریت بودند و طبق آیین مسیح علیه السلام عمل می‌کردند، گفتند که اینها انسان‌های شریفی هستند و ما در کنار قبر اینها مسجد می‌سازیم.

﴿قَالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلَی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیهِم مَّسْجِدًا﴾؛[2]

ولی آنها که از رازشان آگاهی یافتند [و آن را دلیلی بر رستاخیز دیدند] گفتند: «ما مسجدی در کنار [مدفنِ] آنها می‌سازیم [تا خاطرهٔ آنان فراموش نشود]».

نظر موحّدان این بود که هرچند ساخت بنای یادبود (نظر گروه اول) نوعی احترام به آنهاست، ولی این احترام برای آنان کفایت نمی‌کند و شایستهٔ مقام آنها نیست؛ بلکه مقام آنان اقتضا می‌کند که از وجود آنها، در مقام عبادت برکت بگیریم و به قبر آنان تبرک بجوییم. اکثر مفسران در معنای این آیه نوشته‌اند که «موحدان گفتند در کنار قبر اینها مسجد بسازیم و نماز بخوانیم و تبرک بجوییم».[3]

دفع توهم

مسئلهٔ تبرک، از قبیل تمسک به شریعت شرایع پیشین نیست تا بگویید این مسئله، مسئله‌ای

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

۳. زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج۲، ص۷۱۱؛ طوسی، محمد بن حسن، التبیان في تفسیر القرآن، ج۷، ص۲۳؛ نسفی، عبدالله بن احمد، مدارك التنزیل وحقائق التأویل، ج۲، ص۲۹۳؛ طریحی، فخرالدین، تفسیر غریب القرآن، ص۲۰۳؛ طنطاوی، محمد سید، التفسیر الوسیط للقرآن الکریم، ج۸، ص۴۹۴؛ زحیلی، وهبه، التفسیر المنیر، ج۱۵، ص۲۳۹.

اختلافی است؛ بلکه سند این مسئله قرآن است و قرآن این حقیقت را به‌عنوان آموزش و تربیت نقل می‌کند. اگر واقعاً تبرک به قبور و آثار اولیا، امری حرام بود، قرآن مواردی از تبرک در امت‌های پیشین را نقل نمی‌کرد و اگرهم نقل می‌کرد، فوراً آن را رد می‌کرد؛ چنان‌که توبهٔ فرعون در آخرین لحظات زندگی را نقل کرده و برای اینکه کسی گمان نکند که توبه در آخرین لحظه عمْر قبول می‌شود، بلافاصله آن را رد کرده و فرموده است:

﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنتُ أَنَّهُ لَا إِلَـهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ۞ آلآنَ وَ قَدْ عَصَيتَ قَبْلُ وَ كنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛[1]

هنگامی که غرقاب، دامن او را گرفت، گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی وجود ندارد جز کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، و من از مسلمانان هستم». [اما به او خطاب شد:] «الآن؟! در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی!».

۲. تابوت عهد

به‌جای اینکه کتاب‌های ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب را بخوانیم، قرآن را به‌دقت بخوانیم. قرآن می‌فرماید هنگامی که مرگ موسی علیه السلام فرا رسید، صندوقی[2] ساخت یا اینکه آن را از قبل داشت،[3] و الواح مقدس، عصا، زره، پیراهن و کفش‌های خود را در آن نهاد و به وصیّ خود، «یوشع بن نون»، سپرد. این صندوق با تمام آثارش در میان بنی‌اسرائیل وجود داشت. آنان هنگام جنگ با قوم عمالقه، این تابوت را همراه خود می‌بردند و خداوند به‌خاطر این پیغمبر علیه السلام و آثار او، به بنی‌اسرائیل عزت می‌داد و در تمام جنگ‌ها پیروز می‌شدند.

کم‌کم بنی‌اسرائیل فاسد شدند و از دایرهٔ اطاعت بیرون رفتند و در یکی از جنگ‌ها تابوت مقدس را از دست دادند. سالیان زیادی در ذلت و خواری بودند تا اینکه خداوند به‌وسیلهٔ پیغمبری دیگر به بنی‌اسرائیل پیام داد که من فرمانده‌ای به‌نام «طالوت» برای شما قرار

---

۱. سورهٔ یونس، آیات ۹۰ و ۹۱.

۲. «تابوت» در لغت عرب به‌معنای صندوق است؛ در حالی که در اصطلاح ما، تابوت به چیزی گفته می‌شود که میت را در آن قرار می‌دهند.

۳. صندوقی که مادرش او را در آن نهاده و به نیل فرستاده بود.

می‌دهم. اگر شما زیر پرچم او جنگ کنید، آن تابوت به شما برمی‌گردد.

﴿وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيهُمْ إِنَّ اللَّـهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكا﴾؛[1]

و پیامبرشان به آنها گفت: «خداوند طالوت را برای زمامداریِ شما مبعـوث [و انتخاب] کرده است».

آن‌گاه خداوند برای تصدیق فرماندهیِ طالوت و تمام کردنِ بهانه‌جویی‌هـای بنی‌اسـرائیل، بازگشت تابوت عهد را نشانهٔ حقانیتِ طالوت قرار داد و پیامبرشان به آنان گفت:

﴿إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يأْتِيكمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكمْ وَ بَقِيةٌ مِّمَّا تَرَك آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكةُ إِنَّ فِي ذَٰلِك لَآيَةً لَّكمْ إِن كنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾؛[2]

نشانهٔ حکومتِ او این است که صندوق عهد به‌سوی شما خواهد آمد؛ [همان صندوقی که] در آن، آرامشی از پروردگار شما و یادگارهای خاندان موسی علیه السلام و هارون علیه السلام قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان، آن را حمـل مـی‌کننـد. در ایـن موضوع، نشانه‌ای [روشن] برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.

بــه‌خــاطر قداســتِ ایــن آثــار، یعنــی کفش‌هــا و الــواح مقــدس و زره و پیــراهن حضرت موسی علیه السلام، فرشتگان آن را حمـل می‌کننـد و به‌سـوی شـما می‌آورنـد. پـس معلـوم می‌شود که تبرک به آثار انبیا مورد تأیید قرآن کریم است که از این مسئله با کمـال شـگفتی و عظمت یاد کرده است و تبرک به آن آثار را مایهٔ آرامش مؤمنان می‌داند:

﴿أَن يأْتِيكمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكمْ﴾

صندوق عهد به‌سوی شما خواهد آمد؛ [همان صندوقی که] در آن، آرامشی از پروردگار شما قرار دارد.

خداوندی که به چوب و نعلین و پیراهن این عظمت را داد که وقتی بنی‌اسرائیل زیـر سـایهٔ این تابوت جنگیدند، پیروز شدند، آیا قادر نیست به قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که برتـرین مخلـوق آفرینش است، برکت بدهد؟!

بنابراین، تبرک‌جستن همان طلب‌کردنِ خیر و برکت یک شیء است که گاه سببی طبیعی و گاه سببی غیرطبیعی دارد و البته باید این سبب غیرطبیعی را قرآن و سنت معیّن کنند.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۷.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۸.

ب) تبرک در سیرهٔ اهل‌بیتﷺ و صحابه

صرف‌نظر از آیات قرآن، صحابه و سلف صالح نیز به آثار پیامبر اکرمﷺ و برخی از صحابه و صالحان تبرک می‌جستند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. تبرک بضعة‌النبی﷤ به خاک قبر پیامبرﷺ

دختر گرامی پیغمبر اکرمﷺ، که پارهٔ تن آن حضرت و سیدةُ نساء العالمین هستند[1] و تنها همین فضیلت برای اثبات معصومیت ایشان کافی است. تربت قبر پیغمبر اکرمﷺ در نظر حضرت فاطمهٔ زهرا﷤ به‌قدری ارزشمند است که پس از رحلت پدر بزرگوارشان، قدری از خاک قبر ایشان را در دست گرفتند و بوییدند و بوسیدند و فرمودند:

ماذا علی مَن شَمَّ تربة أحمد   أن لا یشم مدی الزمان غوالیا

صُبَّت عليّ مصائب لو أنّها   صبّت علی الأیام صِرن لیالیا[2]

یعنی: «کسی که تربت احمد را ببوید باکی ندارد که در طول زمان، هیچ عطری را استشمام نکند. مصیبت‌هایی بر من فرود آمد که اگر این مصیبت‌ها بر همهٔ روزها فرود می‌آمد، روزها به شب تبدیل می‌شدند». ایشان معصومه هستند. آیا باید سراغ دیگران رفت؟!

۲. وصیت شیخین به دفن‌شدن در کنار قبر پیامبرﷺ

ابوبکر و عمر وصیت کردند که در کنار پیغمبرﷺ دفن شوند. عایشه پدر خود را در آنجا دفن کرد و هنگامی که مرگ عمر بن خطاب نیز فرا رسید، او نیز از طریق پسرش پیامی به عایشه رساند که بدنش در کنار بدن پیغمبرﷺ و ابوبکر دفن شود، و عایشه نیز این درخواست را قبول کرد.[3] پیکر مبارک پیغمبر اکرمﷺ با خاکِ قبرِ شیخین، که قطعاً

---

۱. نک: ترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذي، ج۶، ۱۸۶؛ نسائی، احمد بن علی، السنن الکبری، ج۶، ص۳۸۰ و ج۷، ص۴۵۷؛ بغوی، حسین بن مسعود، شرح السنة، ج۱۱، ص۴۱۴.

۲. ابن شهرآشوب، محمد بن علی، مناقب آل أبي طالب، ج۱، ص۲۵۰؛ قسطلانی، احمد بن محمد، إرشاد الساري لشرح صحیح البخاري، ج۲، ص۴۰۷؛ ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، المغني، ج۲، ص۴۰۸؛ انصاری زنجانی خوئینی، اسماعیل، الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء﷤، ج۲۱، ص۵۴۱.

۳. ابن‌اثیر، علی بن محمد، أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج۳، ص۶۷۳.

«تبرکاً بالنبي» در آنجا دفن شدند،[۱] در تماس نبود؛ چون پیغمبر اکرمﷺ در مکانی مدفون هستند و شیخین در مکانی دیگر. پس معلوم می‌شود که تبرک به آثارِ غیرمتصل به بدن پیامبرﷺ نیز در میان صحابه مشروع و بلکه مطلوب بوده است.

۳. تبرک ابوایوب به قبر پیامبرﷺ

ابوایوب انصاری همان کسی که پیامبرﷺ در اولین ورود خود به مدینه مهمان او شدند، بعد از وفات پیغمبر اکرمﷺ کنار قبر آن حضرت آمد و صورت خود را بر قبر آن حضرت نهاد و مشغول گریه و دعا شد. مروان بن حَکَم آمد و یقهٔ او را گرفت و عقب کشید و گفت: «چه می‌کنی؟!» ابوایوب گفت: «برای توسل به قبر نیامده‌ام؛ بلکه به صاحب قبر متوسل شده‌ام».[۲] وی بعداً سخنی دربارهٔ مروان بن حکم گفت که فعلاً جای بحثِ آن نیست. شخصیت عظیمی مانند ابوایوب، بر قبر پیغمبر اکرمﷺ صورت می‌گذارد و آن را می‌بوسد و اشک می‌ریزد و تبرک می‌جوید؛ نه اینکه او را خدا یا مدبر بداند بلکه می‌داند که خدا خیر و رحمت خود را از این طریق می‌فرستد.

همچنین در کتاب‌ها نقل شده است که هرگاه مسجد خلوت می‌شد، صحابهٔ پیغمبرﷺ به قبر و منبر آن حضرت تبرک می‌جستند.[۳]

۴. پیشنهاد عایشه برای رفع قحطی در مدینه

زمانی قحطیِ سختی مدینه و اطراف آن را فرا گرفت و از باران خبری نشد. مردم پیش عایشه آمدند و گفتند که چه کنیم؟ وی گفت: «سقف خانه‌ای را که قبر پیغمبرﷺ در آن قرار دارد، بشکافید؛ به‌گونه‌ای که بین قبر پیغمبر اکرمﷺ و آسمان فاصله‌ای نباشد». همین کار را کردند و باران آمد.[۴]

---

۱. زیرا در غیر این صورت مانند سایر مسلمانان باید در بقیع دفن می‌شدند.

۲. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك علی الصحیحین، ج۴، ص۵۶۰.

۳. «وَ كَانَ السَّلَفُ يَسْتَحِبُّونَ أَنْ يَضَعَ أَحَدُهُمْ يَدَهُ عَلَى رُمَّانَةِ الْمِنْبَرِ النَّبَوِيِّ الَّتِي كَانَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ يَضَعُ يَدَهُ عَلَيْهَا عِنْدَ الْخُطْبَةِ»؛ (سلف مستحب می‌دانستند که بر رمّانه [دستگیره‌های کروی‌شکلِ دو طرفِ بالای منبر پیامبرﷺ] دست بگذارند؛ زیرا پیامبر هنگام خطبه خواندن، دست خود را بر آن قرار می‌دادند). (ابن‌همام، محمد بن عبدالواحد، فتح القدیر، كتاب الحج، ج۳، ص۱۸۲).

۴. دارمی، عبدالله بن عبدالرحمن، سنن الدارمي، ج۱، ص۲۲۷، ح۹۳.

سالیان طولانی، بلکه قرن‌ها مردم مدینه هنگام قحطی از این طریق رحمت حق را جلب می‌کردند؛ بنابراین، تبرک‌جستن به این‌گونه آثار و اسباب، مسئله‌ای مشروع و سنتی رحمانی است که هم در شرایع پیشین و هم در شریعت ما رایج بوده است.

۵. تبرک‌جستن عبدالله بن عمر به مکان‌های نمازخواندنِ پیامبر ﷺ

هر جایی که پیغمبر ﷺ دو رکعت نماز خوانده بودند، عبدالله بن عمر در آنجا نماز می‌خواند. از مدینه تا مکه در جاهایی که رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز خوانده بودند، دو رکعت نماز می‌خواند؛ در حالی که خاک‌های آنجا زیرِ آسمان قرار داشت و در اثر وزش باد، خاک آن عوض شده بود. حتی فرزندِ عبدالله بن عمر نیز چنین می‌کرد و می‌گفت تبرک است.[۱]

۶. تبرک‌جستن ابوهریره به بوسیدن امام حسن علیه‌السلام

عینی شافعی نقل می‌کند که ابوهریره از حسن بن علی علیه‌السلام خواست اجازه دهد تا شکم ایشان را، که پیامبر ﷺ می‌بوسیدند، به‌خاطر تبرک به آثار و ذریهٔ رسول خدا ﷺ ببوسد. آن حضرت نیز اجازه دادند.[۲]

۷. تبرک‌جستن مسلمانان به مرکب علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

ابن‌حجر ورود امام رضا علیه‌السلام به شهر نیشابور را این‌گونه توصیف می‌کند:

> **و لمّا دخل نیسابور [...] تعرض له الحافظان أبو زرعة الرازي و محمد بن أسلم الطوسي و معهما من طلبة العلم و الحديث ما لا يحصى فتضرعاً إليه أن يريهم وجهه و يروي لهم حديثاً عن آبائه فاستوقف البغلة و أمر غلمانه بكف المظلة و أقر عيون تلك الخلائق برؤية طلعته المباركة. و الناس بين صارخ و باك و متمرغ في التراب و مقبل لحافر بغلته؛**[۳]
>
> زمانی که [امام رضا علیه‌السلام] به نیشابور رسیدند [...] ابوزرعهٔ رازی و

---

۱. «إِنَّ ابْنَ عُمَرَ كانَ يَتَّبِعُ آثَارَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ...». (ذهبی، محمد بن احمد، سیر أعلام النبلاء، ج۳، ص۲۱۳).

۲. عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، ج۹، ص۲۴۱.

۳. ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، الصواعق المحرقه، الفصل الثالث في الأحاديث الواردة في بعض أهل البيت علیهم‌السلام، ج۲، ص۵۹۴ و ۵۹۵.

> محمد بن اسلم طوسی و تعداد بی‌شماری از طالبانِ علم و حدیث به استقبال ایشان رفتند و از ایشان تقاضا کردند تا [پردهٔ محمل را کنار بزنند و] چهرهٔ خود را برای آنان نمایان کند و حدیثی از پدرانِ خود نقل کنند. پس ایشان مرکب خود را متوقف کردند و به غلامان خود دستور دادند که پردهٔ محمل را کنار بزنند، و چشمان خلایق را به دیدنِ طلعت مبارکشان روشن کرد. در این هنگام بعضی فریاد می‌زدند و برخی گریه می‌کردند و افرادی نیز خود را به خاک انداختند و گروهی سُم (یا کمربند) مرکب ایشان را می‌بوسیدند.

آن زمان، اغلب مردم نیشابور از اهل‌سنت بودند و این اتفاق در زمان تابعانِ تابعان واقع شده است که به‌اصطلاحِ وهابیان، از «سلف» محسوب می‌شوند و عمل آنان حجت شرعی است.

۸. جواز تبرک به منبر پیامبر ﷺ از نظر احمد بن حنبل

پسر احمد بن حنبل می‌گوید:

> از پدرم پرسیدم: «دست کشیدن بر منبر پیامبر ﷺ و تبرک به آن و بوسیدنش چگونه است و اگر کسی به‌امیدِ رسیدن به ثواب الهی همین کارها را برای قبر پیامبر ﷺ انجام دهد، حکمش چیست؟» او گفت: «اشکالی ندارد».[1]

ابن‌تیمیه وقتی این مطلب را از احمد بن حنبل می‌بیند، تعجب می‌کند و می‌گوید: «احمد در نزد من جایگاه بلندی دارد. [چگونه چنین فتوایی داده است؟]».[2] نکتهٔ درخورِ توجه این است که منبری که مردم در زمان احمد بن حنبل می‌بوسیدند، آن منبری نبود که پیامبر ﷺ روی آن می‌نشستند. احمد بن حنبل در سال ۱۸۶ یا ۱۷۶ق متولد شد و در سال ۲۴۱ق نیز درگذشت که یعنی حدود ۲۴۰ سال از زمان ساخت منبر اول برای پیامبر ﷺ گذشته است و چندین بار منبر عوض شده است؛ زیرا مسلمانان افتخار می‌کردند که منبرهای متعددی

---

۱. «قال عبد الله (ابن أحمد بن حنبل): "سألت أبي عن الرجل يمسّ منبر رسول الله ﷺ، و يتبرك بمسه، و يقبله، و يفعل بالقبر مثل ذلك رجاء ثواب الله تعالى". قال: "لا بأس به"». (سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی ﷺ، ج۴، ص۲۱۷؛ ابن‌حنبل، احمد بن محمد، العلل و معرفة الرجال، ج۲، ص۴۹۲).

۲. «قال (الحافظ أبوسعيد ابن العلايي): "فأريناه للشيخ تقي الدين بن تيميه، فصار يتعجب من ذلك و يقول: عجبت أحمد عندي جليل!"». (عینی، محمود بن احمد، عمدة القاري، ج۹، ص۲۴۱).

برای مسجدالنبی بیاورند. با وجود این، ابن‌حنبل می‌گوید که بوسیدنِ آن مانعی ندارد. پس معلوم می‌شود که لازم نیست یک شیء حتماً با پیکر مطهر پیغمبر اکرم‌ﷺ برخورد داشته باشد.

۹. تبرک‌جستن احمد بن حنبل به پیراهن امام شافعی

اگر جوانان اهل‌سنت آثار علمای خودشان را مطالعه کنند، به انحراف وهابیان پی خواهند برد. هنگامی که محمد بن ادریس شافعی (م ۲۰۴ق) فوت کرد، موقعِ غسل‌دادن زمانی که پیراهن او را از تنش درآوردند، ابن‌حنبل آن را شست و به‌عنوان تبرک، آبش را نوشید.[۱]

در جایی که شخصی مانند احمد بن حنبل به پیراهن شافعی تبرک می‌جوید، آیا نمی‌شود به پیراهن امام حسن‌علیه‌السلام، امام حسین‌علیه‌السلام و سایر ائمهٔ معصومین‌علیهم‌السلام تبرک جست؟!

شبهات وهابیان

علی‌رغم وجود دلایل متقن از قرآن و سیرهٔ اهل‌بیت‌علیهم‌السلام و سیرهٔ صحابه بر مشروعیت تبرک به آثار صالحان، وهابیان به‌خاطر درک نادرستی که از حقیقتِ توحید دارند، شبهاتی را در این مسئله مطرح می‌کنند که به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم:

شبههٔ اول: شباهت تبرک به بت‌پرستی

وهابیان عبادت را اسم جامعی می‌دانند که شامل هر سخن، فعل و هر چیزی که خداوند آن را دوست دارد، می‌شود. آنان شوق‌داشتن، پناه‌بردن و امیدبستن را عبادت می‌دانند و تبرک را یکی از مصادیق عبادت قلمداد می‌کنند و با استناد به قاعدهٔ «**العبرة في المعاني لا في الألفاظ**»[۲] می‌گویند که ملاک ارزیابیِ هر فعلی، حقیقت آن است؛ نه اسمی که فاعل بر آن می‌گذارد؛ پس کسی که به آثار صالحان تبرک می‌جوید، آنان را پرستش می‌کند و به‌صِرف نیت و اقرار به توحید، نمی‌تواند کار خود را توجیه کند.

---

۱. همان.

۲. یعنی ملاکِ ارزیابیِ هر چیزی، معنای حقیقی و قصد و نیتِ انجام آن است؛ نه لفظی که دربارهٔ آن به کار می‌رود.

پاسخ شبههٔ اول

اولاً: عبادت یعنی خضوع و تواضع در برابر یک موجود؛ از این جهت که او «اله» و «رب» است.[1] این تعریف به‌هیچ‌وجه شامل تبرک نمی‌شود؛ زیرا مسلمانان در تبرک به آثار انبیا و صالحان، هیچ‌گونه استقلال و شأن ربوبی و الوهی برای آنان قائل نیستند.

ثانیاً: اتفاقاً قاعدهٔ «**العبرة في المعاني لا في الألفاظ**» حجتی علیه وهابیت است؛ زیرا کسانی که به آثار انبیا و اولیا تبرک می‌جویند، چیزی جز خیر و برکت الهی را طلب نمی‌کنند و اولیای خدا را بندگانی می‌دانند که بدون اذن و ارادهٔ خداوند، هیچ قدرتی ندارند. پس طبق همین قاعده، باید قصد و معنای قلبیِ آنان را ملاحظه کرد و نمی‌توان آنان را «مشرک» نامید؛ در حالی که وهابیان برخلاف این قاعده عمل می‌کنند و چنین افرادی را مشرک می‌دانند.

﴿**إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكِمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكم مَّا لَيسَ لَكم بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَينًا وَ هُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ**﴾؛[2]

با زبانتان چیزی را می‌گفتید که هیچ شناختی دربارهٔ آن نداشتید و این سخن را سبک می‌پنداشتید؛ اما در نزد خدا [تهمتی] بسیار بزرگ است.

ثالثاً: بر فرضِ پذیرشِ این قاعده، چرا وهابیان تبرک مسلمانان به قبور صالحان را با استفاده از این قاعده، شرک می‌خوانند؛ اما تبرک صحابه به آثار پیامبر ﷺ را احترام به ایشان و عینِ توحید می‌دانند؟! قاعدهٔ عقلی تخصیص‌بردار نیست.

شبههٔ دوم: ذریعهٔ به شرک

وهابی‌ها تبرک به آثار صالحان را مقدمه و ذریعه‌ای به‌سوی شرک می‌پندارند. آنان معتقدند که تبرک به آثار صالحان، به تعظیم و غلو در حقّ آنان منجر می‌شود و در نهایت، موجب ابتلای آنان به شرک خواهد شد؛ ازاین‌رو، آنان با استناد به قاعدهٔ سد ذرایع، به ممنوعیت تبرک فتوا می‌دهند.[3]

---

۱. برای تعریف «عبادت»، نک: سبحانی، جعفر، التوحید و الشرك في القرآن الكريم، ص۳۵ تا ۴۷.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۱۵.

۳. سبحانی، جعفر، ابن تیمیة فکراً و منهجاً، ص۱۴۱ و ۱۴۲.

پاسخ شبهۀ دوم

اولاً: ماهیت تبرک با گذشتِ زمان تغییر نمی‌کند و اگر تبرکِ صحابه به آثار پیامبر اکرمﷺ با انگیزۀ محبت و دلدادگی به آن حضرت، یا دریافت رحمت الهی انجام می‌شد، همین انگیزه پس از رحلت پیامبرﷺ نیز وجود دارد؛ پس نمی‌توان یکی را مشروع و دیگری را «ذریعۀ به شرک» نامید.

ثانیاً: در محدودۀ اجرای قاعدۀ سد ذرایع، اختلاف‌های زیادی بین فقهای اسلامی وجود دارد.[1] این قاعده در مواردی جریان دارد که یک فعل، علت تامه یا جزءِ اخیرِ علت برای تحقق یک حرام باشد؛ در حالی که تبرک به آثار اولیای الهی علت شرک نیست و هیچ منافاتی با توحید ندارد. همان گونه که هیچ انسان عاقلی به‌خاطر اینکه انگور ذریعه‌ای برای ساخت شراب است، کاشت درخت انگور را حرام نمی‌داند.

ثالثاً: ذریعۀ به شرک، نمی‌تواند ملاک درستی برای ممنوعیت تبرک‌جستنِ مسلمانان به آثار پیامبرﷺ باشد؛ زیرا همین ترس دربارۀ صحابه نیز وجود داشته که ممکن بوده است تبرک‌جستنِ آنان نیز به آثار پیامبرﷺ، به غلو و شرک منتهی شود و صِرف وجود نص دربارۀ پیامبرﷺ، باعث ایمن بودن آنان از غلو نیست.

شبهۀ سوم: ادعای اجماع صحابه

برخی وهابیان ادعا می‌کنند که نه‌تنها صحابه به چیزی غیر از آثار پیامبرﷺ تبرک نمی‌کردند، بلکه بر ممنوعیت تبرک نیز اجماع داشته‌اند.

پاسخ شبهۀ سوم

اولاً: بر فرضِ اینکه صحابه به آثار صالحان تبرک نجسته باشند، ترک این عمل توسط صحابه، بر نامشروع بودنِ تبرک دلالت نمی‌کند؛ زیرا سنت تَرکِیۀ صحابه حجت نیست.

ثانیاً: برخلاف ادعای وهابیان، در تاریخ موارد فراوانی از تبرک‌جستن سلف به آثار

---

۱. برای آگاهیِ بیشتر، نک: سبحانی، جعفر، الإنصاف في مسائل دام فيها الخلاف، ج۲، ص۵۲۴ تا ۵۳۴؛ مظفر، محمدرضا، أصول الفقه، ج۲، ص۱۴۳.

صالحان بیان شده است که برخی از آنها را نقل کردیم.

شبهۀ چهارم: ادعای اجماع علما

وهابیان نامشروع بودن تبرک‌جستن به آثار پیامبرﷺ و اولیای الهی را موردِ اتفـاق و اجمـاع علمای اسلامی می‌دانند. ابن‌تیمیه می‌گوید: «علما اتفاق‌نظر دارند که دست کشیدن بر قبـر پیامبرﷺ و بوسیدن آن و قبر سایر انبیا و اولیا جایز نیست؛ بلکه در دنیـا بوسـیدن چیـزی از جمادات غیر از حجرالأسود، مشروع نیست».[1]

پاسخ شبهۀ چهارم

هیچ مدرکی بر تحقق چنین اجماعی وجود نـدارد؛ بلکـه تبـرک بـه آثـار صـالحان، در بـین صحابه و مسلمانانِ قرون ثلاثه رایج بوده است و ائمـۀ سـلف همچـون احمـد بـن حنبـل، شافعی، نـووی، ابـن‌حجـر عسـقلانی و بسـیاری دیگـر، تبـرک بـه آثـار صـالحان را جـایز می‌دانستند.[2] تاریخ‌نویسان و سیره‌نگاران نیز تبـرک مـردم بـه قبـور و آثـار صـالحان را ثبـت کرده‌اند که در بخش‌های پیش،[3] نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم. آیا این علما در شـمار امـت اسلامی حساب نمی‌شوند یا اینکه وهابیان معتقدند که ابن‌حنبـل، شـافعی و دیگـر بزرگـان امت اسلامی، مسلمانان را به شرک دعوت می‌کردند؟!

نتیجه

تبرک به آثار اولیای الهی و قبور آنان بـدعت نیسـت؛ زیـرا در شـریعت وجـود دارد و از هـر شرکی به‌دور است؛ چراکه مسلمانانی که به آثار صـالحان تبـرک می‌جوینـد، آنـان را خـدا، مقدِّر، مربّی، مدبّر و خالق نمی‌دانند؛ بلکه معتقدند خداوند گاهی رحمت خود را از طریـق

---

۱. «اتفق العلماء على أنّ من زار قبر النبيﷺ أو قبر غيره من الأنبياء و الصالحين، أنه لا يتمسح به و لا يقبّله، بل ليس في الدنيا من الجمادات ما يشرع تقبيلها إلا الحجر السود». (ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، مجموع الفتاوى، ج۲۷، ص۴۸).

۲. نووی، یحیی بن شرف، المنهـاج شـرح صـحیح مسـلم بـن الحجـاج، ج۱، ص۲۴۴؛ ج۱۴، ص۱۰۰ و ۱۸۲؛ ج۱۵، ص۸۲؛ ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباري في شرح صحيح البخـاري، ج۱، ص۵۶۹؛ ج۳، ص۱۱۵ و ۱۴۴؛ ج۱۰، ص۱۹۸ و ۳۳۰.

۳. همین درس، تبرک در سیرۀ اهل‌بیتؑ و صحابه.

آنان به‌سوی بندگان خویش می‌فرستد.

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که کار مردمانی که در و دیوار مسجد پیغمبرﷺ را می‌بوسند، نه‌تنها شرک نیست، بلکه در حقیقت، اصلی از اصول اسلامی است. قرآن می‌فرماید: ﴿**فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾.[۱] «عزّروه» یعنی او را تکریم کنند. مسلمانان با بوسیدن ضریح و در و دیوار مسجد و آثار پیامبرﷺ، علاوه بر اینکه رحمت حق را جلب می‌کنند، به آن حضرت اظهار محبت نیز می‌کنند و هیچ عاقلی این کار را اظهار عداوت نمی‌داند؛ چنان‌که برخی آیات قرآن نیز «حب النبی» را یکی از اصول اسلام می‌شمارند.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۷: پس کسانی که به او ایمان آوردند و او را [در برابر دشمنان] حمایت کردند و یاری‌اش دادند، و از نوری که با او نازل شد، پیروی نمودند، رستگاران‌اند.

پرسش

۱. وهابیان، با استناد به قاعدهٔ سد ذرایع، تبرک به آثار صالحان را ممنوع می‌دانند. استدلال آنان را نقد کنید.

۲. وهابیان چگونه برای ممنوعِ دانستنِ تبرک به قاعدهٔ «**العبرة في المعاني لا في الألفاظ**» استناد می‌کنند؟ استدلال آنان را نقد کنید.

۳. اختلاف وهابیان با سایر مسلمانان در مسئلهٔ تبرک چیست؟

۴. با استناد به قرآن کریم، مشروعیت تبرک به آثار صالحان را اثبات کنید.

۵. چند مورد از موارد تبرکِ صحابه به آثاری از پیامبرﷺ را که با بدن ایشان تماس نداشته است، ذکر کنید.

۶. دو اشکال اساسیِ دیدگاه وهابیان در منحصر دانستنِ مشروعیت تبرک به آثار نبوی را بیان کنید.

رواق اندیشه

با مطالعهٔ تاریخ صحابه، موارد دیگری از تبرک‌جستن به آثار صالحان را پیدا کنید.

برخی منابع مفید

۱. التبرك علی ضوء الکتاب و السنة نوشتهٔ حضرت آیت‌الله العظمی جعفر سبحانی؛

۲. التبرك نوشتهٔ آیت‌الله علی احمدی میانجی؛

۳. التبرك بالصالحین بین المجیزین و المانعین نوشتهٔ عبدالفتاح قدیش؛

۴. التوسل بالنبيﷺ و التبرك بآثاره، علامه سیدمرتضی عسکری؛

۵. مشروعیة التبرك فلسفة التوسل و دلیل شرعیته نوشتهٔ شیخ محمد صنقور.

درس بیست‌وهشتم:
بزرگداشت سالروز ولادت اولیای الهی

در درس‌های گذشته، پس از تبیین مسئلۀ «سنت و بدعت» به نقد برخی از شبهات وهابیان که مبتنی بر این مسئله بود، پرداختیم. در این درس نیز ابتدا مشروعیت بزرگداشت سالروز میلاد اولیای الهی را با استناد به قواعد کلیِ مستفاد از آیات و روایات اثبات می‌کنیم و سپس به بررسی و نقد شبهات وهابیان در این موضوع می‌پردازیم.

یکی دیگر از مسائلی که وهابیان بر امت اسلامی خرده می‌گیرند، مسئلهٔ برگزاری جشن میلاد پیامبر اکرمﷺ است. در ایام ولادت پیامبر اکرمﷺ مسلمانان جهان به‌شکرانهٔ مقدم پیامبر رحمتﷺ از دوازدهم تا هفدهم ربیع‌الاول را جشن می‌گیرند و آن را «هفتهٔ وحدت» نام نهاده‌اند. حدود ده قرن است که این جشن‌ها در میان مسلمانان به‌عنوان سنتی رحمانی بر پا می‌شود؛ بدین صورت که مردم گرد هم می‌آیند، آیات مربوط به مدح پیامبرﷺ را می‌خوانند، شاعران شعر می‌سرایند، محبّانِ آن حضرت را اطعام می‌کنند، به فقرا صدقه می‌دهند و این‌گونه یاد و سیرهٔ حضرت را زنده نگه می‌دارند.

اما وهابیان این کار را نامشروع، بدعت و حتی موجب شرک به خداوند می‌دانند. آنان به‌ویژه با حلول ماه ربیع‌الاول در تریبون‌های خود بارها فریاد می‌زنند و از برگزاریِ جشن میلاد برای پیامبر اکرمﷺ نهی می‌کنند؛ گویی تنها مشکل جامعهٔ اسلامی همین مسئله است. ما در این درس به اثبات مشروعیت این مسئله، بررسی و نقد شبهات وهابیان می‌پردازیم.

اثبات مشروعیت بزرگداشت سالروز ولادت اولیای الهی

گرچه در قرآن و سنت، بزرگداشت موالید اولیا به‌عنوان مسئله‌ای جزئی و خاص مطرح نشده است؛ اما آیات و روایاتی وجود دارد که بزرگداشت پیامبر اکرمﷺ و اظهار محبت به ایشان را به‌صورت ضابطه‌ای کلی بیان کرده است. یکی از مصادیق این قاعدهٔ کلی، برگزاری جشن در روز ولادت پربرکت ایشان است؛ بنابراین، برپاییِ جشنِ میلاد، بدعت نخواهد بود؛ زیرا همان گونه که در درس نوزدهم و بیستم بیان شد، بدعت نوعی دخالت در دین است که بدون مدرک و دلیل شرعی انجام گیرد.

برخی از این آیات و روایات عبارت‌اند از:

۱. قرآن کریم بیان می‌کند:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيكم مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يأْتِي اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يهْدِي الْقَوْمَ

الْفَاسِقِينَ﴾؛[۱]

بگو اگر پدران، پسران، برادران، زنان و خاندانِ شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادی‌اش بیمناک هستید و سراهایی را که به آنها علاقه دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او، دوست‌داشتنی‌تر است؛ پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را به اجرا درآورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند.

پیامبر اکرمﷺ فرموده‌اند:

و الذي نفسي بيده لايؤمن أحدكم حتّى أكون أحبّ الناس إليه من والده و ولده؛[۲]

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، هیچ‌یک از شما در دایرهٔ ایمان وارد نمی‌شوید؛ مگر اینکه من محبوب‌ترین انسان‌ها نزد او باشم و مرا حتی از پدر و فرزندش بیشتر دوست بدارد.

بر اساس آیه و روایتی که ذکر شد، محبت به پیامبر اکرمﷺ از اصول ایمان است و هیچ‌چیزی نباید در نظرِ ما محبوب‌تر از خدا، رسول خداﷺ و جهاد در راه او باشد؛ همان گونه که بیهقی نیز در کتاب شُعب الإيمان می‌گوید: «محبت به رسول خداﷺ یکی از شعب ایمان است».[۳]

از طرفی باید دانست که محبت به پیامبر اکرمﷺ دو گونه ظهور و بروز دارد: یکی عمل به دستورات آن حضرت و دیگری اظهار محبت به ایشان. بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که برپاییِ جشن و اظهار خوشحالی در روز میلاد پیامبرِ رحمتﷺ، نوعی اظهار محبت به آن وجود گرامی است.

۲. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾؛[۴]

[ای پیامبر، تو کسی بودی که وجود تو و نامت شناخته‌شده نبود و ما نام و عظمت و شریعت تو را جهانی کردیم] و تو را بلندآوازه ساختیم [و نام تو را در

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۴.

۲. ابن‌اثیر، مبارک بن محمد، جامع الأصول في أحاديث الرسولﷺ، ج۱، ص۲۳۸.

۳. بیهقی، احمد بن حسین، شُعب الإيمان، ج۲، ص۵۰۱.

۴. سورهٔ انشراح، آیهٔ ۵.

نماز آوردیم].

از اینکه خداوند بلندآوازه کردنِ نام پیـامبرﷺ را منّـت بـر ایشـان دانسـته اسـت، معلـوم می‌شود از نظر قرآن، کاری که موجب بلندآوازه شدنِ نام پیامبرﷺ شـود، محبـوب اسـت. جشن میلاد حضرت نیز از این امور است؛ زیرا در آن روز مسلمانان با انجام اعمال نیـک و بیان فضایل آن بزرگوار، مکتب ایشان را به جهانیان معرفی می‌کنند.

۳. خداوند می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِي الأُمِّي الَّذِي يجِدُونَهُ مَكتُوبًا عِندَهُمْ فِـي التَّـوْرَاةِ وَ الإِنْجِيلِ يأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَ ينْهَاهُمْ عَـنِ الْمُنكـرِ وَ يحِـلُّ لَهُـمُ الطَّيبَـاتِ وَ يحَـرِّمُ عَلَيهِمُ الْخَبَآئِثَ﴾؛[1]

همان کسانی که از این رسول و پیامبرِ درس‌ناخوانده که او را نزد خود [با همـۀ نشانه‌ها و اوصافش] در تورات و انجیـل نگاشـته می‌یابنـد، پیـروی می‌کننـد؛ پیامبری که آنان را به کارهای شایسته فرمـان می‌دهـد و از اعمـال زشـت بـاز می‌دارد و پاکیزه‌ها را بر آنان حلال می‌نماید و ناپاک‌ها را بر آنان حرام می‌کند.

این آیه، رسول گرامیﷺ را با صفات متعددی معرفی می‌کند و آن‌گاه می‌فرماید:

﴿فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُـواْ النُّـورَ الَّـذِي أُنـزِلَ مَعَـهُ أُوْلَئِـك هُـمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛[2]

پس کسانی که به او ایمان آوردند و او را [در برابر دشمنان] حمایـت کردنـد و یاری‌اش دادند، و از نوری که با او نازل شد، پیروی نمودند، رستگاران‌اند.

قرآن کریم در اینجا سه ویژگی برای مؤمنان بیان می‌کند:

۱. او را با تکریم و تعظیم یاری می‌کنند؛[3]

۲. او را در جنگ‌ها و در رسیدن به اهدافش یاری می‌کنند؛

۳. از او تبعیت می‌کنند.

در این آیه تکریمِ پیامبر اکرمﷺ به‌عنوان یکی از صفات مؤمنان معرفی شده است و بنا بر

---

۱. سورۀ اعراف، آیۀ ۱۵۷.

۲. سورۀ اعراف، آیۀ ۱۵۷.

۳. «التعزیز: النصرة مع التعظیم»؛ (تعزیر، نصرتِ توأم با تعظیم است). (راغـب اصـفهانی، حسـین بـن محمـد، المفـردات فـي غريب القرآن، ج۱، ص۳۳۳).

عرف مسلمانان و حتی همهٔ عقلای عالم، جشن‌گرفتنِ روز ولادت آن حضرت و زنده نگه‌داشتنِ یاد ایشان، نوعی تکریم ایشان است؛ بنابراین، اگرچه این کار نو و جدید است و از قرن‌های پنجم و ششم شروع شده است؛ اما تکریم و تعظیم پیغمبرﷺ است؛ نه تحقیر ایشان. این کار ریشه در قرآن دارد؛ پس مشروع است.

۴. قرآن کریم در جای دیگری بیان می‌کند:

﴿قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیمَ اللَّـهُمَّ رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَینَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ تَکونُ لَنَا عِیدًا لِّأَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا وَ آیةً مِّنك وَ ارْزُقْنَا وَ أَنتَ خَیرُ الرَّازِقِینَ﴾؛[1]

عیسیؑ گفت: «خدایا، برای ما مائده‌ای آسمانی بفرست و ما را روزی بده [تا شکم این حوّاریون سیر شود]، تا به‌احترامِ نزول این مائدهٔ آسمانی، این روز [برای مسیحیان] تا روز قیامت، عید باشد و نشانه‌ای از سوی تو، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگانی».

همچنین خداوند از زبان مؤمنان می‌فرماید:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَینَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾؛[2]

بین پیامبران الهی فرق نمی‌گذاریم.

چگونه است که روز نزول مائده‌ای آسمانی برای سیر شدنِ دوازده نفر از حوّاریون، به‌قدری ارزش دارد که تا روز قیامت «عید» اعلام می‌شود؛ اما میلاد پیغمبر اکرمﷺ که مایهٔ رحمت، نجات و هدایت برای جهانیان است، به‌اندازهٔ سیر شدن چند نفر از یاران حضرت عیسیؑ ارزش ندارد که ما چنین روزی را عید اعلام، و آن را احترام کنیم؟! بنابراین باید از قرآن الهام گرفت و روز میلاد پیامبرِ رحمتﷺ را به‌عنوان شکرگزاری از خداوند، عید بگیریم. البته شیعه معتقد نیست که خداوند روز دوازدهم یا هفدهم ربیع‌الاول را برای جشن‌گرفتن تعیین کرده است؛ بلکه به‌طور کلی خدا فرموده است که پیغمبرﷺ را تکریم کنید؛ ازاین‌رو، می‌توان در همهٔ روزها این جشن را بر پا کرد. اما علت اینکه شیعه روز خاصی را انتخاب می‌کند، به‌خاطر تناسب آن با روز ولادت رسول خداﷺ است.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۴.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۶.

شبهات وهابیان

اکنون که با استفاده از قواعد کلیِ آیات و روایات، مشروعیت بزرگداشت موالید اولیای الهی اثبات شد، به بررسی و نقد شبهات وهابیان در این مسئله می‌پردازیم.

شبههٔ اول: جشن میلاد، نوعی شرک است

وهابیان برپاییِ این‌گونه جشن‌ها را خضوع و کُرنش در برابر صالحان می‌دانند و آن را نوعی پرستش قلمداد می‌کنند. یکی از نوادگان محمد بن عبدالوهاب می‌نویسد: «**الذکريات الّتي ملأت باسم الأولياء هي نوع من العبادة لهم و تعظيمهم**»؛[1] (برگزاری یادواره‌ها و جشن‌ها در ایام ولادت یا وفات اولیا، تعظیمِ آنان محسوب می‌شود و تعظیم آنان، نوعی عبادت در برابر آنهاست).

پاسخ شبههٔ اول

اولاً: همان گونه که در درس چهارم بیان شد، «عبادت» خضوع در برابر یک موجود، با اعتقاد به‌نوعی الوهیت و ربوبیتِ اوست؛ اما اگر به پیامبر اکرمﷺ به‌عنوان بندهٔ برگزیدهٔ خدا و خاتم‌الانبیا احترام شود، این کار عبادت شمرده نمی‌شود.

ثانیاً: همهٔ وهابیان در مقابل ملوک تعظیم می‌کنند. آیا این کار عبادت نیست و فقط تعظیم و تکریمِ پیامبر اکرمﷺ عبادت است؟!

شبههٔ دوم: برپاییِ جشن میلاد، بدعت است

وهابیان می‌گویند که در هیچ آیه و روایتی به برگزاریِ جشن در روز میلاد پیامبرﷺ توصیه نشده است؛ پس برپاییِ چنین جشنی بدعت است.

پاسخ شبههٔ دوم

در درس‌های گذشته، دربارهٔ تعریف بدعت گفته شد که اگر یک نوآوری در امور مربوط به دین، مستند به دلیل عام یا خاص از شریعت باشد، بدعت محسوب نمی‌شود. از طرفی

---

۱. آل‌شیخ، عبدالرحمن، فتح المجید؛ شرح کتاب التوحید، ص۱۵۴.

دیگر، در آیات و روایات، تکریم و ابراز محبت بـه پیـامبر اکـرمﷺ از علامت‌هـای ایمـان شمرده شده است و بر کسی پوشیده نیست که برپاییِ جشن در روز میلاد شخصی خـاص، از مصادیق تکریم و ابراز محبت به اوست؛ بنابراین، برپاییِ جشن میلاد پیـامبرﷺ، نـوعی تکریم شخصیت ایشان است و مشروع خواهد بود.

شبهۀ سوم: صحابه این کار را انجام نداده‌اند

وهابیان می‌گویند که اگر برپاییِ جشن میلاد برای پیامبرﷺ رجحان داشت، قطعاً صحابه و سلف امت نیز این کار را انجام می‌دادند.

پاسخ شبهۀ سوم

اولاً: صرفِ وجودنداشتنِ یک عمل در زمان صحابه، دلیل بر حرمت آن نیست؛ زیرا حتی وجودنداشتن یک عمل در زمان پیامبرﷺ، که دلایل عامی از شریعت بـر جـواز آن وجـود داشته باشد، دلیل بر حرمت آن مسئله نیست؛ چه رسد بـه انجـام‌نـدادن یـک عمـل توسـط صحابه.

ثانیاً: ممکن است که علت ترک این کار از سوی صحابه این باشد که به این مسئله توجـه نداشته‌اند یا شرایط مساعد نبوده است یا اینکه صحابه این کار را انجام داده‌اند ولی مـا از آن اطلاع نداریم.

ثالثاً: اتفاقاً برگـزاریِ جشـن در ایـام ولادت پیـامبرِ رحمـتﷺ، چنـدین قـرن در سـیرۀ مسلمانان رایج بوده است که نمونه‌هایی از سخنان علمای اسلامی دراین‌باره را ذکر می‌کنیم:

۱. احمد بن محمد قسطلانی (ت ۹۲۳ق): وی از علما و محدثان بزرگ اهل‌سنت است[۱] و کسی در عظمت او شک‌وشبهه‌ای ندارد. او می‌نویسد:

> مسلمانان پیوسته در مـاه مـیلاد پیغمبـر اکـرمﷺ جشـن می‌گیرنـد و اطعـام می‌کنند و به قرائت اشعاری در تهنیتِ ولادتِ آن حضرت می‌پردازند و برکات آن حضرت در هر سـال نمایـان می‌شـود. رحمـت خـدا بـر کسـانی بـاد کـه

۱. وی صاحب کتابِ إرشاد الساري لشرح صحیح البخاري است که از معروف‌ترین شرح‌های کتاب صحیح بخاری است.

شب‌های ماه میلاد او را عید می‌گیرند و دردی بر دردهای کسی می‌افزایند که در قلب او مرض هست.[1]

۲. حسین بن محمد بن حسن، معروف به «دیار بکری» (ت ۹۶۰ق): وی از علمای اهل‌سنت است و در کتاب تاریخ الخمیس في أحوال أنفس النفیس می‌گوید:

مسلمانان پیوسته ماه میلاد پیغمبر ﷺ را جشن می‌گیرند، اطعام می‌کنند، صدقه می‌دهند، اظهار سُرور و شادمانی می‌کنند، در نیکی به فقرا اصرار می‌ورزند و به خواندن مولودی می‌پردازند و کرامات آن حضرت در هر زمانی نمایان می‌شود.[2]

حال که معلوم شد برگزاری جشن میلاد پیامبر اکرم ﷺ از سنت‌های مسلمانان در طول قرن‌ها بوده است و همچنین از طرفی دیگر می‌دانیم که همهٔ اصولی‌ها می‌گویند اگر در یک قرن، علما و مسلمانان بر یک اصل اجماع کنند، آن اجماع، حجت الهی است؛ بنابراین، وهابیان نمی‌توانند اتفاقِ علما و مسلمانان در این چند قرن را بی‌اعتبار بدانند و تنها نظرِ یک نفر به‌نام ابن‌تیمیه، و مقلِّد او، محمد بن عبدالوهاب، را حجت بدانند و با این کار مخالفت کنند.

۱. قسطلانی، احمد بن محمد، المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة، ج۱، ص۸۹ و ۹۰.

۲. دیار بَکری، حسین بن محمد، تاریخ الخمیس في أحوال أنفس النفیس، ج۱، ص۲۲۳.

پرسش

۱. با استناد به چه دلیلی شرعی می‌توان مشروعیت بزرگداشت روز میلاد اولیای الهی را اثبات کرد؟

۲. وهابیان چرا بزرگداشت روز میلاد اولیای الهی را نامشروع تلقی می‌کنند؟

۳. آیا سنت تَرکیهٔ صحابه، به‌عنوان دلیلی شرعی، معتبر است؟ چرا؟

رواق اندیشه

۱. با مراجعه به متون تاریخ بلاد اسلامی، اولین جشن‌هایی را که برای بزرگداشت مولد پیامبرﷺ در ایران برگزار شد، بیابید.

۲. با مراجعه به کتب تاریخ، اعمالی را که مسلمانان در مراسم جشن میلاد اولیای الهی انجام می‌دادند، گردآوری کنید.

برخی منابع مفید

۱. الأدلة الشرعية في جواز الإحتفال بميلاد خير البرية نوشتهٔ دکتر عزالدین حسین شیخ؛

۲. الإعلام بفتاوی أئمة الإسلام حول مولده علیه الصلاة و السلام نوشتهٔ محمد بن علوی مالکی؛

۳. الاحتفال بذکر الانبياء و عباد الله الصالحين نوشتهٔ علامه سیدمرتضی عسکری؛

۴. البيان النبوي عن فضل الإحتفال بمولد النبيﷺ نوشتهٔ محمود احمد الزين.

درس بیست‌ونهم:
سجده بر تربت کربلا

در درس‌های گذشته، پس از تبیین مسئلۀ «سنت و بدعت» به بررسی و نقد برخی شبهات وهابیان در ذیل این مسئله پرداختیم. از دیگر شبهات وهابیان، بدعت خواندنِ سجده بر خاک، به‌ویژه سجده بر تربت پاک سیدالشهدا علیه‌السلام است. در این درس، پس از اثبات مشروعیت و بلکه وجوب سجده بر زمین در نماز، مطلوب بودن سجده بر تربت کربلا را اثبات می‌کنیم.

سجده بر تربت امام حسین، که یکی از دو سبط پیامبرِ رحمت و از سروران جوانان اهل‌بهشت هستند، گذشته از آثار تربیتیِ آن، هیچ منافاتی با مبانیِ دینی ندارد؛ بلکه اهل‌بیت مسلمانان را به این کار ترغیب می‌کردند؛ اما وهابیان سجده بر تربت حسین بن علی را بدعت می‌دانند و از این کار به‌شدت نهی می‌کنند.

اثبات مشروعیت سجده بر تربت حسین

سجده بر تربت پاک سیدالشهدا ریشه در سنت رسول خدا دارد که فرمودند:

جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً؛[1]

زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است.

پیامبر اکرم طهور بودنِ زمین را در کنار سجده‌گاه بودنِ آن ذکر کرده‌اند و این یعنی همان زمینی که مطهِّر است، سجده‌گاه هم است؛ یعنی تنها بر چیزی می‌توان سجده کرد که طهور باشد و بتوان بر آن تیمم کرد. بنابراین، چون هیچ فرقه‌ای از مسلمانان تیمم بر فرش را موجب طهارت نمی‌داند، پس سجده بر آن در نماز نیز درست نیست و چون خاک و سنگ نزد همهٔ مسلمانان طهور است، پس سجده بر آن صحیح است. بر همین اساس، در مکان‌های مفروش مانند بخش‌های زیادی از مسجدالحرام و مسجدالنبی که طبق شریعت نبوی، زمین محسوب نمی‌شوند، ناچاریم برای سجده، خاک پاکی را همراهِ خود داشته باشیم و چه‌بهتر که آن خاک، از سرزمینی باشد که خاکش با خون بهترین انسان‌ها مانند حسین بن علی عجین شده است؛ ازاین‌رو، از تربت کربلا مُهر می‌سازیم و بر آن سجده می‌کنیم.

هرچند در قرآن و احادیث حرفی از مُهر به‌شکلِ کنونیِ آن نیامده است؛ اما در احادیث به سجده بر خاک اشاره شده است.[2] امام صادق جانمازی داشتند که مقداری از خاک کربلا در آن بود و بر آن سجده می‌کردند و می‌فرمودند: «سجده بر خاک کربلا، نماز را از هفت حجاب بالا می‌برد».[3] بنابراین، سجده بر مُهر و تربت کربلا منافاتی با آموزه‌های دینی

---

۱. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاري، ج۱، ص۹۵، ح۴۳۸.

«و جعلت لي الأرض طهوراً و مسجداً». (نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۳۷۱، ح۵۲۳).

۲. در واقع، مُهر همان خاک است که در قالب خاصی در آمده است.

۳. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ج۵، ص۳۶۶، ح۶۸۰۸.

ندارد؛ بلکه عینِ دین است؛ زیرا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر خاک سجده می‌کردند. خاک را نمی‌توانیم در همه‌جا پیدا کنیم. ازاین‌رو مناسب است که قطعه‌ای خاک پاک، که بهتر است تربت کربلا باشد، به‌صورت مُهر همراه داشته باشیم تا در مکان‌هایی که نمی‌توانیم بر خاک سجده کنیم، بر آن مُهر سجده نماییم.

سجده بر حصیر

وهابیان می‌گویند که سجده بر حصیر بدعت است.

در پاسخ به سخن آنان باید گفت که روایات زیادی دلالت می‌کنند بر اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر بوریا (حصیر) سجده کرده‌اند؛[1] پس سجده بر مُهر و خاک و بوریا جایز است. در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به این شکل نبوده‌اند؛ ولی اصل و ریشه‌اش به‌صورت کلی در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته است و ما هم طبق آن مسئلهٔ کلی عمل می‌کنیم.

اکنون متأسفانه «سنت» به‌جای «بدعت»، و «بدعت» به‌جای «سنت» معرفی می‌شود. حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه بر ریگ‌های داغ سجده می‌کردند. گاهی اوقات برخی صحابه ریگ‌ها را در حالِ نماز در دست می‌گرفتند تا قدری خنک شود تا بتوانند بر آن سجده کنند.[2] همچنین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که مردی را دیدند که عمامه را بر پیشانی پیچیده و بر آن سجده می‌کند، عمامه را از پیشانی او کنار زدند تا پیشانیِ او بر زمین قرار بگیرد.[3] آن حضرت، به جوانی که جای سجدهٔ خود بر زمین را فوت می‌کرد، فرمودند: «ترّب وجهك»؛ (پیشانی خود را به خاک آلوده کن) یعنی بر خاک سجده کن، که اعلا درجهٔ خضوع در پیشگاه خداوند است.[4]

---

۱. نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۳۶۹، ح۵۱۹.

۲. «كنّا نُصَلِّي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي شِدَّةِ الْحَرِّ، فَيَأْخُذُ أَحَدُنَا الْحَصَى فِي يدِهِ، فَإِذَا بَرَدَ وَضَعَهُ، وَ سَجَدَ عَلَيهِ». (بیهقی، احمد بن حسین، معرفة السنن و الآثار، ج۳، ص۲۵، ح۳۵۲۸).

۳. «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَأَى رَجُلًا يسْجُدُ عَلَى عِمَامَتِهِ، فَحَسَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ جَبْهَتِهِ». (همان، ج۳، ص۲۴، ح۳۵۲۴؛ بیهقی، احمد بن حسین، السنن الکبری، ج۲، ص۳۵۸).

٤. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرك على الصحيحين، ج۱، ص۴۰۴، ح۱۰۰۱؛ ابویعلی، احمد بن علی، مسند أبي يعلى الموصلي، ج۱۲، ص۳۸۵، ح۶۹۵۴.

پرسش

۱. به چه دلیل در نماز باید بر خاک سجده کرد؟

۲. چه دلیلی بر مشروعیت سجده بر تربت امام حسین علیه السلام وجود دارد؟

۳. آیا سجده بر حصیر بدعت است؟ چرا؟

رواق اندیشه

با بررسیِ تاریخ زندگی اهل‌بیت علیهم السلام، جایگاه سجده بر تربت کربلا نزد آنان را به دست آورید.

برخی منابع مفید

مشروعیة السجود علی التربة الحسینیة، النذر و الذبح لأهل القبور نوشتهٔ شیخ محمد صنقور.

خاتمه

در پایان مباحث، ضروری است که دو مطلبِ مهم را یادآوری کنیم:

مطلب اول

محققانی که در شهر ریاض هستند، نباید کتاب‌های قدما را تحریف کنند. بگذارند این آثار به حال خودش باقی باشد و مطالب این کتاب‌ها را به‌خاطر اینکه برخلاف عقیدهٔ آنهاست، عوض نکنند. وهابیان وقتی کتابی از یکی از علمای بزرگ مانند نَوَوی یا دیگران را می‌بینند که مسائلی برخلاف عقاید محمد بن عبدالوهاب دارد، آن را مطابق عقیدهٔ خودشان تغییر می‌دهند. این کار خیانت است. نه خدا به این خیانت راضی است و نه مؤلفِ آن، و نه جامعهٔ بشری! اگر بر مطالب این کتاب‌ها ایرادی دارند، بر آن ردیه بنویسند.

نمونه‌هایی از تحریف کتاب‌ها به‌دست وهابیان

کتاب الأذکار من کلام سید الأبرار ﷺ اثرِ محیی‌الدین نووی است که از علمای بزرگ و دارای علمیت و تقواست. در جلد اول این کتاب که در بیروت، انتشارات دار الفکر چاپ شده است، فصلی وجود دارد با عنوانِ «**فصل في زیارة قبر رسول الله ﷺ و أذكارها**»[1] اما هنگامی که این کتاب در شهر ریاض چاپ شده است، نامِ این فصل به «**فصل في زيارة مسجد رسول الله ﷺ**»[2] تغییر یافته است.

نووی در بخش دیگری از همین فصل می‌نویسد: «**إعلم أنّه ینبغي لكّل من حجّ أن یتوجّه**

۱. نووی، یحیی بن شرف، الأذکار [نشر دار الفکر]، ج۱، ص۲۰۴.

۲. نووی، یحیی بن شرف، الأذکار [نشر دار الهدی]، ص۲۹۵.

إلی زیارة رسول اللهﷺ»؛ (مستحب است انسان پس از حج، به زیارت قبر رسول اللهﷺ برود). این مطلب نیز تحریف شده است و عبارت «**إلی زیارة مسجد رسول الله**ﷺ» جای آن را گرفته است.

وهابیان همچنین عبارتِ «**فإذا وقع بصره عَلی أشجار المدینة و حرمها و ما یعرف بها، زاد من الصلاة و التسلیم علیه و سأل الله تبارکوتعالی أن ینفعه بزیارته**»؛ (هنگامی‌که زائر، آثار مدینه و درخت‌های مدینه را دید، بر پیغمبرﷺ سلام و صلوات بفرستد و از خدا بخواهد که به‌سبب زیارت پیامبرﷺ به او نفع برساند) را تحریف کرده‌اند و به‌جای «**أن ینفعه بزیارته**»، جملهٔ «**أن ینفعه بزیارة مسجد رسول الله**ﷺ» را جایگزین کرده‌اند. نمونه‌های دیگری از این تحریف‌ها بسیار زیاد است.[1]

علمای اسلامی باید دربارهٔ حفظ تراث اسلامی احساس وظیفه کنند و به تحریفِ این آثار، که وهابیان انجام می‌دهند، اعتراض کنند.

مطلب دوم

پای وهابیان به هرجا که می‌رسد، فوراً در آنجا بین مسلمانان ایجاد اختلاف و تفرقه می‌کنند. آیا درست است در این زمان که دشمنان علیه اسلام کمرِ همت بسته‌اند و با ایجاد تفرقه و ترویج ابتذال می‌خواهند اسلام را ریشه‌کن کنند، مبلغان وهابی دست به ترویج مسائل اختلاف‌برانگیز بزنند؟!

عاملِ انحرافِ فکریِ جوانان اهل‌سنت در اغلب کشورهای جهان، فارغ‌التحصیلانِ «جامعة المدینة» (دانشگاه مدینه) یا مراکز وهابیت هستند که سبب ایجاد دودستگی در بین مسلمانان و در نتیجه، موجب شرمندگیِ علمای اسلام در مقابل مسیحیان می‌شوند.

پیشنهاد می‌شود که هرساله مجمعی علمی در یکی از کشورهای اسلامی و با حضور علمای کشورهای اسلامی با گرایش‌های اعتقادیِ مختلف، تشکیل شود تا دربارهٔ مسائل

---

۱. نک: سبحانی، جعفر، ظاهرة التحریف في التراث الإسلامي. مؤلفِ این کتاب، نمونه‌های بسیاری از این‌گونه تحریف‌ها را ذکر کرده است.

اختلافـی ماننـد زیـارت پیـامبر ﷺ، تخریـب قبـور، تبـرک و طلـب شـفاعت، و همچنـین راهکارهای مقابله با نفوذ تفکرِ تکفیر در جوامع اسلامی، بحث و تبادل‌نظر داشـته باشـند و دیدگاه‌های خود را مطرح کنند. چنین امری یقیناً باعث کاهش اختلافات و پیشگیری از نفوذ بیشترِ تفکر تکفیری در جهان اسلام می‌شود.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»

شب نیمهٔ شعبان ۱۴۳۸ق

کتابنامه

۱. **قرآن کریم.**

۲. **مفاتیح‌الجنان.**

۳. **نهج‌البلاغه.**

۴. ابن ابی‌شیبه، عبدالله بن محمد، **المصنف في الأحاديث و الآثار**، رياض: المكتبة الرشد، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

۵. ابن شهرآشوب، محمد بن علی، **مناقب آل أبي طالب**، نجف: المطبعة الحيدرية، ۱۳۷۶ق.

۶. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، **التمهيد؛ لما في الموطأ من المعاني و الأسانيد**، تحقیق: مصطفی بن احمد علوی، مغرب: وزارة الأوقاف، ۱۳۸۷ق.

۷. ابن عبدالوهاب، محمد، **الرسائل الشخصية «مطبوع ضمن مؤلفات الشيخ محمد بن عبدالوهاب»**، تحقيق: صالح فوزان و محمد بن صالح عقيلي، رياض: جامعة الإمام محمد بن سعود، بی‌تا.

۸. ابن عبدالوهاب، محمد، **کتاب التوحید**، تحقیق: عبدالعزیز بن عبدالرحمن سعید و غیره، ریاض: جامعة الإمام محمد بن سعود، بی‌تا.

۹. ابن عبدالوهاب، محمد، **کشف الشبهات**، عربستان: وزارة الشؤون الإسلامية، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.

۱۰. ابن عبدالوهاب، محمد، **مجموعة رسائل في التوحيد و الإيمان**، تحقیق: اسماعیل بن محمد انصاری، ریاض: جامعة الإمام محمد بن سعود، بی‌تا.

۱۱. ابن عبدالوهاب، محمد، **مختصر سيرة الرسول ﷺ**، عربستان: وزارة الشئون الإسلامية، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.

۱۲. ابن‌اثیر، علی بن محمد، **أسد الغابة في معرفة الصحابة**، بیروت: دار الفكر، ۱۴۰۹ق.

۱۳. ابن‌اثیر، مبارک بن محمد، **جامع الأصول في أحاديث الرسول ﷺ**، تحقیق: عبدالقادر ارنؤوط، بیروت: مطبعة الملاح-مكتبة دار البيان، چاپ اول، بی‌تا.

۱۴. ابن‌اسحاق مدنی، محمد، **كتاب السير و المغازي**، تحقیق: سهيل زكار، بیروت: دار الفکر، چاپ اول، ۱۳۹۸ق.

۱۵. ابن‌بابویه، محمد بن علی، **الخصال**، تحقیق: علی‌اکبر غفاری، قم: منشورات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم، ۱۳۶۲ش.

۱۶. ابن‌بابویه، محمد بن علی، **اَمالی**، تحقیق: احمد عابدی، بی‌جا: کتابخانهٔ اسلامیه، بی‌تا.

۱۷. ابن‌بشر نجدی، عثمان بن عبدالله، **عنوان المجد في تاريخ نجد**، ریاض: المكتبة الحديثة، ۱۴۰۲ق.

۱۸. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **اقتضاء الصراط المستقيم؛ لمخالفة أصحاب الجحيم**، تحقیق: ناصر بن عبدالکریم العقل، بیروت: دار عالم الكتب، چاپ هفتم، ۱۴۱۹ق.

۱۹. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **الإستغاثة في الرد على البكري**، تحقیق: عبدالله بن دجين سهلی، ریاض: مكتبة دار المنهاج، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.

۲۰. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **الإستقامة**، تحقیق: محمد رشاد سالم، مدینه: جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.

۲۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **الرد على الإخنائي؛ و استحباب زيارة خير البرية الزيارة الشرعية**، تحقیق: زهوی، بیروت: مكتبة العصرية، چاپ اول،۱۴۲۳ق.

۲۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **العقيدة الواسطية**، تحقیق: ابومحمد اشرف بن عبدالمقصود، ریاض: أضواء السلف، ۱۴۲۰ق.

۲۳. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **الفتوى الحموية الكبرى**، ریاض: دار الصميعي، چاپ دوم، ۱۴۲۵ق.

۲۴. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **الكلم الطيب**، تحقیق: سید جمیلی، بیروت: دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.

۲۵. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **بيان تلبيس الجهمية؛ في تأسيس بدعهم الكلامية**، مدینه: مجمع الملك فهد، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.

۲۶. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **درء تعارض العقل و النقل**، تحقیق: محمد رشاد سالم، عربستان: جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، چاپ دوم، ۱۴۱۱ق.

۲۷. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **زيارة القبور و الإستنجاد بالمقبور**، ریاض: دار الطيبة، بی‌تا.

۲۸. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **قاعدة جليلة في التوسل و الوسيلة**، عمان: مكتبة الفرقان، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.

۲۹. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **کتاب الإیمان**، تحقیق: محمد ناصرالدین البانی، اردن: المکتب الإسلامي، چاپ پنجم، ۱۴۱۶ق.

۳۰. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **کتب و رسائل و فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیة**، تحقیق: عبدالرحمن بن محمد عاصمی نجدی، بی‌جا: مکتبة ابن تیمیة، بی‌تا.

۳۱. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **مجموع الفتاوی**، تحقیق: عبدالرحمن بن محمد بن قاسم، مدینه: مجمع الملك فهد، ۱۴۱۶ق.

۳۲. ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، **منهاج السنة النبویة؛ في نقض کلام الشیعة و القدریة**، تحقیق: محمد رشاد سالم، عربستان: جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، چاپ اول، ۱۴۰۶ق.

۳۳. ابن‌حاج، محمد بن محمد، **المدخل لابن الحاج**، بیروت: دار التراث، بی‌تا.

۳۴. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، **تهذیب التهذیب**، هند: دائرة المعارف النظامية، چاپ اول، ۱۳۲۶ق.

۳۵. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، **فتح الباري في شرح صحیح البخاري**، تحقیق: عبدالعزیز بن‌باز و محب‌الدین خطیب، بی‌جا: دار الفکر، بی‌تا.

۳۶. ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی، **لسان المیزان**، تحقیق: دائرة المعارف النظامیة للهند، بیروت: مؤسسة الأعلمي، چاپ دوم، ۱۳۹۰ق.

۳۷. ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، **الجوهر المنظم؛ في زیارة القبر الشریف النبوي المکرم**، تحقیق: محمد زینهم، قاهره: مکتبة مدبولي، ۲۰۰۰م.

۳۸. ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، **الصواعق المحرقة؛ علی أهل الرفض و الضلال و الزندقة**، تحقیق: عبدالرحمن ترکی و کامل خراط، لبنان: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

۳۹. ابن‌حجر هیتمی، احمد بن محمد، **النعمة الکبری في العالم في مولد سید ولد آدم**، استانبول: بی‌نا، ۱۴۲۴ق.

۴۰. ابن‌حزم، علی بن احمد، **الفصل في الملل و الأهواء و النحل**، قاهره: مکتبة الخانجي، بی‌تا.

۴۱. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، **العلل و معرفة الرجال**، تحقیق: وصی‌الله بن محمد عباس، ریاض: دار الخاني، چاپ دوم، ۱۴۲۲ق.

۴۲. ابن‌حنبل، احمد بن محمد، **مسند أحمد بن حنبل**، تحقیق: شعیب ارنؤوط، بی‌جا: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۲۱ق.

۴۳. ابن‌رجب، عبدالرحمن بن احمد، **الذیل علی طبقات الحنابلة**، تحقیق: عبدالرحمن بن سلیمان عثیمین، ۱۴۲۵ق.

۴۴. ابن‌سعد، محمد بن سعد، **الطبقات الکبری**، تحقیق: احسان عباس، بیروت: دار صادر، چاپ اول، ۱۹۶۸م.

۴۵. ابن‌صلاح، عثمان بن عبدالرحمن، **مقدمة ابن الصلاح (معرفة أنواع علوم الحديث)**، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۶ق.

۴۶. ابن‌طاووس، علی بن موسی، **الإقبال بالأعمال الحسنة فیما یعمل مرة في السنة**، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

۴۷. ابن‌عابدین، محمد امین بن عمر، **رد المحتار؛ علی الدر المختار شرح تنویر الأبصار**، بیروت: دار الفکر، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق.

۴۸. ابن‌عثیمین، محمد بن صالح، **مجموع فتاوی و رسائل فضيلة الشيخ محمد بن صالح العثيمين**، جمع وترتیب: فهد بن ناصر بن ابراهیم سلیمان، بی‌جا: دار الوطن - دار الثریا، ۱۴۱۳ق.

۴۹. ابن‌عساکر، علی بن حسن، **تاریخ مدینة دمشق**، تحقیق: عمرو بن غرامه عمروی، بی‌جا: دار الفکر، ۱۴۱۵ق.

۵۰. ابن‌غنام، حسین، **تاریخ نجد**، تحقیق: ناصرالدین، بی‌جا: دار الشروق، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ق.

۵۱. ابن‌فارس، احمد بن فارس، **معجم مقاییس اللغة**، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، بیروت: دار الفکر، ۱۳۹۹ق.

۵۲. ابن‌قدامه، عبدالله بن احمد، **المغني**، بی‌جا: مکتبة القاهرة، ۱۳۸۸ق.

۵۳. ابن‌قولویه، جعفر بن محمد، **کامل الزیارات**، تحقیق: جواد قیومی، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

۵۴. ابن‌قیم جوزی، محمد بن ابی‌بکر، **بدائع الفوائد**، بیروت، دار الکتاب العربي، بی‌تا.

۵۵. ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر، **البدایة و النهایة**، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۷ق.

۵۶. ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر، **السیرة النبویة**، تحقیق: مصطفی عبدالواحد، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۹۵ق.

۵۷. ابن‌ماجه، محمد بن یزید، **سنن ابن ماجة**، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: دار إحیاء الکتب العربیة، بی‌تا.

۵۸. ابن‌ملقن، عمر بن علی، **مختصر استدراك الحافظ الذهبي على مستدرك أبي عبد الله الحاكم**، تحقیقِ جلد اول و دوم: عبدالله بن حمد لحیدان، تحقیقِ جلد سوم تا هفتم: سعد بن عبدالله بن عبدالعزیز آل‌حمید، ریاض: دار العاصمة، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.

۵۹. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، **لسان العرب**، بیروت: دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق.

۶۰. ابن‌منظور، محمد بن مکرم، **مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر**، تحقیق: روحیه نحاس و ریاض عبدالحمید مراد و محمد مطیع، دمشق: دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۲ق.

۶۱. ابن‌میثم بحرانی، میثم بن علی، **قواعد المرام في علم الكلام**، تحقیق: سیداحمد حسینی، قم: مکتبة آیت الله المرعشي النجفي، ۱۴۰۶ق.

۶۲. ابن‌هشام، عبدالملک، **السيرة النبوية لابن هشام**، تحقیق: مصطفی سقا و ابیاری و شلبی، مصر: مصطفی البابي الحلبي و أولاده، چاپ دوم، ۱۳۷۵ق.

۶۳. ابن‌همام، محمد بن عبدالواحد، **فتح القدير**، بیروت: دار الفکر، بی‌تا.

۶۴. ابوالفدا، اسماعیل بن علی، **المختصر في أخبار البشر (تاريخ أبي الفداء)**، بی‌جا: الحسينية المصرية، چاپ اول، بی‌تا.

۶۵. ابونعیم، احمد بن عبدالله، **حلية الأولياء و طبقات الأصفياء**، مصر: بی‌نا، ۱۳۹۴ق.

۶۶. ابویعلی، احمد بن علی، **مسند أبي يعلى الموصلي**، تحقیق: حسین سلیم اسد، دمشق: دار المأمون، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.

۶۷. احمدی میانجی، علی، **التبرك**، تهران: نشر مشعر، چاپ سوم، ۱۴۲۲ق.

۶۸. ازدی بلخی، مقاتل بن سلیمان، **تفسير مقاتل بن سليمان**، تحقیق: عبدالله محمود شحاته، بیروت: دار إحياء التراث العربي، چاپ اول، ۱۴۲۳ق.

۶۹. ازرقی، محمد بن عبدالله، **أخبار مكة؛ و ما جاء فيها من الآثار**، بیروت: دار الأندلس، ۱۴۱۶ق.

۷۰. اشعری، علی بن اسماعیل، **اللُمَع في الرد على أهل الزيغ و البدع**، قاهره: المكتبة الأزهرية للتراث، بی‌تا.

۷۱. امینی، عبدالحسین، **الغدير؛ في الكتاب و السنة و الأدب**، بیروت: دار الکتاب العربي، چاپ چهارم، ۱۳۹۷ق.

۷۲. انصاری زنجانی خوئینی، اسماعیل، **الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء**ﷺ، قم: دلیل ما، چاپ اول، ۱۴۲۸ق.

۷۳. انصاری، زکریا بن محمد، **أسنى المطالب في شرح روض الطالب**، بی‌جا: دار الكتاب الإسلامي، بی‌تا.
۷۴. آل‌شیخ، عبدالرحمن، **فتح المجيد؛ شرح كتاب التوحيد**، ایران: انصار السنة، ۱۳۵۷ق.
۷۵. البانی، محمد ناصرالدین، **أحكام الجنائز**، بی‌جا: المكتب الإسلامي، چاپ چهارم، ۱۴۰۶ق.
۷۶. البانی، محمد ناصرالدین، **التوسل أنواعه و أحكامه**، تحقیق: محمد عید عباسی، ریاض: مكتبة المعارف، چاپ اول، ۱۴۲۱ق.
۷۷. البانی، محمد ناصرالدین، **تحذير الساجد من إتخاذ القبور مساجد**، بیروت: المكتب الإسلامي، چاپ چهارم، بی‌تا.
۷۸. البانی، محمد ناصرالدین، **سلسلة الأحاديث الصحيحة؛ و شيء من فقهها و فوائدها**، ریاض: مكتبة المعارف، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.
۷۹. البانی، محمد ناصرالدین، **موسوعة الألباني في العقيدة**، صنعا: مركز النعمان للبحوث، چاپ اول، ۱۴۳۱ق.
۸۰. بخاری، محمد بن اسماعیل، **صحيح البخاري**، تحقیق: محمد زهیر بن ناصر، بی‌جا: دار طوق النجاة، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.
۸۱. برقی، احمد بن محمد، **المحاسن**، تحقیق: جلال‌الدین محدث، قم: دار الكتب الإسلامية، چاپ دوم، ۱۳۷۱ق.
۸۲. بصری، حسن، **فضائل مكة و السكن فيها**، کویت: مكتبة الفلاح، بی‌تا.
۸۳. بغدادی، عبدالقادر بن عمر، **خزانة الأدب؛ و لب لباب لسان العرب**، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، قاهره: مكتبة الخانجي، چاپ چهارم، ۱۴۱۸ق.
۸۴. بغوی، حسین بن مسعود، **شرح السنة**، (۱۳جلدی)، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
۸۵. بغوی، حسین بن مسعود، **معالم التنزيل**، تحقیق: عبدالرزاق المهدی، بیروت: دار إحياء التراث العربي، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.
۸۶. بکری، عثمان بن محمد، **إعانة الطالبين على حل ألفاظ فتح المعين**، بی‌جا: دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.
۸۷. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، **فتاوى نور على الدرب**، جمع: محمد بن سعد شویعر، عربستان: بی‌نا، بی‌تا.

۸۸. بن‌باز، عبدالعزیز بن عبدالله، **مجموع فتاوی؛ و مقالات متنوعة**، تحقیق: محمد بن سعد شویعر، بی‌جا: دار القاسم، ۱۴۲۰ق.

۸۹. بیضاوی، عبدالله بن عمر، **أنوار التنزیل و أسرار التأویل؛ المعروف بتفسیر البیضاوي**، تحقیق: محمد عبدالرحمن، بیروت: دار إحیاء التراث العربي، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.

۹۰. بیضاوی، عبدالله بن عمر، **تحفة الأبرار شرح مصابیح السنة**، تحقیق: نورالدین طالب، کویت: وزارة الأقاوف، ۱۴۳۳ق.

۹۱. بیهقی، احمد بن حسین، **السنن الکبری**، تحقیق: محمد عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، چاپ سوم، ۱۴۲۴ق.

۹۲. بیهقی، احمد بن حسین، **دلائل النبوة**، تحقیق: عبدالمعطی قلعجی، قاهره: دار الکتب العلمیة- دار الریان للتراث، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.

۹۳. بیهقی، احمد بن حسین، **شُعب الإیمان**، تحقیق: عبدالعلی حامد، ریاض: مکتبة الرشد، چاپ اول، ۱۴۲۳ق.

۹۴. بیهقی، احمد بن حسین، **معرفة السنن و الآثار**، تحقیق: عبدالمعطی امین قلعجی، قاهره: دار الوفاء، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.

۹۵. ترمذی، محمد بن عیسی، **سنن الترمذي**، تحقیق: احمد شاکر و محمد عبدالباقی، مصر: مصطفی البابي الحلبي، چاپ دوم، ۱۳۹۵ق.

۹۶. تفتازانی، مسعود بن عمر، **شرح المقاصد**، قم: نشر الشریف الرضي، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

۹۷. ثعلبی، احمد بن محمد، **الکشف و البیان عن تفسیر القرآن**، تحقیق: ابن‌عاشور، بیروت: دار إحیاء التراث العربي، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.

۹۸. ثقفی، ابراهیم بن محمد، **الغارات**، تحقیق: جلال‌الدین محدث، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.

۹۹. جرّار، نبیل سعدالدین، **الإیماء إلی زوائد الأمالي و الأجزاء؛ زوائد الأمالي و الفوائد و المعاجم و المشیخات علی الکتب الستة و الموطأ و مسند الإمام أحمد**، بی‌جا: أضواء السلف، ۱۴۲۸ق.

۱۰۰. جزیری، عبدالرحمن، **الفقه علی المذاهب الأربعة**، بیروت: دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۲۴ق.

۱۰۱. جمعی از علمای نجد، **الدرر السنیة في الأجوبة النجدیة**، جمع‌آوری: عبدالرحمن بن محمد عاصمی نجدی، مکه: أم القری، ۱۴۱۶ق.

۱۰۲. جمعی از علمای هند به‌ریاستِ نظام‌الدین بلخی، **الفتاوی الهندیة**، (۶جلدی)، بیروت: دار الفکر، چاپ دوم، ۱۳۱۰ق.

۱۰۳. جمعی از محققان مؤسسهٔ دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم السلام، **زادگاه تروریسم**، قم: دار الإعلام لمدرسة أهل البیت علیهم السلام، ۱۳۹۵ش.

۱۰۴. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، **المستدرك علی الصحیحین**، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.

۱۰۵. حر عاملی، محمد بن حسن، **وسائل الشیعة**، قم: مؤسسة آل البیت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

۱۰۶. حرانی، ابومحمد، **تحف العقول؛ عن آل الرسول** صلی الله علیه و آله، قم: آل‌علی، ۱۳۸۲ش.

۱۰۷. حسن، عباس، **النحو الوافي**، بی‌جا: دار المعارف، چاپ پانزدهم، بی‌تا.

۱۰۸. حسینی عاملی، سید محمدجواد، **مفتاح الکرامة؛ في شرح قواعد العلامة**، تحقیق و تعلیق: شیخ محمدباقر خالصی، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۱۹ق.

۱۰۹. حلبی، علی بن ابراهیم، **السیرة الحلبیة؛ المسمی بإنسان العیون في سیرة الأمین المأمون**، بیروت: دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۲۷ق.

۱۱۰.حلیمی جرجانی، حسین بن حسن، **المنهاج في شعب الإیمان**، تحقیق: حلمی محمد فوده، بی‌جا: دار الفکر، چاپ اول، ۱۳۹۹ق.

۱۱۱. خالدی، افندی، **صلح الإخوان من أهل الإیمان**، بمبئی: بی‌نا، ۱۹۱۶م.

۱۱۲.خطیب شربینی، محمد بن احمد، **مغني المحتاج؛ إلی معرفة معاني ألفاظ المنهاج**، بی‌جا: دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

۱۱۳.خمینی، سید روح‌الله، **کشف الأسرار**، تهران: کتاب‌فروشی علمیهٔ اسلامیه، ۱۳۲۳ش.

۱۱۴.دارقطنی، علی بن عمر، **السنن**، تحقیق: شعیب ارنؤوط و حسن عبدالمنعم شلبی و دیگران، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۲۴ق.

۱۱۵.دارمی، عبدالله بن عبدالرحمن، **سنن الدارمي**، تحقیق: حسین سلیم اسد الدارانی، عربستان: دار المغني، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.

۱۱۶.دحلان، احمد زینی، **الدرر السنیة في الرد علی الوهابیة**، استانبول: مکتبة ایشیق، ۱۳۹۶ق.

۱۱۷.دویش، احمد بن عبدالرزاق، **فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الإفتاء**، ریاض: رئاسة إدارة البحوث العلمیة و الإفتاء، بی‌تا.

۱۱۸.دیار بَکری، حسین بن محمد، **تاريخ الخميس في أحوال أنفس النفيس**، بیروت: دار صادر، بی‌تا.

۱۱۹.ذهبی، محمد بن احمد، **سير أعلام النبلاء**، تحقیق: جمعی از محققان تحت‌اشرافِ شیخ شعیب أرناؤوط، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ سوم، ۱۴۰۵ق.

۱۲۰. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، **المفردات في غريب القرآن**، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.

۱۲۱.رفاعی، محمد نسیب، **التوصل إلى حقيقة التوسل المشروع و الممنوع**، بیروت: دار لبنان، چاپ سوم، ۱۳۹۹ق.

۱۲۲. **روزنامۀ أم القرى**، ۱۷ شوال ۱۳۴۴ق.

۱۲۳. زحیلی، وهبه، **التفسير المنير؛ في العقيدة و الشريعة و المنهج**، بیروت: دار الفکر المعاصر، ۱۴۱۸ق.

۱۲۴. زمخشری، محمود بن عمر، **الكشاف؛ عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل**، بیروت: دار الكتاب العربي، چاپ سوم، ۱۴۰۷ق.

۱۲۵. زهاوی، جمیل صدقی، **الفجر الصادق؛ في الرد على الفرقة الوهابية**، بی‌جا: دار الصدیق الأکبر، بی‌تا.

۱۲۶. سبحانی، جعفر، **ابن تيمية فكراً و منهجاً**، قم: مؤسسة الإمام الصادق علیه‌السلام، ۱۳۹۰ش.

۱۲۷. سبحانی، جعفر، **الإنصاف في مسائل دام فيها الخلاف**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۳۵ق.

۱۲۸. سبحانی، جعفر، **الإيمان و الكفر في الكتاب و السنة**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۱۶ق.

۱۲۹. سبحانی، جعفر، **البدعة؛ مفهومها، حدها و آثارها**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۱۶ق.

۱۳۰. سبحانی، جعفر، **التوحيد و الشرك في القرآن**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، چاپ دوم، ۱۴۲۶ق.

۱۳۱.سبحانی، جعفر، **الحديث النبوي بين الرواية و الدراية**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۱۹ق.

۱۳۲. سبحانی، جعفر، **الشفاعة في الكتاب و السنة**، بیروت: دار الأضواء، ۱۴۲۷ق.

۱۳۳. سبحانی، جعفر، **بحوث في الملل و النحل**، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، چاپ سوم، ۱۴۰۸ق.

۱۳۴. سبحانی، جعفر، **ظاهرة التحريف في التراث الإسلامي**، تهران: مشعر، بی‌تا.

۱۳۵. سبحانی، جعفر، **فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی**، قم: انتشارات توحید، ۱۳۷۸ش.

۱۳۶. سبحانی، جعفر، **مصادر الفقه الإسلامي و منابعه**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۳۸۵ش.

۱۳۷. سبحانی، جعفر، **منشور جاوید**، قم: دار القرآن الکریم، ۱۳۶۷ش.

۱۳۸. سبحانی، جعفر، **مفاهيم القرآن**، قم: مؤسسۀ امام صادق علیه‌السلام، ۱۴۲۰ق.

۱۳۹. سبحانی، جعفر، **وهابیت؛ مبانی فکری و کارنامهٔ عملی**، قم: مؤسسهٔ امام صادق علیه السلام، ۱۳۸۰ش.

۱۴۰. سبکی، علی بن عبدالکافی، **شفاء السقام في زيارة خير الأنام صلی الله علیه و آله**، تحقیق: سید محمدرضا حسینی، قم: بی‌نا، چاپ چهارم، ۱۴۱۹ق.

۱۴۱. سجستانی، ابوداود، **سنن أبي داود**، تحقیق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت: المکتبة العصریة، بی‌تا.

۱۴۲. سجستانی، ابوداود، **مسائل الإمام أحمد**، تحقیق: ابومعاذ طارق، مصر، مکتبة ابن تیمیة، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.

۱۴۳. سخاوی، محمد بن عبدالرحمن، **المقاصد الحسنة؛ في بيان كثير من الأحاديث المشتهرة على الألسنة**، تحقیق: محمد عثمان خشت، بیروت: دار الکتاب العربي، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.

۱۴۴. سعید، ناصر، **تاریخ آل سعود**، ایران: فراهانی، ۱۳۹۴ش.

۱۴۵. سقّاف، حسن بن علی، **التندید بمن عدّد التوحید**، عمان: دار الإمام النووي، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.

۱۴۶. سمهودی، علی بن عبدالله، **وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی صلی الله علیه و آله**، بیروت: دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۹ق.

۱۴۷. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، **الدر المنثور في التفسير بالمأثور**، بیروت: دار إحیاء التراث، ۱۴۲۱ق.

۱۴۸. شافعی، محمد بن ادریس، **الأم**، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۰ق.

۱۴۹. شرنبلالی، حسن بن عمار، **مراقي الفلاح؛ شرح متن نور الإيضاح**، تحقیق: نعیم زرزور، بی‌جا: المکتبة العصریة، چاپ اول، ۱۴۲۵ق.

۱۵۰. شمس‌الائمه سرخسی، محمد بن احمد، **المبسوط**، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۴ق.

۱۵۱. شنقیطی، محمدخضر، **کوثر المعاني الدراري؛ في كشف خبايا صحيح البخاري**، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

۱۵۲. شوکانی، محمد بن علی، **البدر الطالع؛ بمحاسن من بعد القرن السابع**، قاهره: دار الکتاب الإسلامي، بی‌تا.

۱۵۳. صنعانی، عبدالرزاق بن همام، **المصنف**، تحقیق: حبیب‌الرحمن اعظمی، هند: المجلس العلمي، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.

۱۵۴. صنعانی، محمد بن اسماعیل، **سبل السلام شرح بلوغ المرام**، بی‌جا: دار الحدیث، بی‌تا.

۱۵۵. طباطبایی، سید محمدحسین، **المیزان في تفسیر القرآن**، بیروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ۱۹۷۳م.

۱۵۶. طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم، **العروة الوثقی**، تعلیقه: آیت‌الله العظمی سیدعلی سیستانی، بیروت: دار المورخ العربي، بی‌تا.

۱۵۷. طبرانی، سلیمان بن احمد، **المعجم الصغیر للطبراني**، تحقیق: محمد شکور، بیروت: المکتب الإسلامي، ۱۴۰۵ق.

۱۵۸. طبرانی، سلیمان بن احمد، **المعجم الکبیر**، تحقیق: حمدی بن عبدالمجید سلفی، قاهره: مکتبة ابن تیمیة، چاپ دوم، بی‌تا.

۱۵۹. طبری، محمد بن جریر، **جامع البیان في تفسیر القرآن**، تحقیق: شاکر، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.

۱۶۰. طریحی، فخرالدین، **تفسیر غریب القرآن**، تحقیق: محمد کاظم طریحی، بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۷۲ق.

۱۶۱. طنطاوی، محمد سید، **التفسیر الوسیط للقرآن الکریم**، قاهره: دار نهضة مصر، چاپ اول، ۱۹۹۸م.

۱۶۲. طوسی، محمد بن حسن، **الأمالي**، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ق.

۱۶۳. طوسی، محمد بن حسن، **التبیان في تفسیر القرآن**، تحقق و تصحیح: احمد حبیب قصیر، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.

۱۶۴. طوسی، محمد بن حسن، **مصباح المُتَهَجِّد**، تهران: المکتبة الإسلامیة، بی‌تا.

۱۶۵. طیالسی، سلیمان بن داود، **مسند أبي داود الطیالسي**، تحقیق: محمد بن عبد محسن ترکی، مصر: دار هجر، چاپ اول، ۱۴۱۹ق.

۱۶۶. عضدالدین ایجی، عبدالرحمن بن احمد، **کتاب المواقف**، تحقیق: عبدالرحمن عمیره، بیروت: دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۷م.

۱۶۷. علم‌الهدی (معروف به سید مرتضی)، علی بن حسین، **رسائل الشریف المرتضی**، تحقیق: سیدمهدی رجایی، قم: دار القرآن الکریم، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.

۱۶۸. علم‌الهدی (معروف به سید مرتضی)، علی بن حسین، **الذخیرة في علم الکلام**، بیروت: مؤسسة التاریخ العربي، ۱۴۳۳ق.

۱۶۹. عینی، محمود بن احمد، **عمدة القاري؛ شرح صحیح البخاري**، بیروت: دار إحیاء التراث العربي، بی‌تا.

۱۷۰. غزالی، محمد بن محمد، **إحياء علوم الدين**، بيروت: دار المعرفة، بی‌تا.

۱۷۱.فاسیلیف، الیکسی، **تاريخ العربية السعودية؛ من القرن الثامن عشر حتى نهاية القرن العشرين**، بيروت: شركة المطبوعات، ۱۹۹۵م.

۱۷۲. فخر رازی، محمد بن عمر، **التفسير الكبير للإمام الفخر الرازي**، بيروت: دار إحياء التراث العربي، بی‌تا.

۱۷۳. فوزان، صالح بن فوزان، **إعانة المستفيد بشرح كتاب التوحيد**، بيروت: مؤسسة الرسالة، چاپ سوم، ۱۴۲۳ق.

۱۷۴. فوزان، صالح بن فوزان، **الملخص في شرح كتاب التوحيد**، رياض: دار العاصمة، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.

۱۷۵. فوزان، صالح بن فوزان، **كتاب التوحيد**، عربستان: وزارة الشؤون الإسلامية و الأوقاف و الدعوة و الإرشاد، چاپ چهارم، ۱۴۲۳ق.

۱۷۶. فوزان، صالح بن فوزان، **مجموع فتاوی**، جمع: حمود بن عبدالله مطر و عبدالكريم بن صالح مقرن، رياض: دار ابن خزيمة، چاپ اول، ۱۴۲۴ق.

۱۷۷. فیروزآبادی، محمد بن يعقوب، **القاموس المحيط**، تحقيق: مكتب تحقيق التراث في مؤسسة الرسالة، بيروت: مؤسسة الرسالة، چاپ هشتم، ۱۴۲۶ق.

۱۷۸. فیض کاشانی، محمدمحسن، **تفسير الصافي**، تهران: الصدر، ۱۴۱۶ق.

۱۷۹. فیومی، احمد بن محمد، **المصباح المنير؛ في غريب الشرح الكبير للرافعي**، بيروت: المكتبة العلمية، بی‌تا.

۱۸۰. قاضی عیاض، عياض بن موسى، **الشفاء؛ بتعريف حقوق المصطفى** ﷺ، عمان: دار الفيحاء، چاپ دوم، ۱۴۰۷ق.

۱۸۱.قپانچی، سیدحسن، **مسند الإمام علي**علیه‌السلام، تحقیق:شیخ طاهر سلامی، قم: مركز الأبحاث العقائدية، بی‌تا.

۱۸۲. قسطلانی، احمد بن محمد، **إرشاد الساري لشرح صحيح البخاري**، مصر: المطبعة الكبرى الأميرية، چاپ هفتم، ۱۳۲۳ق.

۱۸۳. قسطلانی، احمد بن محمد، **المواهب اللدنية بالمنح المحمدية**، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۶ق.

۱۸۴. قضاعی عزامی شافعی، سلامه، **فرقان القرآن؛ بين صفات الخالق و صفات الأكوان**، بيروت: دار إحياء التراث العربي، بی‌تا.

۱۸۵. قمی، عباس، **منتهى الآمال**، قم: چاپخانهٔ احمد، ۱۳۷۳ش.

۱۸۶. قیروانی، عبدالله بن ابی‌زید، **النوادر والزيادات؛ على ما في المدَوَّنة من غيرها من الأمهات**، تحقیق: جمعی از محققان، بیروت: دار الغرب الإسلامي، چاپ اول، ۱۹۹۹م.

۱۸۷. کلینی، محمد بن یعقوب، **الكافي**، تحقیق: غفاری، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ سوم، ۱۳۶۷ش.

۱۸۸. لیثی واسطی، علی بن محمد، **عيون الحكم و المواعظ**، تحقیق: بیرجندی، قم: دار الحدیث، ۱۳۷۶ش.

۱۸۹. ماتریدی، محمد بن محمد، **كتاب التوحيد**، تحقیق: فتح‌الله خلیف، مصر: دار الجامعات المصرية، بی‌تا.

۱۹۰. مالک بن انس، **المدونة الكبرى**، تحقیق: زكريا عميرات، بيروت: دار الكتب العلمية، بی‌تا.

۱۹۱. مالک بن انس، **الموطأ**، تحقیق: محمد مصطفی اعظمی، بی‌جا: مؤسسة زايد بن سلطان، ۱۴۲۵ق.

۱۹۲. ماوردی، علی بن محمد، **الأحكام السلطانية؛ و الولايات الدينية**، قاهره: دار الحديث، بی‌تا.

۱۹۳. ماوردی، علی بن محمد، **الحاوي الكبير؛ في فقه مذهب الإمام الشافعي و هو شرح مختصر المزني**، تحقیق: علی معوض و عادل احمد، بیروت: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۱۹ ق.

۱۹۴. متقی هندی، علی بن حسام‌الدین، **كنز العمال؛ في سنن الأقوال و الأفعال**، تحقیق: بکری حیانی و صفوة سقا، بی‌جا: مؤسسة الرسالة، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق.

۱۹۵. مجلسی، محمدباقر، **بحار الأنوار**، بیروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ق.

۱۹۶. محلی، محمد بن احمد و عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی، **تفسير الجلالين**، قاهره: دار الحديث، چاپ اول، بی‌تا.

۱۹۷. مراغی، ابوبکر، **تحقيق النصرة بتلخيص معالم دار الهجرة**، مصر: بی‌نا، ۱۳۷۴ق.

۱۹۸. مرکز عروةالوثقی، **الجامع الفريد في شرح كتاب التوحيد**، قاهره: دار ابن حزم، ۱۴۲۹ق.

۱۹۹. مصطفی، ابراهیم و دیگران، **المعجم الوسيط**، قاهره: مكتبة الشروق الدولية، چاپ چهارم، ۱۴۲۵ق.

۲۰۰. مظفر، محمدرضا، **أصول الفقه**، قم: دفتر تبلیغات، چاپ چهارم، ۱۳۷۰ش.

۲۰۱. مقریزی، احمد بن علی، **إمتاع الأسماع؛ بما للنبيﷺ من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع**، تحقیق: محمد عبدالحمید نمیسی، بیروت: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.

۲۰۲. مناوی، زین‌الدین، **التيسير بشرح جامع الصغير**، ریاض: مكتبة الإمام الشافعي، چاپ سوم، ۱۴۰۸ق.

۲۰۳. نبهانی، یوسف بن اسماعیل، **شواهد الحق في الإستغاثة بسيد الخلقﷺ**، بیروت: بی‌نا، بی‌تا.

۲۰۴. نسائی، احمد بن علی، **السنن الكبرى**، تحقیق: حسن عبدالمنعم شلبی، بیروت: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۲۱ق.

۲۰۵. نسفی، عبدالله بن احمد، **مدارك التنزيل و حقائق التأويل**، تحقیق: یوسف علی بدیوی، بیروت: دار الكلم الطيب، چاپ اول، ۱۴۱۹ق.

۲۰۶. نووی، یحیی بن شرف، **الأذكار؛ من كلام سيد الأبرارﷺ**، تحقیق: عبدالقادر ارنؤوط، بیروت: دار الفكر، ۱۴۱۴ق.

۲۰۷. نووی، یحیی بن شرف، **الأذكار؛ من كلام سيد الأبرارﷺ**، تحقیق: عبدالقادر ارنؤوط، ریاض: دار الهدی، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

۲۰۸. نووی، یحیی بن شرف، **المجموع شرح المهذّب**، بی‌جا: دار الفكر، بی‌تا.

۲۰۹. نووی، یحیی بن شرف، **المنهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج**، بیروت: دار إحياء التراث العربي، چاپ اول، ۱۳۹۲ق.

۲۱۰. نیشابوری، مسلم بن حجاج، **صحيح مسلم**، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: دار إحياء التراث العربي، بی‌تا.

۲۱۱. واقدی، محمد بن عمر، **فتوح الشام**، بی‌جا: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

۲۱۲. واقدی، محمد بن عمر، **كتاب المغازي**، تحقیق: مارسدن جونس، بیروت: دار الأعلمي، چاپ سوم، ۱۴۰۹ق.

۲۱۳. هیثمی، علی بن ابی‌بکر، **مجمع الزوائد و منبع الفوائد**، تحقیق: حسام‌الدین قدسی، قاهره: مكتبة القدسي، ۱۴۱۴ق.

214.Burckhardt John Lwis, Notes on the Bedouins and wahabys collected during his travels in the east, London, Vol. 20.

Textbook of Criticism of

Wahhabism

کتاب حاضر درسنامه‌ای در نقد وهابیت می‌باشد که برگرفته از تقریرات دروس تخصصی حضرت آیت‌الله جعفر سبحانی عالم وارسته و خستگی‌ناپذیر در نقد عقاید وهابیت است.

چهار ویژگی مهم این کتاب:

۱. محورهای اصلی کتاب، سه موضوع «توحید و شرک»، «ارتباط با برزخ» و «سنت و بدعت» است که پس از تبیین هر یک از این محورها، مسائل مرتبط با آن آمده است؛

۲. این کتاب به شیوه درسنامه در نقد عقاید وهابیت تنظیم شده است، که برای تدریس در مراکز آموزشی مناسب است؛

۳. رویکرد این کتاب، تفکیک بین وهابیت و مذاهب اسلامی است؛ زیرا در بسیاری از مسائل، برداشت وهابیان، مخالف عقیده پیروان مذاهب اسلامی است؛

۴. در نقد شبهات وهابیان بیشتر از آیات قرآن و سنت نبوی استفاده شده است و سیره سلف و سایر دلایل در مرحله بعد استفاده شده است.





۰۲۵ - ۳۷۷۴۸۳۸۳

دفتر تدوین متون درسی حوزه‌های علمیه

۰۲۵ - ۳۲۹۱۰۹۷۰

WWW.TMD.IR